یادداشت

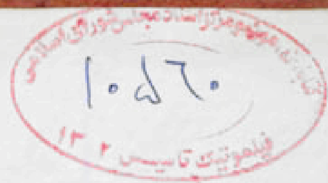
این کتاب مجموعه بیست و یک رساله است در سلوک و طریق سلسله خواجگان (نقشبندیه) قدس سره. برای تحقیق در عقاید و آراء سلسله خواجگان تنها اثر عمیق و دقیق است. نویسنده رساله‌ها بنابر تصریحی که در رساله نصیحت السالکین و رساله معراج العاشقین نموده احمد بن جلال الدین کاسانی از رجال سلسله خواجگان است و محرر رساله‌ها بابا گلطاس از مریدان آن طریقه بوده است.

بطوریکه در رساله دوم آمده است و در رساله بیان سلسله نگاریده که رساله را برای و بخواهش جانی بیک سلطان زاده برشته تحریر آورده و در رساله معراج العاشقین نگاریده آنرا برای سلطان اسکندر خان نوشته است. تالیف کتاب باید بین سالهای ۹۲۰ - ۹۴۰ هـ. باشد و تحریر این نسخه هم زمان تالیف رساله‌ها است بشهادت رسم الخط و کاغذ. این کتاب از نظر اطلاعات دست اول و کم نظیری که درباره خواجگان و عرفان ایران دارد بسیار ذیقیمت است و تاکنون نسخه دیگری از آنرا نیافته‌ام.

[امضا]

فهرست رسالات

۱- رساله البکائیه ۲- نصیحت السالکین ۳- شرح سواد الوجه
۴- تنبیه السلاطین ۵- شرح الولد سر ابیه ۶- نفحات السالکین
۷- رسالة الذکر ۸- شرح رباعیات ۹- رساله بیان سلسله
۱۰- رساله چهار کلمه ۱۱- رساله سلسلة الصدیقین ۱۲- رساله بطخیه
۱۳- رساله مرآة الصفا ۱۴- زبدة السالکین ۱۵- گنج نامه
۱۶- عشقنامه ۱۷- رساله وجودیه ۱۸- آداب السالکین ۱۹- آداب الصدیقین
۲۰- معراج العاشقین ۲۱- گل و نوروز





چهار رساله البکایه

ما بنده ایم و از غم و کار ملک رسته
در زمان سلطان جهان بکار آمده ایم

شاه بابر ما را از کوه بنزد برده است
ما از حرص دنیا بخاک آمده ایم

اشتر بار بی خوردن خوار آمده ایم
خواری ز کاری دیگرم ز اوحالت

ما در ... بگشت بیا آمده ایم
... ده نظاره بدرگاه آمده ایم

این قصه از او یی آنست که بیمار شویم
تو سبید ادرک از بر قرار آمده ایم
خواهش کی اهل جهان طالب لهو و طرب
ما بی سوختن گریه زار آمده ایم

اس

حرره ... اعظم



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی غفر آدم من الذنوب والآثام والصلوة والسلام علی رسوله
محمد سید الانام و علی آله واصحابه البررة الکرام اما بعد قال الله تعالی وقال یا
آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه
الشجرة فتکونا من الظالمین ٥ بدان ای طالب صادق که حضرت حق سبحانه وتعالی
آدم را که خلق کرد ببهشت فرستاد و حضرت آدم در بهشت بهیچ چیز قرار
نمی توانست گرفت هم جنس خود را می طلبید قال النبی علیه السلام الجنس مع
الجنس فکل جنس یمیل الی جنسه ٥ کند هم جنس با هم جنس پرواز ٥ کبوتر با کبوتر باز با باز
حق سبحانه وتعالی از کمال قدرت بالغه که داشت خواب را بروی گماشت و از
پهلوی چپ او حوا را خلق کرد و امر کرد بحضرت آدم و حوا که شما این ساکن شوید
در جنت و بخورید در جنت از هر نعمتی که میخواهید ولیکن نزدیک مشوید درختی
را که آن گندم است و مخورید او را تا نگردید از ظالمان ٥ قوله تعالی یا آدم هل ادلکم
علی شجرة الخلد وملک لا یبلی ٥ چونکه شیطان دشمن قدیم بود حضرت آدم و حوا
را وسوسه کرد ایشان را بخوردن گندم ٥ قوله تعالی یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان

انه لکم

انه لکم عدو مبین ٥ چونکه اول کار ایشان بود آن مقدار قوت و قدرتی که مقاومت
توانند کردن با شیطان نداشتند غالبا و دیگر آنکه ایشان را تجربه و مثل افتادی
مثل آن نبود غلبه کرد آن دشمن حسود بر ایشان ٥ شیطان حسود و دشمن جان
آمین جان ٥ از بهر آن چه مرنجان و دو دو را ٥ قوله تعالی فاکلا منها فبدت لهما سوآتهما
وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة ٥ خوردند گندم را که حق سبحانه وتعالی
منع کرده بود ایشان را از آن که الانسان حریص علی ما منع قوله تعالی وعصی آدم
ربه فغوی ٥ بعد از عاصی و غاوی شدن آدم خداوند خود حق سبحانه وتعالی بر ا
یشان غضب کرد نعوذ بالله من غضب الحلیم و برهنه کرد ایشان را از بهشت بیرون
انداخت بعد از غضب کردن حق سبحانه وتعالی ایشان را از ورق جنت عورت
پوشی برای خود گرفتند سرگشته و سرگردان بدنیا افتادند چندین سال همچنین سر
گشته و سرگردان و برهنه در دنیا می گشتند منقولست که دویست سال والله اعلم
غالبا حضرت آدم و حوا گریه و زاری میکردند ٥ قوله تعالی ربنا ظلمنا انفسنا وان
لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین ٥ میکشند ٥ مادر و بابای ما را آن چه بود
تاج و پیرایه بکالای ربود ٥ کردشان انجا برهنه زار و خوار ٥ سالها بگریست
آدم زار زار ٥ بدان ای طالب صادق که حضرت آدم با آن بزرگواری چنین
یک مخالفتی که کرد خداوند خود او را برهنه ساخت و از بهشت بدر کرد دوست

سال کار او همین گریه وزاری وسوز وگداز بود چندان گریست که از آب دیدهٔ
او گیاه رست و در تنگ گیاه پنهان شد ٥ تا ز اشک چشم او رو پید نبت
که چرا اندر جریده لا است ثبت ٥ ازینجا معلوم می شود که چاره و تدارک
عفو گناهان جز گریه وزاری نیست و دیگر معلوم شد که کسی که گناه میکرده است
با نجناب او را برهنه می بایسته است شدن از برای عذر گناه و سنت الله بوده
وقتی که همچنین باشد حضرت آدم یک بی فرمانی این همه سال برهنه گریه وزاری کرد
گریه وزاری عجب سرمایه ایست ٥ دولت کلی قوی تر دایه ایست ٥ تو روز
هزار نوع بی فرمانی و مخالفت با آن جناب میکنی از کمال بی سعادتی هیچ پروای
با این همه اگر مسلمانی ناگاه از وی گناهی در وجود اید و سر خود را برهنه کند
و در مقام عذر گناه خود شود او را عیب و ملامت و سرزنش میکنی
مکن عیب درویش بی خویش مست ٥ که غرقست از آن میزند پا و دست
بدان ای طالب صادق که هرچه پیغمبران میگذرانیدند بنا بر تعلیم و تلقین امتان
بود و گرنه قربت و عزت و جناب ایشان عالی تر است از آنکه از برای اندک
گناهی حق سبحانه و تعالی ایشان را این همه عقوبت کند ٥ زین سبب بر انبیا رنج و شکست
از همه خلق جهان افزون تر است ٥ چونکه حضرت آدم را برای عمارت
دنیا خلق کرده بود و بدنامی خواست که فرستند تا دنیا معمور شود اولا او را

بصفت

بصفت قهر و غضب ترسانید تا فرزندان او نیز همه بدانند و بترسند که با
پدر ایشان حق سبحانه و تعالی از برای یک تقصیر و گناه این همه عقوبت کرد
ایشان نیز ازینجا تعلیم گیرند و بترسند و در عبادت و امر خداوند خود تقصیر
نکنند و دیگران را نیز بدانند که اگر از ایشان تقصیر و گناهی واقع شود
با نجناب طریق عذر او اینست ٥ گنه کارم تو دانایی نهانی ٥ ببخشا
و ببخش آنها که دانی ٥ چونکه حضرت آدم را اولا فرزندان نبود دویست
سال آن گناه او را عفو نکرد دیگر آنکه حضرت آدم و حوا را که در چاه دنیا انداختند
دویست سال از یکدیگر جدا افتاده بودند بعد از دویست سال حق سبحانه
و تعالی حوا را بدو رسانید و توبهٔ او را قبول کرد با هم انجمن بعد از آن او را فرزندان
می شدند و می دیدند پدر خود را که همیشه می گریید و می نالد و می زارد و عذر تقصیر
گناه گذشتهٔ خود با این طریق از حق سبحانه و تعالی می خواهد ٥ گناه بنده عظیم و
عذاب دوست الیم ٥ ولی برحمت و فضلش امیدها دارم ٥ بعد از دویست
سال چونکه حضرت آدم را فرزندان بسیار شد و همه دانسته شد طریق پدر خود را
و طریق خواستن عذر گناهان خود را از آنجناب بعد از آن حضرت حق سبحانه
و تعالی گناه آدم را عفو کرد ٥ پادشاها جرم ما را در گذار ٥ ما گنه کاریم و
تو آمرزگار ٥ تو نکو کاری و ما بد کرده ایم ٥ جرم بی اندازه بی حد کرده ایم

وقتی که دانستی که حق سبحانه و تعالی با پدر تو که حضرت آدم است از برای یک
گناه او را برهنه لیکن ساخت که عورت پوش نیز با او نماند و از بهشت
بجاه زندان دنیا انداخت و دویست سال این همه گریه و زاری میکرد در حق زندان
گناه او را عفو نمیکرد تو مگر ای بی دولت فرزند آدم نیستی که طریق و رفتار پدر
خود را پیش نمیگیری و در مقام عذر و تقصیر گناهان خود بطریق پدر خود نمی شوی
و نیز هر کدام از برادران تو طریق پدر خود را که پیش می برند تو سرزنش و ملامت
میکنی ٭ مکن عیب درویش بی خویشتن ٭ که غرقست ازان میزند پا و دست
با این همه گناه و عصیان و آلوده گی شرم از خدا و از پدر خود نمی داری و در مقام
عذر گناه و تقصیر خود نمی شوی مگر تو دکان از پدر خود از پدر خود بلند تر میخواهی کشادی
تو دکان بالای استادان مدار ٭ انبیا بودند پیر غوغای کار شیطان مجان ٭
دشمن زبردست حریفی است که با پدر و مادر تو چها که نکرد تو همچنان از مکر و حیله
او غافل نشسته ٭ غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست ٭ با یاد دوست باش که
جان را جلی کند ٭ تو همچون پدر خود چرا برهنه نمی شوی و بگریه و زاری هر چه تمامتر
در مقام عذر گناه خود نمی شوی حضرت آدم با آن جلالت از درد آن دشمن
طرار همیشه گریه و زاری میکرد و ریشهای خود را می کند ٭ تو قیاس کن طراریش را
کان چنان سرور کند زور ریش را ٭ الحذر ای کل ریشان از ریش ٭ تیغ لاحول زنید اندر ریش

همچنین

همچنین منقولست از حضرت آدم که بعد از عفو گناه نیز تا در دنیا بودند از قهر و غضب
خداوند جهان ترسان و لرزان بود که لحظهٔ چشم او از گریه و زاری خالی نبود که
مباد اگر دیگر از ایشان چیزی واقع شود تا که در آخر حیات بمرتبهٔ شده بودند که
قبرغه های ایشان از کمال پیری همچون نرد بانی شده بوده فرزندان ایشان میپرسیدند
برآمده اند بر بالای ایشان ایشان از ترس خداوند خود هیچ دم نمیزده اند بایشان میگویند
که چرا هیچ نمیگویید میگفته اند که یک گناه کرده ام با آنجناب این همه عقوبت کشیدم
هر گاه بخاطرم می آید آن گناه از شرمندگی نزدیکست که آب شوم ٭ شرمت بادا
که من بروییت نگران ٭ با شرم تو نهی چشم بسوی دگران ٭ و گر چه گویم مبادا
که چیزی گویم که آن گناه باشد به همین بار دیگر ای بی انصاف پدرت با آن بزرگواری
با این یک گناه همه عمر خود را بگریه و زاری گذرانید و همیشه ترسان و لرزان
و شرمنده بود از آنجناب تو با این همه مرداری شرم نمیداری یک روز
بگریه و زاری در مقام عذر گناهان خود نمی شوی ٭ تو چه دانی قدر آب دیدگان
عاشق نانی تو چون نادیدگان ٭ چرا که قوام وجود تو بواسطهٔ فیض و فضل الهیست
که هر زمان بتو میرسد بواسطهٔ گناه راه فیض بر تو بسته می شود و هم است که
سلسلهٔ حیات از تو گسسته شود و تو خبر نداری ٭ تا رسید قافله بر قافله
فیض تو لازم رود این سلسله ٭ دل تو از بسیاری عصیان و گناه که با آنجناب

کرده سیاه و سخت تر از سنگ شده است سخن دوستان خدا نیز در تو اثر نمیکند
دل ز سختی همچو روی سنگ گشت ه چون شکافد توبه او را ابر گشت ه اگر هم توبه
درین زمان با وجود سنگ شدن دل توبه تو قبول نیست بآنجناب چراکه قبول توبه
تخم سعادتیست از آنجناب که در دل تو میخواهد که اندازد چونکه دل تو از بسیاری
گناه همچو سنگ شده است هیچ کس تخم در سنگ نینداخته است و اگر هم اندازد تخم در
سنگ سبز نخواهد شد ه سالها تو سنگ بودی دل خراش ه آزمون را یک زمانی خاک باش
چراکه اول تخم را زمین نرم می باید تا سبز شود و بر دهد ه در بهاران کی شود
سر سبز سنگ ه خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ ه تو بخودی خود آن سنگ را نرم
نمی توانی ساخت ضرورت ترا التجا بیکی دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی
می باید کرد تا ببرکه دعای آن عزیز سنگ دل تو نرم شود تا باصل خود که خاکست عود
کند تا قابل آن شود که تخم در وی اندازد و درین زمان همچنان عزیز کو
چون شعیبی کو که تا او از دعا ه بهر کشتن خاک سازد سنگ را ه اگر همچنان عزیز
پیدا شود ببرکه دعا سنگ دل ترا نرم سازد ترا چاره نیست از آنکه زمین
دل خود را آب دهی و بعد از آن تخم توبه که آن تخم سعادتست اندازند تا سبز
شود و بر دهد ه می بباید نار و آبی توبه را ه شرط شد برق و سحابی توبه را
بدانکه آن آب آب دو چشمه چشم تست که مناسب زمین دل تست و حال آنکه

از بسیاری

وخس خاشاک بسیار نیز در زمین
دل تو هم پیدا شده است

از بسیاری گناه دو چشمه چشم تو خشک شده است یعنی آنکه اولا او را آتشی زنی ه
آتشی از عشق در جان بر فروز ه سربسر فکر و عبارت را بسوز ه و آن خس و
خاشاک را بسوزی و بعد از آن از دو چشمه چشم خود آبی ظاهر سازی و این زمین
دل را آب دهی و نرم سازی تا قابل آن شود که تخم سعادت که آن قبول توبه است
در وی بیندازند ممکن نیست که سبز شود و بر دهد ه تا نباشد برق دل ابر دو چشم
کی نشیند آتش تهدید خشم ه تا نباشد سبزه ذوق وصال ه کی بجوشد چشمها آب زلال
دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی ترا که مبتلا و مشغول ساخته است بدنیا و بزن و فرزند خود
آن علامت قهر و غضب خداوند است که ترا از خود دور انداخته است اگر
میخواهی که آتش قهر و غضب خداوند فرو نشیند تا آتش پشیمانی و ندامت از ته
دل تو سر بر زند و نسوزد گناهان ترا و دو چشم خونبار از تو ظاهر نشود و نشوید
گناهان ترا قهر و غضب خداوندی فرو نشیند ه منقولست از حضرت یعقوب

تا نباشد برق دل ابر دو چشم
کی نشیند آتش تهدید خشم

پیغمبر که سبب دور افتادن یوسف از ایشان آن بود که گناهی از ایشان در و
جود آمده بود از جهت حق سبحانه و تعالی بایشان غضب کرد و حضرت یوسف
را هفت سال از ایشان جدا انداخت ه من جدا از یار و یار از من جدا افتاده است
اینچنین مشکل که من دارم کرا افتاده است نکته تو خیال مکنی که گریه و زاری
ایشان از جهت جدایی فرزند بوده باشد ه گریه و زاری عجب سرمایه ایست

دولت کلی قوی تر زدایه است ٥ چراکه انبیا و اولیا این همه گریه وزاری و ناله از
جهت جدائی از احباب میکنند ٥ نالم او را نالها خوش آیدش ٥ وز دو عالم ناله
وغم بایدش ٥ این سعادتها را ایشان از جدائی محبت زن و فرزند یافته اند
تا جدا گشتم ز جانان نیستم یکدم قرار ٥ روز و شب سرگشته ام مانند ابر نوبهار
مرجع گناه حضرت یعقوب آن بود میگویند که یکباری در خانهٔ خود سه پاره پخته
بودند غالبا همسایهٔ داشته اند امیدوار بوده است باو چیزی نخواسته اند
دادن غالبا ٥ همسایه و همنشین و همره همه اوست ٥ در دلق گدا و کسوت شاه اوست
او نومید شده است ازین جهت حق سبحانه و تعالی با ایشان غضب کرده حضرت
یوسف را از ایشان جدا انداخته ٥ در انجمن و فرق و نهان خانه جمع ٥
بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ٥ بواسطهٔ عذر این گناه هفت سال چندان
گریه وزاری کردند که چشمهای مبارک ایشان از هم رفت بعد از هفت سال
حق سبحانه و تعالی آن گناه ایشان را عفو کرد و علامت عفو گناه آن شد که حضرت
یوسف را باز با ایشان رسانید چونکه حق سبحانه و تعالی گناه ایشان را که از ان حجابی
شده بود ایشان را از مشاهدهٔ جمال و جلال حق سبحانه و تعالی رفع کرد همین که
باز بمشاهدهٔ جمال او سبحانه و تعالی مشرف شدند چشمهای مبارک ایشان بینا
و روشن شد ٥ جلست ازین خوبتر در همه آفاق کار ٥ دوست رسد نزد دوست

یار بنزدیک یار

یار بنزدیک یاره ٥ دیده بینا از لقای حق شود ٥ حق کجا همراه هر احمق شود
هزار شربت شیرین و میوهٔ مسموم ٥ چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار ٥
توبه من یارب ای بی توفیق که حضرت یعقوب با آن بزرگواری با این مقدار
گناه با این عقوبت گرفتار شدند که هفت سال از مشاهدهٔ جمال و جلال
الهی محروم شدند و ازین فراق چندان گریستند که چشمهای مبارک
خود را در سر این کار در باختند ٥ مرا فراق تو روزی هزار بار کشد
فراق چون تو گلی این چنین هزار کشد ٥ ترا با این همه فسق و فجور و مخالفت باین حجاب
گرای آن نمیکند که لحظهٔ از گناهان باز گردی و توبه کنی از سر اخلاص و اعتقاد
تمام بگریه وزاری مرجع تمامتر تا حق سبحانه و تعالی نیز این حجابات را از
پیش تو رفع کند و بمشاهدهٔ جمال و جلال خودش مشرف بسازد ٥ توبه کن وز
خورده استفراغ کن ٥ چون جراحت کهنه شد رو داغ کن ٥ بدانکه این همه
گناه که تو درین چندین گاه با آنجناب کردهٔ تو با آن مریض میمانی که معدهٔ او
پر شده است از صفرا و سودا تا استفراغ نمی کند از نیها صحت نمی یابد
توبه کن و از خورده استفراغ کن ٥ چون جراحت کهنه شد رو داغ کن ٥
پس ترا ازین گناهان استفراغ می باید کرد تا شربت شفای وصل را بنوشی
لقاء للخلیل شفاء العلیل قوله تعالی فلیضحکوا قلیلا بدان ای طالب صادق

که فلیضحکوا قلیلا امریست واجب الامتثال از پیش گاه بر بندد تا که درین زندان
دنیا درین عمر اندک کم خندید چراکه هیچ عاقلی در زندان نخواهد خندید ۵ جرعه نو
شان بلا را شاد کامی دان غنیمت ۵ شاد باد آن دل که در وی سکهٔ غم میزنند ۵
چون که زندان جای اندوه و حزن است که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر
چراکه گناه کار را در زندان می اندازند ۵ گنه کارم تو دانایی نهانی ۵ ببخشا و ببخش
آنها که دانی ۵ همچنانکه در دنیا کسی که گناه عظمی میکند او را در زندان می اندازند
تا او متنبه و پشیمان شود از گناهان خود باز گردد و توبه کند ۵ توبه کردم توبه
کردم رحم کن رحمت نمای ۵ چون بدرگاه تو خود را در پناه آورده ام ۵ تا باد
شاه را رحمش آید و او را از زندان برارد همچنین پادشاه مطلق جل شانه
بواسطهٔ آن اندک گناهی که حضرت آدم کرد در بهشت بقهر و غضب در چاه
زندان دنیا انداخت چندین سال او را عقوبت کرد چونکه حضرت آدم در
کمال دانش و حضور و آگاهی بود گناه و تقصیر خود را دانست بگریه و زاری دویست
سال تدارک گناه خود کرد ۵ گریه و زاری عجب سرمایه است ۵ دولت کلی
قوی تر دایه است ۵ و باین سرمایه بدولت وصل محبوب [illegible] مشرف
شد اما از زندان او چونکه گناه بی حد کردند در روی زمین حجاب ایشان
بغایت غلیظ شد همچو مرغ خانگی خوار و ذلیل در زندان دنیا ماندند از کمال جهل

ونادانی کار ایشان بجایی رسید که خواجهٔ خود را بتمامه فراموش کردند ۵ فراموشم
مکن مقصودم اینست ۵ فراموشی نه شرط دوستانست ۵ از غایت جهل و بی شرمی
همیشه گناه میکنند با انجناب ثواب اعتقاد میکنند کمال بی حیایی آنکه حق سبحانه
و تعالی همیشه بر سر ایشان حاضر و ناظر است ایشان غافل از آنجناب ۵ غافل
مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست ۵ بیاد دوست باش که جان را جلی کند ۵
با این همه عنایت و الطاف خود را از ایشان کم نمیکند از کمال کرم که دارد ۵
عیانی بین و کار مرا بمن مگذار ۵ که کارها همه موقوف یک عنایت تست ۵
ایشان از کمال بی شرمی همیشه نعمتهای او را میخورند و همچو کودکان خنده و بازی
می کنند ۵ شرمت باد که من برویت نگران ۵ باشم تو نهی چشم بسوی دگران
غم جگر را باشد و شادی ز رشش ۵ کودکان خندان و دانایان ترش ۵
هرچه کودکان خود از غایت قربتی که دارند با انجناب آن همه ذوق و شاد
و بازیهای ایشان از آن کان شادیست ۵ شادی جاوید کن از دوست تو
تا بگنجی همچو گل در پوست تو ۵ شاد باش ای عشق خوش سودای ما ۵ ای طبیب
جمله علتهای ما ۵ اما شادی و خندهٔ این بی حیایان از کمال غفلت و بی شرمیست
شرمت باد که من برویت نگران ۵ باشم تو نهی چشم بسوی دگران
چراکه ایشان از اندک شرمی و حیایی بودی پدر ایشان با آن اندک گناه

چونکه ایشان مکلف میشد
هیچ [illegible]
ع

چه مقدار عقوبت وشرمنده گی کشید از انجاب ایشان با این همه رسوایی
وگناه شرم نمیدارند از خواجهٔ خود از آن جهت خود را مستحق عقوبت بی نهایت
دوزخ ساخته اند از کمال جهل ونادانی فردا روز در زمان سوختن در آتش دوزخ
دستها بر سر میزنند هیچ فایده نمیکنند ٥ عاقلان خود نوحها پیش کنند
جاهلان آخر بسر بر میزنند ٥ انکس که تو شدی واز عشق بسوزد ٥ بیچاره
مگر سوختنش در تنگ گور است ٥ قوله تعالی وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا بدان ای طالب
صادق که وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا امر است از پیشگاه واجب الامتثال مر بنده گان
عاصی را بدانکه این امر شریف که سبب تدارک گناه گناه کاران عاصی است
حق سبحانه وتعالی از کمال شفقت که دارد به بنده گان عاصی امت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم کرده است چونکه گناه این عاصیان زندانی دنیا از حد
وعدد بیرون است دوست مشفق نیز در تدارک ودوای آن مبالغهٔ
بسیار فرموده است تو ای بی شرم با این همه گناه با این همه مبالغهٔ دوست
مشفق در تدارک آن نمی کوشی ٥ دوست را در خانهٔ دل کردم با جان شریک
دور نبود گر کسی نسبت با شراکم کند ٥ از کمال غفلت همچون سر بریان دایم خنده
وبازی میکنی واز دوست مهربان که همیشه حاضر است شرم نمی داری
زامر حق وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا خوانده ٥ چون گریان چه خندان مانده

اکر با م

اگر بامر دوست مشفق عمل کنی دایم الاوقات همچو ابر خود بگریه وزاری باشی
از صفا وروشنی تو عالمها منور شود ٥ روشنی خانه باشی همچو شمع
گر فرو باری تو همچو شمع دمع ٥ بدانکه پدرت از برای تدارک گناهی که کرد
در بهشت بدنیا آمد چراکه دار عمل دنیاست تدارک گناهان آنجای توان کرد
بهر گریه آدم آمد بر زمین ٥ تا بود گریان ونالان وحزین ٥ دیگر بدانکه از
کمال شفقتی که حق سبحانه وتعالی با مستان عاصی حضرت محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم دارد چونکه ایشان از کمال غفلت ونادانی بر گناهان خود نمی گریند
ابر را از آسمان بر حال ایشان میگریاند تو شرف وعزت گریه را ببین که اگر
ابر باغها وبوستانها خرم وخندان میشود ٥ ابر گریان باغ را خندان کند
صحبت مردانت از مردان کند ٥ گر تو سنگ خاره ومرمر شوی ٥ چون بصاحب
دل رسی گوهر شوی ٥ واز گریهٔ یار رسیدها شیر در پستانهای مادران در جوش
می آید ٥ تا نگرید ابر کی خندد چمن ٥ تا نگرید طفل کی جوشد لبن ٥ ای گناه
کار عاصی جافی چه شود اگر تو نیز طفل چشم خود را در گریه وزاری در آری
که کام وآرزوی تو موقوف گریه وزاری تست ٥ ای برادر طفل طفل
چشم تست ٥ کام خود موقوف زاری دان نخست ٥ چونکه تو خود زور
وطاقت عبادت وریاضت وبندگی حق سبحانه وتعالی نداری باری به

مش یکی و دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی از راه صدق و نیاز بگریه و زاری مرشد
تمام حلقهٔ بندگی او را در گوش خود انداز ٭ غلام حلقه در گوشم بهر نامم که میخواهی
گدای خرقه بر دوشم بهر رنگی که میداری ٭ مدتهای مدید بجان و دل خدمت
و ملازمت و خاک بوسی آستانهٔ شریف او را اختیار کن تا ببرکهٔ التفات خاطر شریف
او این حجابات از پیش تو رفع شود و بسعادت وصل مشرف سازدی
تا تو هستی هست در تو کی رسد ٭ نیست شو تا هستیت از پی رسد ٭ زاری مکن
جو روز رفت منت ببین ٭ چون تو کوری سر مکش از راه بین ٭ چونکه ارسیابی
کن چه چشم تو کور شده است از تماشای آن جمال دست در دامن بینایی زن
تا او را رساند بوصل دوست ٭ دیده بینا از لقای حق شود ٭ حق کی همراه
مراحمق شود ٭ در راه نیاز و اخلاص کمتر از خرسی مباش منقولست که یکی
دریای خرسی در آمده بوده است و آواز درد او می نالید بحق سبحانه و تعالی
دوستی از دوستان خود را برای او فرستاده تا آن تشویش را از و دور کرده
کمتر از خرسی نمی نالی ز درد ٭ خرس رست از درد چون فریاد کرد ٭ چونکه ناله
خرس رحمت کش بود ٭ ناله ات بنود چنین ناخوش بود ٭ منقولست از
حضرت داود که مناجات کرده باشد بآن جناب که جهت که مرا برای
تبلیغ رسالت به بنده های خود فرستاده و نفس من در ایشان هیچ اثر

نمیکند

نمیکند و نفس انبیای پیشین در امتان ایشان تاثیر میکرده ایشان چه عمل کرده
بودند که نفس ایشان مؤثر بود در قوم ایشان حق سبحانه و تعالی با حضرت
داود گفت بلاها بر ایشان فرستادم ایشان صبر کردند بر بلاها از جهت صبر
بر بلاها دردی و سوزی در نفس ایشان پیدا شد که گرمی نفس ایشان اثر کرد در
قوم ایشان و در راه در آورد ایشان را حضرت داود مناجات کرد که یا رب
العالمین من نیز میخواهم که بلاها فرستی تا صبر کنم بآن سعادتها که ایشان مشرف
شدند مشرف شوم صبر کن الصبر مفتاح الفرج حضرت حق سبحانه و تعالی گفت یا داود
تو مردی نازکی ترا طاقت بلاهای من نیست ٭ کار نازک دلان رعنا نیست ٭
سنگ زیرین آسیا بودن ٭ او مبالغه کرد حق سبحانه و تعالی گفت آماده باش که
بلای برای تو خواهیم فرستاد ٭ ما بلا را بکس عطا نکنیم ٭ تا ورا نام ز اولیا نکنیم ٭
حضرت داود چند گاه منتظر آن بلا بودند که روزی ناگاه در معبد خود
نشسته بودند که مرغ نقشین از روزن معبد ایشان در آمده است و
برجای نشسته ایشان خواسته اند که آن مرغ را بگیرند باز آن مرغ از روزن خانه بر
بام بر آمده است ایشان بر پشت بام بر آمده اند آن مرغ پریده است و رفته او
ریا نام نوکری داشته اند زن صاحب جمالی داشته رخ بایشان نموده ٭ رخ نمودی و
مرا بی سر و سامان کردی ٭ آفرین بر تو که بس کار نمایان کردی ٭ نظر ایشان بر جمال

آن زن افتاده عاشق و بیقرار شده اند ۵ عاشقم اماندانم بر کیم ۵ هیچ تدارک نیافته اند
آن در در او ریا را کلانتر لشکر خود ساخته اند بقلعه های کفار فرستاده اند
تا او کشته شود و زن او را بخواهند تا سبب تسکین آن بلا شود ۵ بلا و محنت
شمر زن که جز بلا و بنیا سای ۵ بالآخره او کشته شده و زن او را عدتش که بر آمده در
عقد خود درآورده اند ۵ جست از زن خوبتر در همه آفاق کار ۵ دوست رسد نزد دوست
یار نیز دیک یار ۵ بعد از چند گاه در معبد خود نشسته بوده اند که حق سبحانه و تعالی
دو فرشته را بصورت آدمیان فرستاده که صورت این واقعه را بر حضرت دا
وود ظاهر سازند بعد از آن آمده اند آن دو فرشته پیش حضرت داوود از اینها
یکی دعوی کرده بر آن دیگر که ما برادرانیم او را نود و نه نعجه بوده و مرا یک نعجه این نعجه
مرا نیز گرفت حضرت داوود گفته اند که چنین باشد او در حق تو ظلم کرده است
چون دید قاضی بدل رشوت قرار ۵ کی شناسد ظالم از مظلوم باز ۵ اینها در یکدیگر
نظر کرده اند و تبسم کرده اند و غایب شده اند حضرت داوود دانسته اند که بلای
موعود در صورت ظاهر شده بوده است ۵ بی بلا راه عشق آسان نیست ۵ گنج با مار
دان و گل با خار از برای تدارک این بلا نوحه و گریه و زاری مشغول شده اند و چهل
شبانه روز چندان نوحه و زاری کرده اند که از آب چشم ایشان نی رسته و ایشان
در تنگ نی مانده اند بعده حق سبحانه و تعالی حضرت جبرئیل را برای ایشان فرستاده

که برود

که برو و بگو با داوود که این حق عبد است عذر این را از اوریا می باید که بخواهد
حضرت داوود رفته اند بگور اوریا و طلبیده اند اوریا را اوریا جواب داده گفته
کیست که مرا از این عالم خوش با آن عالم تیره میخواند گفته منم داوود گفته چه قصه داری
گفته گناهی کرده ام بنسبت تو از من عفو کن ۵ گنه کارم تو دانا هی نهانی ۵ ببخشا
و ببخش آنها که دانی ۵ گفته عفو کردم حضرت داوود برگشته اند باز حضرت جبرئیل
آمده اند که خصوصیت گناه می بایدت گفت حضرت داوود باز گشته اند باز
اوریا را طلبیده اند جواب داده است گفته اند بدان او را یا که از برای زن تو قصد
کشته شدن تو کردم مرا بحل کن دیگر جواب نیامده باز بگریه و زاری مشغول شدن
چندین گاه بعد از آن حضرت جبرئیل آمده و گفت حق سبحانه و تعالی میگوید که روز قیامت
اوریا را چندان الطاف و انعام بکنم که از تو راضی سازم تو غم مخور بعد از آن
حضرت داوود تا مدت سی سال همچنین کرده اند که عمر خود را سه قسم کرده اند
یک روز به بادشاهی می نشسته اند در میان مردم داوود عدل می کرده اند
یک روز دیگر زره می بافته اند از برای قوت عیال خود یک روز دیگر را معبدی
داشته اند که چهار هزار محراب داشته است در هر محرابی یکی از صلحای امت بعبادت
مشغول می بوده اند در آنجا یک روز در آن معبد با صلحای امت خود بنوحه و زاری
مشغول می شده اند از جهت تدارک آن گناه همین که آن روز نوحه شده است

منادی ندا در میداده است که امروز روز نوحه است تمام خلق با ایشان
جمع می شده اند ایشان بنوحه و زاری مشغول می شده اند تا بحدی که همه کس در نوحه
و زاری می درآمده اند حضرت داود نوحه و زاری بسیار درمیان خلق می افتاده اند
همچو مرغ نیم بسمل چندان می طپیده اند که درمیان آب دیدهٔ خود غرق می شده اند
غرق آتشیم و آب می طلبیم ۵ در وصالیم و بیخبر ز وصال ۵ حضرت سلیمان
اشک او را می گرفته اند و سر و روی اش را پاک می کرده اند و پارهٔ ازان آب دیده
میگرفته اند و بر اعضای خود می مالیده اند و میگفته اند که این آب بغایت آب
مبارکست ۵ تو چه دانی قدر آب دیده گان ۵ عاشق نانی تو چون نادیده گان
وقتی که انبیا با آن کمال از برای اندک گناهی سالهای دراز این همه نوحه و زاری
میکرده باشد تو با این همه عصیان و گناه اگر یک روز سر خود برهنه کنی از برای
عذر گناهان خود بنوحه و زاری هرچه تمامتر مشغول شوی عذر گناهان خود از
خواجهٔ خود درخواستی با باشد که رحمش آید و ترا ازین ورطه خلاص سازد ۵ توبه کردم
توبه کرم رحم کن رحمت نمای ۵ چون بدرگاه تو خود را در پناه آورده ام ۵ بدان ای
طالب صادق که بعد از آن نوحه و نالهٔ داود در درد و سوز او بجایی رسیده بود که
هرجایی متوجه صحرایی شده در نوحه و ناله می درآمده سنگ و کوه و چوب و حجر
جانوران همه با او در ناله و زاری درآمده اند کقوله تعالی وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا

فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ الآیه نالهٔ داود به سنگ کوه رسید
گوش آن سنگین دلانش کم شنید ۵ بعد از آن حضرت داود منبری در صحرا نهاده
آتش درد و سوز ایشان بجایی رسیده بود که یک روز وعظ فرموده اند از نوحهٔ
ایشان آن روز از الم چهل هزار آدم قالب تهی کرده اند ۵ کوه ها هم طنین داودی شنیده
گوش آن سنگین دلانش نشنیده ۵ بدانکه مقصود حق سبحانه و تعالی از فرستادن بلا بر
دوستان خود که انبیا و اولیا اند آنست که ایشان دردمند و سوخته شوند تا نفس
شریف ایشان در دیگران اثر کند ۵ غرض از عشق توام چاشنی درد و غم است
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است ۵ قال النبی علیه السلام إِنَّ أَشَدَّ الْبَلَاءِ عَلَى
الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ عَلَى الْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ بدانکه سرمایهٔ سعادتی که حق سبحانه و تعالی
بانبیا و اولیا و تابعان ایشان داد در دنیا که با آن سعادت بکمال مقام نبوت و و
لایت رسیده اند آن بلا بود ۵ ما بلا را بکس عطا نکنیم ۵ تا ورا نام ز اولیا نکنیم
بدانکه بهترین گوهری که در خزانهٔ اوست که از برای دوستان خود فرستاده است
آن بلاست که بانبیا و اولیا عطا کرده است ۵ این بلا گوهر خزینهٔ ماست
ما بهر خس گهر عطا نکنیم ۵ بدانکه بلا سبب بکاست و بکا موجب درد و سوز
خداست درد و سوز موجب شفا و دواست مرده شفا و دوا موجب
عنایت و عطاست و عنایت و عطا موجب وجود موهوب خداست هر

بر بلا موجب رضاست هر که مشرف شد بلا این سعادت او راست سزاست
بدانکه هر درد را دوا است دوای درد دردمندان خداست این کمال عنایت
و عطاست هر که این را ندارد او درین عالم جراست ه آن روح را که
راکه عشق حقیقی شعار نیست ه نا بوده به که بودن او غیر عار نیست ه بدانکه
بلا گوهریست از خزینهٔ او که بهر خسیس و دون همتی او را نمی دهد بدانکه این بلا
گوهریست که با عاشقان و عارفان و عالی همتان عنایت میکند ه با عاشقان
نشین و همه عاشقی گزین ه با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ه بدانکه بلا کیمیای
سعادتیست که با دوستان غالب خود که انبیا و اولیا اند عطا میکند ه
یار غالب شو که تا غالب شوی ه یار مغلوبان مشو تو ای غوی ه بدانکه
بلا آن کیمیاییست که مس وجود شریف انسان را بزر خالص حقیقی تبدیل میکند
بدانکه آن وجود اوست سبحانه و تعالی بدانکه بلا کیمیای سعادتیست که بهر حیوانی
که میرسد او را بمرتبهٔ ملکی تبدیل میکند بدانکه بلا کیمیای سعادتیست که بهر کلوخی
و خاکی که میرسد او را بزر خالص حقیقی تبدیل میکند بدانکه بلا بهر نامردی که میرسد
او را مردی سازد بدانکه بلا کیمیای سعادتیست که بهر مردی که میرسد او را فرد
می سازد بدانکه بلا کیمیای سعادتست که بهر فردی که میرسد او را عین درد
می سازد بدانکه بلا گوهریست که بهر سرخی که میرسد او را زرد می سازد بدانکه

بلاکیمیای سعادتست که میراث مانده است از حضرت آدم بفرزندان صالح
او که انبیا و اولیا اند بدانکه بلا زنجیریست که دیوانه گان مجنون را بجانب
خود می کشد حق سبحانه و تعالی بدانکه بلا رسنی است که از جانب خود او زان
ساخته است بجانب محبوسان زندان دنیا تا زندانیان دنیا دست در وی
زنند و کشد ایشان را بجانب خود سبحانه و تعالی که من تمسک بحبل منها قادته
الی السماء ه یوسفا آمد رسن در زن تو دست ه از رسن غافل مشو بیگه شد است
حمد لله کین رسن آویختند ه فضل و رحمت را بهم آمیختند ه قال النبی علیه السلام
نعم مال صالح الرجل صالح ه مال را کز بهر حق باشی حمول ه نعم مال صالح خواندش رسول
بدانکه مراد ازان مال صالح آن بلاست که میراث مانده است از حضرت آدم بفرزندان
صالح ایشان که انبیا و اولیا اند بدانکه بلا آن مال صالحیست که میراث مانده است
از انبیا بر فرزندان صالح ایشان که اولیا اند قال النبی علیه السلام حکایة عن الله
تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ه بدانکه بلا آن مال صالحیست که میراث مانده است
از اولیا بر فرزندان ایشان که تابعان ایشان اند بدانکه بلا آن مال صالحیست که میراث
مانده است از تابعان اولیا بر فرزندان صالح ایشان که مشایخ طریقت اند بدانکه بلا
آن مال صالحیست که میراث مانده است از مشایخ طریقت بر فرزندان صالح ایشان
که آن مریدان صادق اند ه اولیا را همچو شوان دید ه مگر ایشان کنند خویش پدید ه

ای برادر غلام مردان باش ؛ گرد ایشان چو چرخ گردان باش ؛ بدانکه بلا سرمایهٔ
سعادتیست که تاجران آخرت که انبیا و اولیا اند این همه سودها بابن سرمایه حاصل
کرده اند ؛ گردی که از سجود درت بر جبین ماست ؛ سرمایهٔ سعادت دنیا و دین ماست
بدان ای طالب صادق که تجارت دوست و سرمایهٔ تجارت نیز دوست یکی
آن تجارت آخرتست که آن سرمایهٔ سعادتست که آن بلاست انبیا و اولیا اختیار
کرده اند و بآن سرمایه سود بی نهایت حاصل کرده و رشد بآب روی تمام
همان سرمایایست که میراث مانده است از تاجران آخرت را که درین زمانه
بهمان سرمایه تجارت می کنند بدانکه سود و نتیجهٔ این سرمایه که بلاست جز جراحت
بلا و محنت و شیرین که جز با او نیابامی ؛ بدانکه سود و نتیجه که از سرمایهٔ سعادت
بلا حاصل میشود اول عشق و محبت است ؛ عشق آن شعله است که چون برفروخت
هر چه معشوق باقی جمله سوخت ؛ زیراکه نتیجهٔ عشق و محبت آن زنجیرست که میکشد
مجنونان محب را بجانب محبوب ؛ زنجیر از چه مینهاری رقیب آن سرو دلجو را
مهار زنجیر می باید که من دیوانه ام او را ؛ زیراکه نتیجهٔ این زنجیر درد و سوز است
درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ؛ هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد
بسوز و گریه زانم در فغان از زور کار خود ؛ که غیرت و دردم شد حاصل زیار خود
هر چه نتیجهٔ درد و سوز آتش محبتی است که از تنهٔ دل محب سر بر می زند و می سوزد هر چه

نشان غیر

نشان غیر و غیریت است ؛ عشق اینجا آتش است و عقل دود ؛ عشق چون آمد
گریزد عقل زود ؛ هر چه نتیجهٔ سوختن نشان غیر و غیریت بی رنگ و یکتا شدنست
از هر چه غیر او ست سبحانه و تعالی ؛ چون بی رنگی رسی کان داشتی ؛ موسی و
فرعون دارند آشتی ؛ هر چه نتیجهٔ بی رنگ و یکتا شدن عین محبوب شدنست تو ز
خود کم شو که تجرید این بود ؛ کم شدن کم کن که تفرید این بود ؛ آب کوزه
چون در آب جو شود ؛ محو گردد در وی و جو او شود ؛ وصف او فانی شد و
ذاتش بقا ؛ زین سبس نی کم شود نی بد لقا ؛ عشق آمد و شد چو خونم
اندر رگ و پوست ؛ تا کرد مرا ز من و پر کرد ز دوست ؛ اجزای وجودم همگی
دوست گرفت ؛ نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ؛ اینست سود بی نهایت
بی نهایتی که از سرمایهٔ سعادت بلا تاجران انبیا و اولیا حاصل کردند و رشد بآب
روی هر چه تمامتر سرمایهٔ سعادت ما در دیار بود ؛ ورنه بسعی ما کره از کار کی گشود
چون قلم اندر نوشتن می شتافت ؛ چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت ؛ هر چه
خاصان ببصیرت نافذهٔ خود ملاحظه کردند تجارتی که سود او حضرت بی نهایت
سبحانه است این را اختیار کردند آن تجارت را که سرمایهٔ او زر و مال دنیاست
آن را بعوام خلق گذاشتند که الدنیا جیفة و طالبها کلاب ؛ ما ز قرآن برگزیدیم مغز را
پوست را پیش خسان انداختیم ؛ اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت

تجارتهم وما كانوا مهتدين اینهااند که خریدند ضلالت را که آن دنیاست بآن
سعادت که مولاست هیچ سود نکرد این تجارت ایشان و مهتد نشدند بآنچه
می باید قال النبی علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة ° بدانکه کشت دوست یکی کشت
آخرتست و دیگر کشت دنیا مر یکی ازین زراعت را آب و زمین و تخم و آلات و اسباب
آن حق سبحانه و تعالی تعیین کرده است مرچه مناسب زراعت دنیا این زمین و
آب را و تخم مانند گندم و جو و مانند اینها آلات و اسباب چنانچه معلوم همه است
مرچه این زراعت را عوام خلق اختیار کردند که الدنیا جیفة وکلاب طالبها °
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان ° مرچه زراعت خاص را خاصان که انبیا
و اولیا اند اختیار کردند گو ما ز قرآن برگزیدیم مغز را ° پوست را پیش خسان
انداختیم ° مرچه زمین این زراعت خاص که خاصان اختیار کردند دلهای خاصان
امت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم و تخم این سعادت بلاست اولاً و دهقان
آن مزرعه حق است سبحانه و تعالی که کشت این تخم را در دل خاصان خود که انبیا و
اند بعد از آن دهقان این مزرعه انبیا اند که کشتند ایشان این تخم را در دل خاصان
امت خود که اولیا اند بعد از آن اولیا اند که کشتند این تخم سعادت را در
دل خاصان خود که آن مشایخ طریقت اند ° صحبت پیر به ز هر خلوت ° هر که با و
نشست در خلوت ° این عمل هم راز پنهانیست ° رهبرت سوی وصل جانانست

وایشان نیز کشتند این تخم سعادت را در دل فرزندان خود که مریدان
صادق‌اند که المرید مراد والمراد مرید اما بدان ای طالب صادق که نتیجه این تخم سعادت
که بلاست که بلاهاست اولاً طلب است که من طلب شیئاً و جدّ وجد ° من طلب کردم
وصالش روز و شب ° یافتم اینک بحکم من طلب ° نتیجهٔ طلب زنجیریست که
می کشد محب مجنون را بجانب محبوب ° سلسلهٔ موی دوست حلقهٔ دام بلاست
هر که درین حلقه نیست غافل ازین ماجراست ° مرچه نتیجه کشیدن زنجیر بلا بجانب محبوب
درد و سوزاست که می سوزد وجود و هستی محب را ° درد آمد خوشتر از ملک جهان
تا بخوانی مر خدا را در نهان ° نالهٔ بی درد از افسرده کیست ° نالهٔ با درد از دل
برده کیست ° مرچه نتیجه سوختن وجود و هستی محب باتش محبت محبوب پاک
و صافی شدن محب است از هرچه غیر محبوبست ° صاف شو با حق نهان و آشکار
صوفیان صاف را اینست کار ° گر صفا می بایدت درویش شو ° یک زمان
در خویش نیک اندیش شو ° مرچه نتیجه پاک و صافی شدن محب [illegible] محبوب
عین محبوب شدن است ° قلم اینجا رسید و سر بشکست ° تو مباش اصلا
کمال اینست و بس ° تو ز خود کم شو وصال اینست و بس ° زبان حال
من عشقم و عشق من چه پرسی ° جانم همگی ز تن چه پرسی ° از پیر بابای محو یارم
اینست سخن سخن چه پرسی ° بر روی مدیح دوست هم نیست ° از دشمن طعنه زنده چه پرسی

قال النبی علیه السلام حکایة عن الله تعالی مَن طَلَبَنی وَجَدَنی ومَن وَجَدَنی خدمنی
ومن خدمنی عَرَفَنی ومَن عَرَفَنی اَحَبَّنی ومَن اَحَبَّنی عَشِقَنی ومَن عَشِقَنی عَشِقتُهُ
ومَن عَشِقتُهُ قَتَلتُهُ ومَن قَتَلتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ ومَن عَلَیَّ دِیَتُهُ فانا دِیَتُهُ ۵ من طلب کردم
وصالش روز و شب ۵ یافتم اینک بحکم من طلب ۵ این طلب مفتاح مطلوبات
تست سپاه نصرت و رایات تست ۵ این طلبکاری مبارک جنبشی است ۵ این طلب در راه
حق مانع کششی است ۵ عاشقان را شادمانی و غم اوست ۵ مزد کار و اجرة خدمت
هم اوست ۵ غیر معشوق ار تماشایی بود ۵ عشق نبود هرزه سودایی بود ۵ منقولست
که روزی از روزها حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در جایی نشسته بوده اند که جبرئیل صلوة
الرحمن علیه به پیش حضرت صلی الله علیه وسلم درآمده اند و رخساره مبارک ایشان
بغایت متغیر شده بوده حضرت صلی الله علیه وسلم گفته اند یا برادر جبرئیل چه شده
ترا هرگز چنین متغیر ندیده بودم حضرت جبرئیل گفته اند یا محمد حضرت حق سبحانه و تعالی
آیتی فرستاده است از برای امتان عاصی تو که از هیبت آن آیت وهم است
که زمین و آسمان بلرزد حضرت فرموده اند که بیار آن آیت را تا ببینم حضرت
جبرئیل این آیت را بر حضرت صلی الله علیه وسلم خوانده اند قوله تعالی وَاِنَّ جَهَنَّمَ
لَمَوعِدُهُم اجمعین ۵ رخساره مبارک حضرت صلی الله علیه وسلم بغایت متغیر شده
دستار مبارک خود را از سر برداشته بگریه و زاری سر برهنه تمام دست بدعا برداشته اند

هیچ آیت

هیچ آیت وعده نازل نشده است بعد از آن بخانه درآمده اند سه شبانه روز
همچنین نوحه و زاری میکرده اند و روی مبارک خود بر خاک می مالیده اند و شفاعت
امتان عاصی خود میکرده اند ۵ یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام ۵ بر درت
این بار با پشت دوتاه آورده ام ۵ چشم رحمت برگشا موی سفید من نگر ۵
گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام ۵ بعد از سه شبانه روز اصحاب کرام
باجمعهم بر در آن خانه آمده اند دیده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم هنوز بگریه و
زاری مشغول اند ۵ گریه و زاری عجب سرمایه ایست ۵ دولت کلی قوی تر دایه نیست
دایه و مادر بهانه جو بود ۵ تا که کی آن طفل او گریان شود ۵ صحابه هر چند مبالغه کردند
در را نگشادند بعد از آن حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه متوجه بحضرت امیر المؤمنین
علی شده اند و گفته اند بروید حضرت فاطمه رضی الله عنها را و حضرت امیر المؤمنین
حسن و حسین رضی الله عنهما را با خود همراه بیارید تا باشد که بشفاعت ایشان در را
کشایند حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رفته اند حضرت فاطمه رضی الله عنها
چادر در سر خود کشیده اند و حضرت امیر المؤمنین حسن و حسین را بخود همراه
آورده اند حضرت فاطمه رضی الله عنها با حسن و حسین بگریه و زاری درآمده اند
طفل حاجات شما را آورید ۵ تا بگریند و کنند حاجت پدید ۵ گفت ادعونی
زاری مباش ۵ تا بجوشد شیرهای مهرهاش ۵ مهر و محبت و شفقت پدری حضرت

صلی الله علیه وسلم در حق درآمده بعدازان حضرت صلی الله وسلم دراکث دماند
کشاده باد بروبت همیشه این درگاه ٥ بحق اشهد ان لا اله الا الله حضرت فاطمه
رضی الله عنها وحسن وحسین وصحابهٔ کرام باجمعهم بر سر حضرت صلی الله علیه وسلم درآمده
حضرت صلی الله علیه وسلم بغایت ضعیف ونحیف شده ورخسارهٔ مبارک حضرت صلی الله
علیه وسلم از گریهٔ بسیار خاک وگل شده ٥ عالمی پر حسرتش حاصل شده ٥ خاک از اشک دو
چشمش گل شده ٥ اصحاب گفتند یا رسول الله چه می شود شما را گفت آیتی نازل شده است
از برای امتان عاصی از غم ایشان سه شبانه روزاست که گریه وزاری میکنم هیچ
آیت وعده نازل نمیشود ٥ بسوز وگریه زانم در فغان از روزگار خود ٥ که غیر از
حسرت ودرد هم نشد حاصل زبار خود ٥ فاطمه رضی الله عنها وحسن وحسین واصحاب
کرام یکبار بنوحه وزاری درآمده اند وزاری بسیار کرده اند بعدازان حضرت
فاطمه رضی الله عنها گفتند بابا بابا از برای ضعیفان امت تو من خود را فدا کردم واز برای
جوانان امت تو حسن وحسین را فدا کردم بعدازان حضرت ابوبکر رضی الله عنه وصحابهٔ
کرام همه یکبار بگریه وزاری ونوحه صرحه تمامتر فریاد برآورده اند که یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم مایان همه خود را فدای عاصیان امت تو کردیم ٥ جانم فدای جانان کر میل او
بجانست ٥ فرمان دلپذیرش بر جان من روانست ٥ هنوز آیت وعده نازل نشد
بعدازان حضرت فاطمه رضی الله عنها وحضرت امیر المؤمنین حسن وحسین واولیاء

وامصیباه گویان روی بصحرا نهاده اند آن بود که این آیت وعده نازل
شده قوله تعالی ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا ٥ بعد از نزول
این آیت حضرت صلی الله علیه وسلم وصحابهٔ کرام همه شادمان شدند ٥ از خوشی اینجا یکه
سر برزنید ٥ پایها کوبید ودستی برزنید ٥ چونکه معلوم شد که انبیا واولیا از برای الله
برای عذر تقصیر گناهان خود سر خود برهنه میکرده اند وسالهای دراز گریه ونوحه
میکرده اند وعذر گناهان باین طریق می خواسته اند سنت الله سنت انبیا این بوده است
باین سرمایه سود بی نهایت بدست می آورده اند که آن عفو تقصیر گناهانست ٥
گریه وزاری عجب سرمایه ایست ٥ دولت کلی قوی قردایه ایست ٥ شخصی که
ازین ها خبر نداشته باشد نامرادانی را که از سر وقوف ودانش بسنت الله
سنت انبیا عمل میکنند از سر جهل ونادانی چرا باید که عیب وملامت کنند
زرو تشنیع شهر طعنه بر اسرار اهل دل ٥ المرء لا یزال عدوا لما جهل ٥ وروی خود
را سیاه واز سعادت دنیا وآخرت واز سعادت ایشان محروم سازد اولا
بدانکه فایده ونتیجه این عمل ایشان که سر برهنه کردنیست جست بدانکه حیات وزندگی آدم
میان بفیض وفضل الهیست هر چه فیض وافر وقتی میرسد بر دل بنده تا کی کند فیض
از حجاب وجود وهستی تمام خالی باشد بدانکه تکبر وجود وهستی اکثر در سر آدمیان می باشد
بحکم الظاهر عنوان الباطن ٥ هر جا که دستار خود را که آن صورت بار هستی است

از سر خود بر داشتند از وجود و هستی ظاهر خلاص شدند این ظاهر و در باطن ایشان اثر
میکند و راه گذر فیض بر ایشان گشاده می شود و فیضی از زمین هستی بر دل ایشان میرسد
که اگر منکران طریق یکبار این عمل کنند و ازین لذت با ایشان رسد دگر مرکز انکار این
طریق نکنند ه منکر چه شوی بحالت زنده دلان ه چون هرچه ترا نیست کسی را نبود
ای اولیای حق را از حق جدا شمرده ه گر ظن نیک داری با اولیا چه باشد ه چون
بیاری طهارت ظاهر ه باطنت نیز حق کند طاهر ه ای امتان عاصی جافی
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صحابهٔ کرام او از برای عفو گناهان شما این همه گریه
و زاری میکنند و شمایان از غایت جهل و غفلت از برای عفو گناهان خود
یک شب و یک روز همچون آنحضرت سر خود برهنه نمی کنید بسوز و نیاز و درد مرحمه
تمامتر عذر گناهان گذشتهٔ خود نمی خواهید واحسرتاه و اویلاه و امصیبتاه فردا روز
حق سبحانه و تعالی حاضر شود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم حاضر شود و خلق اولین
و آخرین حاضر شوند شمایان را بااین عصیان و گناه حاضر سازند غیر از خجالت و شرمندگی
و ندامت و پشیمانی همراه شما هیچ نخواهد بود ندامت و پشیمانی دران روز هیچ
فایده نخواهد کرد چراکه جای تدارک گناهان همین دنیاست که دار عملست آخرت
دار جزاست تدارک گناه آنجا نمی توان کرد ه عاقلان خود نوحه پیش کنند
جاهلان آخر بسر بر میزنند ه قال النبی علیه السلام حکایةً عن الله سبحانه مَن طَلَبَنی

وَجَدَنی

وَجَدَنی حق سبحانه و تعالی میفرماید هر که میطلبد مرا بجد می یابد مرا قا
ل النبی علیه السلام مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَدَّ وَجَدَ ه من طلب کردم وصا
لش روز و شب ه یافتم اینک بحکم من طلب ه وَجَدَ مَن وَجَدَنِی عَرَفَنِی
یعنی هر که یافت مرا شناخت مرا وَمَن عَرَفَنِی اَحَبَّنِی یعنی هر که شناخت مرا
دوست داشت مرا وَمَن اَحَبَّنِی عَشِقَنِی یعنی هر که دوست داشت مرا عاشق
شد مرا وَمَن عَشِقَنِی عَشِقتُهُ یعنی هر که عاشق مرا عاشق می شوم من وی را وَمَن
عَشِقتُهُ قَتَلتُهُ یعنی هر که را عاشق شدم من وی را پس میکشم من وی را وَمَن قَتَلتُهُ
فَعَلَیَّ دِیَتُهُ یعنی هر که را من کشتم پس بر منست دیت وی وَمَن عَلَیَّ دِیَتُهُ فَا
نَا دِیَتُهُ یعنی هر که را بر منست دیت وی پس منم دیت وی ه عاشقان را شاد
مانی و غم اوست ه مزد کار و اجرهٔ خدمت هم اوست ه غیر معشوق ار
تماشایی بود ه عشق نبود هرزه سودایی بود ه عاشقی را که عشق بنوازد
جان او جلوهگاه خود سازد ه با خودش آنچنان کند مشغول ه که بمعشوق هم نه
پردازد ه حضرت مرتعش میفرمایند صوفی آن بود که نظر او با قدم او برا
بر بود ای جمله حاضر بود یعنی نظر صوفی بر مقامی میباید که بقدم سلوک آنجا
رسیده باشد قدم آنجا که قول یعنی بقدم سلوک رسیده باشد بان مقامی
که میگوید قول آنجا که قدم یعنی آنچه میگوید بقدم سلوک بآن مقام رسیده باشد

دل آنجا که تن تن آنجا که دل یعنی بقلب و قالب می باید که حضور و آگاهیش
بانجناب باشد نماند حرکت اندر دار حیوان پیکر یکی بر آید قالب و جان
بخلاف آنکه گفته اند از خود غایب و بحق حاضر شو و جماعتی گمان برده اند که
می باید که سالک از خود غایب شو و تا بحق حاضر شود کمال این را خیال کرده اند
هرچه این بدایت و وسط طریقت که سالک گاهی از خود غایب میشود و
گاهی باز بخود حاضر میشود و هرچه در بدایت بتکلف بواسطهٔ مشغولی که بنظر
دارد گاه گاه از خود غایب می شود و گاه بخود حاضر میشود هرچه این بدایت
سلوک سالکانست هرچه متوسطان بی تکلف گاه گاه از خود غایب میشوند
وگاه باز بوجود خود حاضر میشوند هرچه حاضر شدن با این دو وجود که مبتدیان
و متوسطان راست اینها را وجود عدم میگویند هرچگاهی که اینها را اینک یکبار وصل
گردند که وقوف و آگاهی علی الدوام شد آنچه نهایت مقام این طایفه
وصل اعدام اگر توانی کرد ۵ کار مردان مرد تا نی کرد ۵ لا بل بخود حاضر
بحق حاضر این بخلاف آنست که گفته اند از خود غایب و بحق حاضر یعنی
سالک بجایی می باید رسد که حضور و آگاهی او بجایی رسد که همیشه
بی تکلف حاضر و آگاه باشد یعنی حضور و آگاهی او بجایی رسد که لازمهٔ
ذات او شود همچون بینایی در چشم و شنوایی در گوش که لازمهٔ چشم و گوش است

هرچند

هرچند خواهد که این وقوف و آگاهی را از خود دور سازد نتواند هرچند
در خود نظر کند جز وقوف و آگاهی هیچ نیابد این صفت صفت ذاتی
حقیقت سبحانه و تعالی است نهایت سیر الی الله و بدایت سیر فی الله است
شهود وحدت در کثرت فرق بعد الجمع بقای بعد الفنا است وجود
موهوب حقانی است مقام ارشاد و تکمیل و تربیت ناقصان این زمان
هرچه از وی واقع میشود از آن وی است بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش هرچه
میگوید بوی میگوید و هرچه می شنود بوی می شنود و هرچه میرود با و میرود
و هرچه میگویند با و میگویند اگرچه از این شخص ظاهر میشود اما منسوب با و است
و هر صفتی که ظاهر می شود از درد و سوز و عجز و نیاز این همه اوصاف او است
و ترا هیچ نیست ۵ تو او نشوی ولیکن ار جهد کنی ۵ جایی برسی کز تو تویی
برخیزد ۵ این صفت از آن اوست سبحانه او را هیچ نهایت نیست ۵ همت
کمال مرد دانا بچنین ۵ در هرچه نظر کند خدا را بیند ۵ من کان لله تلطف کان الله
کان له بوده در ماضی ۵ تا که کان الله له آمد جزا ۵ قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن سبحانه و تعالی یا احمد عندی شرابا لاولیایی اذا شربوا سکروا
و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و جدوا و اذا وجدوا تابوا و اذا تا
بوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق

و اذا طلبوا

ببینی و بنوشم ٥ منقولست که از عرفای آن زمان جماعتی بزیارت مولانای روم
قدس سره الله بوده اند مکرر از حضرت مولانا سوال کرده اند از سر این حدیث
طویل که ان لله تعالی شرابا اعدت لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا
طابوا واذا طابوا طاشوا الی آخر الحدیث ٥ حضرت مولانا فرموده اند که حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بقرب قاب قوسین او ادنی که مشرف شد جلال
و جمال حضرت احدیت را جل جلاله بدیده بصیرت بدید ٥ شد مدد نور
بصر نور دل ٥ گشت بصیرت به بصر متصل ٥ دید بصر که ز سمک تا سما ٥
هست بجز واجب ممکن نما ٥ بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رموز کنوز
ربانی از حضرت عزت دو جام جهان نما از نور ظاهر شد یکی پر از شیر و دیگر شراب
خالص با اختیار یکی از این دو امر شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اخترت اللبن
و اجتنابات لخمر لاخیار امتی زیرا که آن عهد ابتدای احکام قوانین شریعت
و استحکام اساس اوامر طریقت بود و جام جهان نمای حقیقت را بجهت
عارفان امت و خاصان ملت خویش محافظت فرمود از بوی خوش
آن شرابست که بعضی از اولیای کامل بخت اوقات بی خود میشوند و
کشف رازها میکنند ٥ کدام شراب که نوشیده بود از ازل او دم
که مست وار شد از ملک مملکت بیزار ٥ چه پیکر بود که آواز داد سبحانی

که گفت رمز انا الحق و رفت بر سر دار ٥ همه باتفاق استحسان حضرت
مولانا کردند ٥ اگر ز عقل عالمیان از این مستی چکد جرعه ٥ نه عالم ماند و آدم
نه مخموری نه خود کامی ٥ شربت الحب کاسا بعد کاس ٥ فما نفدت
شراب و ما رویت ٥ از حضرت مولانا پرسیدند که وجد چیست فرموده اند
که الوجد انزعاج الروح لاحتمال غلبة الشوق ٥ شراب شوق می نوشم بگرد یار
میگردم ٥ سخن مستانه میگویم ولی هشیار میگردم ٥ تمت

هذه الرسالة الشریفة البکائیة
بعون الملک الوهاب
علی یدی الحقیر کمینه
بابای گناهکار

هذا رساله النصیحت الپاکین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد خدایی راکه از کمال فضل و عنایت مشت خاکرا بسعادت
بسعادت محبت خودش مشرف گردانید و ذات شریف خودش راکه آسمان
و زمین و کوه نگنجانید که لا یسعنی ارضی و لا سمائی دل این مشت خاکرا گنجایش
آن داد که گنجانید که ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ؛ آسمان بار امانت
نتوانست کشید ؛ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند قال النبی علیه السلام حکایة
عن الله تعالی قلب المؤمن عرش الله الاعظم دل عرش اعظم است خدا را باشتاق
آنجاست جای سلطنت آنجاست جای دار ؛ درود و تحیت بی شمار آن محبوب
ازل و ابد را که مژده هزار عالم را بطفیل ذات شریف او خلق کرد که ؛
لولاک لما خلقت الافلاک و برگزید او را و دین و ملت او را بر دین و ملت
انبیا رما تقدم و کلام که فرستاد از برای او سبب نسخ کلام دیگران گردانید
یتیمی که نا کرده قرآن درست ؛ کتب خانهٔ صنعت ملت بشست ؛
با آنکه پیش هیچ استاد و معلمی نرفت خلق اولین و آخرین محتاج علم
و حکمت اویند ؛ نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ؛ بغمزه مسئله
آموز صد مدرس شد ؛ صد هزار صلوات نامیات بر آل و اصحاب

بزرگ

بزرگ او که راه نمایان راه دین و پیشوایان علم یقین اند باد قال النبی علیه
السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم پیشوایانی که ره بین آمدند ٥
گاه و بیگاه از پی این آمدند ٥ جان خود را عین حسرت ساختند ٥ ثمره
جان عجز و حیرت ساختند ٥ بعد از حمد خدا و درود رسول مجتبی وصیت این
ضعیف کم بضاعت و کمترین از خادمان این مخدومان احمد بن مولانا جلا
ل الدین الکاسانی غفر الله له و لوالدیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمات
بنسبت طالبان طریق آنکه بعد از پیدا شدن درد طلب در دلهای ایشان این نعمت
را عظیم شمرده بشکر این نعمت قیام نمایند که المرید مراد و المراد مرید گفته اند
چراکه اولا تا حق سبحانه در باطن یکی از راه نهانی بصفت ارادت تجلی نفرماید
درد طلب و ارادت پیدا نمیشود ٥ تا طلب در اندرون ناید بدید ؛ مشک
در نافه زخون ناید بدید ؛ این طلبکاری مبارک جنبشی است ؛ این طلب
در راه حق مانع کشی است ؛ شکر این نعمت عظیم آنکه هر گاهی که این درد را
در خود یافتی از سر قدم ساخته بصحبت دوستی از دوستان حق سبحانه و
بشتاب شب و روز اهتمام تمامی که از تو چیزی ظاهر نشود قولا و فعلا که سبب دور
افتادن از صحبت آن عزیز شود که هیچ بلای ازین عظیم تر نیست شب و روز
باین دعا که در کلام الله واقع شده مشغول باش که ربنا لا تزغ قلوبنا بعد

اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بدان ای طالب صادق که هیچ
بی سعادتی ازان بدتر نیست بندهٔ مومن را که بعد از توفیق هدایت بر ایمان
واسلام روی دل او را حق سبحانه وتعالی از کمال قهر وغضب باز کرد اند بجانب
کفر وزندقه چراکه این کمال ناقابل وبی سعادتی اوست که حق سبحانه وتعالی او را
از خود دور انداخته است ٥ ناقابل است انکه بدولت نمیرسد ٥ ورنی
زمانه در طلب مرد قابلست ٥ دیگر تدارک کردن آن شخص را بغایت دشوارست
چنانکه گفته اند نعوذ بالله من الحول بعد الکور علی الخصوص طالبان طریق
را بعد از داخل شدن در طریق این طایفه رجوع واقع شود بجانب نفس وطبیعت
رجع القهقری عاد المیشوم الی طبیعته چراکه این را در اصطلاح این طایفه ارتداد
میگویند بدانکه مردود یکی ازین طایفه مردود همه است چنانکه یکی همه است و
همه یکی ومقبول یکی مقبول همه چراکه تا کمال بی ادبی از یکی در وجود نیاید او را
رد نمیکنند همچنان که اولا تا کمال اخلاص از یکی فهم نمیکنند او را قبول نمیکنند
نعوذ بالله بعد از مردود شدن از نظر یکی ازین طایفه هیچکس دیگر تدارک
او نمی تواند کرد همچون بیضه که در تک مرغی بگنده شد هیچ مرغی دیگر تدارک
آن را نمی تواند کرد ازین جهت است که گفته اند شخصی از آسمان افتد بهتر است که
از نظر این طایفه افتد چراکه کسی از آسمان افتد ممکنست که تدارک توان

کردن اگر حیات داشته باشد اما این شخص همچون مرده ایست که قابل هیچ تدا
رک نیست چنانکه منقولست از حضرت خواجهٔ بزرگ که یکی از یاران ایشان بی
ادبی به نسبت ایشان کرده باشد از نظر مبارک ایشان افتاده کار او بجای
رسیده که مسخ شده که هیچکس تدارک او از یاران ایشان نتوانسته اند کردن
تا بحدی که چند نوبت بتبرکت آمده است پیش پدر خود پدر او را پیش حضرت
خواجه علاء الدین عطار فرستاده اند او پیش خواجه محمد پارسا رفته است ایشان
باز پیش پدر او فرستاده اند همچنین تا سه نوبت کار او بجایی رسیده که پدر خود
را نامی گفته است این کمال مسخ شد نیست در پیش این طایفه ای درویش
بعد از مشرف شدن بصحبت این طایفه علیه زنهار و هزار زنهار که ترسان و
لرزان باشی و در رعایت اداب بجد کوشی که رعایت اداب طریق بغایت
دشوارست از صد هزار کس یک کس از پیش این طایفه سلامت نجسته است
از کمال عزت و شرفی که این طریق راست ٥ عزت این در چنین کرد اقتضا
کز در ما دور باشد هر گدا ٥ چون حریم عز ما نور افکند ٥ غافلان خفته را دور افکند
سالها بردند مردان انتظار ٥ تا یکی را بار بود از صد هزار ٥ هر کجا که
وغدغهٔ این طریق در خود یابی ملاحظه بسیار کنی چراکه آفت این طریق از حد و عدد بیرونست
کوه های آتشین در ره بسیست ٥ اهچنین کاری نه کار هر کسیست ٥ مبادا که

از عهده بیرون بیایی در مخاوف و مهالک این راه هلاک گردی بیت
زنهار درین کوی بیازی بایی ۵ تا کار قلندری نسازی نایی ۵ چراکه این
ضعیف از ان زمان که درین طریق صحبت این عزیز مشرف شده ام بسیار مردم
را دیدم که پیش ایشان آمدند مشغول این طریق شدند رعایت اداب و شرایط
این طریق را بجای نتوانستند آوردند دنیا و آخرت را از دست دادند خسر
الدنیا و الآخرة گشتند ۵ دنیا بدست و آخرت داده مباد ۵ کافر بچنین
روز گرفتار مباد ۵ چراکه شیطان غنیم و بیر دستی است پدر و مادر ما را بدان
بزرگواری بر زمین زد ۵ مادر و بابای ما را آن حسود ۵ تاج و پیرایه بچالاکی ربود
کرد شان انجا برهنه زار و خوار ۵ سالها بگریست آدم زار زار ۵ از مکر
این دشمن حضرت آدم و حوا همیشه گریه و زاری میکردند حضرت آدم از مکر این
دشمن طرار رنجهای خود را میکنند ۵ تو قیاسی گیر طرار یش راه ۵ کان چنان مرد
کند زو ریش راه ۵ ترا نیز ضرورت بسیار حذری باید کرد از مکر این دشمن حسود
الحذر ای گل سرشتان از سرش ۵ تیغ لا حول زنید اندر سرش ۵ چراکه
این دشمن قدیم بغایت مکار و داناست همیشه در بند مکر و حیله است صبح [illegible]
از مکر و حیله غافل نیست تو نیز از وی غافل مباش ۵ غافل مشو که مایهٔ طاعات
غافلیست ۵ با یاد دوست باش که جانرا جلی کند ۵ زمره واش میبرد که

کسی را

کسی را قربتی با آن جناب شود نعوذ بالله اگر اندک محل تصرف در تو یافت
هزار ساله راه ترا از ان جناب دور می اندازد بدان ای طالب صادق
که اکثر مکر و حیله که با طالبان این راه میکند آنست که چیزها را که بارها در
صحبت آن عزیز سبب سعادت خود میدانست از اذواق و حالات
بسیار از انجا باو رسیده بود آنها را تزویر میکند بر عکس در نظر او بد می
نماید و این را سبب انکار او می سازد این افعال که پیش او بارها همه مشروع
و نیک بود این بار پیش او بد و نا مشروع می نماید چیزهای بد را که نا مشروعست
تزیین میکند و مشروع می نماید که قوله تعالی زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ
الْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ
وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ که بطاعت که بعصیان
ره زند ۵ آتش اندر بار دل ناگه زند ۵ هر حکایتی که یکی ازین چیزها را که سبب
سعادت او بود در صحبت آن عزیز بد نمود سبب انکار او ساخت این کوه حجابی شد
میانهٔ پیر و مرید هزار ساله راه او را از نظر پیر دور انداخت ۵ حجاب راه تویی حافظ
از میان برخیز ۵ که با وجود تو کس نشنود ز من که منم ۵ و این حجاب قطع کرد
مناسبتی را که میان او و پیر بود و راه فیض را که حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ اعتقاد
و مناسبتی او با پیر کشاده گردانیده بود بسته گردانید هیچ فیضی من بعد از جانب

پیر باو نمی رسد چون راه فیض بواسطهٔ انکار و اعتراض بروی بسته شده است
این زمان آن افعال و اقوال پیر را که پیش ازین سبب فیض و حالات او بود
همه را در نظر او بد می نماید چونکه هیچ فیض دیگر از جانب پیر باو نمیرسد این زمان
او را با پیر بدشمنی می اندازد نعوذ بالله من الحول بعد الکور از کمال فسرده گی و
تیره گی که دارد زبان طعن و اعتراض با پیر میگشاید چرا که او پیش ازین خو کرده بود
باذواق و حالات که باو میرسید از صحبت پیر بلابات آنگه پی خوی با تنعم کرد
کمال بدبختی آنکه این دشمن حسود او را در گناهی می اندازد که از آن عظیم تر گناهی نیست
که آن غیبت است قال النبی علیه السلام الغیبة اشد من الزنا اشد ازین
آنکه با غیبت همچنین عزیز او را مبتلا می سازد و او را مردود ازل و ابد میگرداند
که هیچکس دیگر تدارک او نمی تواند کرد نعوذ بالله من الحول بعد الکور چنانکه گفته اند
همه چیز را تدارک هست الا اعتراض با این طایفه را که هیچ تدارک نیست قال النبی
علیه السلام والِ من والاه وعادِ من عاداه یعنی حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم چنین میفرماید من دوست آنکسم که وی دوست من است من دشمن
آنکسم که وی دشمن من است و نیز من دوست آنکسم که وی دوست دوست
من است و نیز من دشمن آنکسم وی دشمن دوست منست و نیز دوست آنکسم که
دشمن دشمن من است ه دوستی با مردم دانا نکوست ه دشمن زیرک به از نادان

دوست دشمن

وقتی که همچنین باشد پس دوستی کردن با دوستان حضرت صلی الله علیه وسلم
سبب دوستی این کس باشد حضرت را صلی الله علیه وسلم و دشمنی کردن با دوستان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سبب دشمنی این کس باشد پس چاره نباشد طا
لبان طریق را اهتمام نمودن در دوستی دوستان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تا ممکن است مبادا که چیزی ازین کس واقع شود که سبب
دشمنی دوستان آنحضرت شود صلی الله علیه وسلم نعوذ بالله وقتی که
توفیق آن یافتی که بدوستی دوستان آنحضرت مشرف شدی شب و روز
می باید که پاسبان احوال خود باشی مبادا که از تو تقصیری در وجود آید که آن
سبب دشمنی دوستان آنحضرت شود صلی الله علیه وسلم دیگر می باید دانست
که احوال این طایفه مختلف می باشد که اختلاف الاقوال من اختلاف الا
حوال چرا که آدمی متصف است باین دو صفت صفت جمال و صفت جلال کمال
آدمی باین دو صفت است مرجع مراد از صفت جمال صفت بسط است
مراد از صفت جلال صفت قبض در زمانی که این طایفه موصوفند بصفت
بسط کوهی پیش ایشان کاهی است که اگر صد تقصیر پیش ایشان از طا
لبان واقع میشود میگذرانند و گاهی که صفت قبض بر ایشان غالب
میشود کاهی پیش ایشان کوهیست یعنی مقدار کاه تقصیر پیش ایشان

مقدار کوهی می نماید اینست سبب خرابی و مردود شدن اکثر طالبان چونکه طا
لبان اکثر اوقات لطف و عنایت در زمان بسط از ایشان دیده اند اعتماد بر لطف
ایشان میکنند و خود را خراب می سازد چونکه دانستی که ایشان بر یک حال نمی
بوده اند حاضر باشی و اعتماد بران یک حال ایشان نکنی ۵ اگر درویش بر حالی
نماندی ۵ سر دست از دو عالم بر فشاندی ۵ مبادا که در حالت قبض و غضب
ایشان ... آتی که بی سعادتی ازل و ابد مبتلا شوی نعوذ بالله من غضب
الحلیم چون ... سبحانه و تعالی ترا لخاک بوسی آستانه این طایفه و محبت ایشان
مشرف ساخت شب و روز پاسبان احوال خود باشی زنهار از سر منزل
بازی گردان طایفه نگردی تا نقصی دنیا و آخرت مبتلا نشوی ۵ زنهار در ین
کوی ببازی نایی ۵ تا کار قلندر نسازی نایی ۵ بعد از انکه حق سبحانه و تعالی
از کمال فضل و عنایت خود ترا مشرف ساخت بدوستی خود و دوستی دوستان
خود ترا می باید که همیشه خانهٔ دل خود را که آن تختگاه سلطان محبت او و
دوستان اوست از خس و خاشاک محبت غیر که آن دشمنان حضرت حق اند
سبحانه پاک و مصفی نگاه داری ۵ خانهٔ دل را از غیرش پاک گذار ۵ تا نباشد آن
لعین را با تو کار ۵ بدان ای طالب صادق که بعضی از علامات انکه
شیطان طالبان این راه را براه خود در آورده است و از راه مستقیم برا

ورده است آنست که چیزهایی را که نفس و طبیعت با آن مایل است در خاطر او
القا کرده است که مصلحت او در طریق دران نیست و آن عزیز او را ازان
منع فرموده است و او این را تزیین کرده در نظر طالب نیکو نموده و ذوق
و حال از پیش خود با وچشانیده که آن حال و ذوق نفسانیست و طبیعت است
که هنوز طالب از مقام نفس و طبیعت بیرون نیامده و طالب از ان ذوق
و حال روحانی خیال کرده با آن مغرور شده و این غرور سبب ... می شده
او را از صحبت آن عزیز کشیده او را بکو شها و مایل سا... صحبت او را
بتنهاییها چونکه هنوز در مرتبهٔ نفس و طبیعت است و تمیز میان ذوق و حال
روحانی و نفسانی نمی تواند کرد علامت این حال بد انکه محروم ساخته او را
از شرف صحبت آن عزیزان ذوق و حال که پیش ازین از صحبت آن عزیز حا
صل شده منکر ساخته او را ۵ منکر مشوی بحالت زنده دلان ۵ چون مرجع ترا
غنت کسی را نبود ۵ نصیحت و وصیت این ضعیف بنسبت طالبان این
زمان خراب آنکه زنهار که از صحبت همچنین بدبختی که او مردود و محروم شده
باشد از صحبت این طایفه ترجیح کرده باشد خلوت و تنهایی را بر صحبت
شریف این طایفه با وجود این همه مبالغه که در کلام الله و احادیث و سخنان
مشایخ واقع شده باشد و در باشید که ترجیح بلا مرجح عبارت ازین نوع

صحبت بدانند ای طالبان طریق که عبارت از فضال مفضل این نکته کم است
قوله تعالی وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ این آیت دلیل واضح است بر جماعت
و فضیلت جماعت و نیز دلیل واضح است بر صحبت و فضیلت صحبت چنانکه
گفته اند الجماعة رحمة یعنی در جماعت رحمت است و در تنهایی صد هزار فتنه
و آفت ٭ نادر است آنکه مرد تنها رو ٭ نور حق افکند برو بر تو ٭
اِصْحَبُوا مَعَ اللهِ فَاِنْ لَمْ تُطِيقُوا فَاصْحَبُوا مَعَ مَنْ يَصْحَبُ مَعَ اللهِ سخن مشایخ
صحبت پیر بهتر از عزلت است ٭ هر که با او نشست در عزلت ٭ این عمل همه
راز پنهان است ٭ رهبرت سوی وصل جانان است ٭ الشیطان یفر من ظل عمر
سایهٔ رهبر به است از ذکر حق ٭ کمال بی سعادتی آن بدبخت آنکه با این همه
تنهایی را اختیار کرده از پس خود کاری میکرده باشد ٭ از سر خود هر که کاری
میکند ٭ بخت و دولت را فراری میکند ٭ و یقین و تحقیق بدانی که اشرف
و اکرم همه طرق طریق صحبت و جماعت است شرف صحبت و جماعت هزار
بار بهتر است از وحدت و تنهایی و در جماعت هیچ خطر و آفت نیست
و در تنهایی صد هزار خطر و آفت است ٭ نادر است آنکه مرد تنها رو
نور حق افکند برو بر تو ٭ اگر تنها بودی که به تنهایی کار بجایی رسیدی
انبیاء حق و اولیاء بودن به تنهایی رفتن چرا که کمال استعداد و قوت و قدرت

که مرایشان راست با این همه قوت و قدرت تنها این راه را بپایان
نتوانستند برد از این جهت معجزات ظاهر ساختند و جماعتی را بخود
یار ساختند و این راه پر خوف و خطر را بپایان بردند ٭ مربی
اندرین راه در بایست ٭ معجزه نمود و همراهان بجست ٭ زانکه انبوه
بی جمع کاروان ٭ دشمنان راشکنند تیغ و سنان ٭ حاصل این
اندکه یار جمع باش ٭ صحبت گزار جز یاری تراش ٭ هر که تنهایی
کند این راه پر خطر را تنها پیش گرفته است بدانکه او تنهاست و راه
برادرین زمان شیطانست و او راه شیطان پیش گرفته است بحکم مَنْ
لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ فَشَيْخُهُ الشَّيْطَانُ شیخ او درین زمان شیطان است این
همه خیالات فاسده که در سر او پیدا شده است و او را مغرور ساخته
بخود همه القای شیطانیست نتیجه اش آنکه او را از صحبت آن عزیز بریده است
هر گرا دیو از کریمان وابرد ٭ بی کسش یابد سرش را او خورد ٭ یقین
دانی که هر که یک بدست از صحبت این طایفه دور ماند مگر شیطانیست
یک بدست از جمع رفتن یک زمان ٭ مکر شیطان باشد این نیکو بدان
اگر خواهی که انبار طاعت و عبادت تو بر تو سالم ماند از شر و مکر شیطان

نیم ساعت از صحبت شریف این طایفه مبر گر تو این اسرار خواهی
برزبر ،، نیم ساعت تو ز مردان مبر ،، وصیت دیگر آنکه طالبان
طریق یقین تا ممکن است می باید که با احمقان و ناوانان نشست و خاست
نکند که هیچ زهری قاتل تر از صحبت احمق نیست بدانکه احمقان فراوانند
اما بدترین احمقان آن بدبختست که مردود این طایفه اند صحبت او و سخن
او زهریست قاتل که هرکه چشید هلاک دنیا و آخرت شد همچنانکه زهر او را
تدارک نیست مقتول این زهر را نیز تدارک نیست ،، بس مگو کاحمقان فراوانند
که نداند تا باب این گفتار منقولست که حضرت عیسی در راهی میرفته اند
احمقی در راه پیش آمده ایشانرا همچنانکه شخصی از شیر گریزد از وی میگریخته اند
شخصی دیگری از پی ایشان میدوید هر چند سوگند داده ایشان نمی ایستاده اند
آخر سوگند بخدا داده ایشان ایستاده اند گفته یا عیسی تو آن مردی نیستی که مرده
از دم تو زنده میشود گفت آری بآن خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
که بر مردهٔ هشتاد ساله دمیدم زنده شد و در احمق هیچ اثر نکرد ،، ز احمقا
ن بگریز چون عیسی گریخت ،، صحبت احمق بسی خونها که ریخت ،، دیگر بدان
ای طالب صادق که اگر ناگاه در خود خاطری یابی که ترا بکنج های کوه و بر گوشه ها

از صحبت

از صحبت پرهیز کننده باشد همچنانکه طریقهٔ مسلوکهٔ اکابر ما تقدم بوده است
زنهار تا ممکن است این خاطر را از خود نفی کنی که این نسبت تو درین زمان خاطر
شیطانیست ترا میخواهد که از صحبت این عزیز جدا سازد و دیگر او داند که بتو چها
خواهد کرد ،، گر تو یکساعت ببری زان معین ،، مبتلا گردی تو با بئس القرین
اگر ترا نعوذ بالله یکساعت از صحبت آن عزیز جدا سازد بصحبت خودش که
بئس القرین است مبتلا خواهد کرد حضرت مخدوم ما میفرمودند که روزی در
ملازمت حضرت ایشان در دامنهٔ دشت کمانگران میرفتیم ناگاه شیطان
این خاطر را در من القا کرد که در صحبت ایشان کار نمی توانی کرد همیشه
آمد شد و پادشاه و امراست همه اوقات بهمین ها میگذرد چه شود اگر
از ایشان اجازت خواهی و چندگاه درین گوشه های کوه بریاضت مشغول
باشی درین اندیشه بودم که ناگاه ایشان سر زدند و گفتند ملا محمد چه چیزها
بر خاطر خود میگذرانی آنچه بر خاطر گذشته بود عرض کردم گفتند آری این
طریقهٔ مسلوکهٔ اکابر است اما نسبت تو این خاطر شیطانیست او ترا اینجا بهر
از من جدا سازد او داند که بتو چها خواهد کرد این بیت خواندند که ،، در کوه چه میروی
همین باش ،، کام روز معاذ در جبل نیست ،، یک بدست از جمع رفتن یکزمان

مگر شیطان باشد این نیکو بدان ** هر که را دیو از گریبان وا برد ** بی کشش ملهم
سرکش را او خورد ** وصیت دیگر نسبت طالبان طریق انکه هر کاه حق سبحانه
و تعالی عنایت کرده بصحبت دوستی از دوستان خود مشرف سازد و
او را توفیق خدمت و ملازمت او تواند بود همین و دیگر هیچ عملی از
اعمال این طایفه نتواند کرد منت دارد و شاکر باشد و هیچ ملالتی بخود
راه ندهد که این وی را بهتر است از انکه بسر خود در کوشه نشیند و ذکر کوید
الشیطان یفر من ظل عمر ** سایهٔ رهبر به است از ذکر حق ** مخدوم ما میفر
مودند قدس سره که یکباری حضرت ایشان بتاشکند آمدند ماه رمضان
بود فقیر نیز بکوچ خود بهمراهی ایشان آمده بودم شاهی بیک خان ترکستان را
گرفته بود تمام مردم ترکستان کرسنه و خراب بتاشکند آمده بودند
حضرت ایشان باین فقیر اشارت کردند که میخواهم که کرسنهای تر
کستان را سیر سازم می باید که بخدمت تو قایم باشی فقیر باشارت عالی
ایشان بخدمت قایم شدم بحدی که هر شب هفتصد تاه نان می پزاندم و هفت
گوسفندش می پختم و بخش میکردم تا وقت سحر مرا فرصت طعام خوردن
انگی نبود بخاطرم گذشت که همه کار تو همین خدمت شد هیچ عمل دیگر از اعمال

این طایفه

این طایفه نمی توان کردن کار تو چه خواهد شد درین اندیشه بودم که ناگاه
این خاطر پیش ایشان ظاهر شده است غلام بچه را فرستاده اند که او را طلب
کند غلام بچه آمد که ترا می طلبند من دانستم که خاطر ناخوش من پیش ایشان ظاهر
شد استغفار کنان پیش ایشان رفتم متوجه من شدند و گفتند معنی سید القوم
خادمهم را دانسته بعد از ان بیان کردند و گفتند بدانکه جمعی که بطریقه مشغول اند
مناسب هر کسی حق سبحانه فیضی فایض میگرداند خادم را نیز مناسب استعداد
او فیضی با و میرسد زیاده تر انکه از حصه هر یک ازین جماعت او را نصیبه
میرسد چندان مبالغه کردند که نزدیک بود که از هم باشم در همان جا بخود عهد کردم
که مثل این خاطر بخود راه ندهم دیگر هرگز مرا ثقلی در خدمت نشد قال النبی
علیه السلام من خدم خدم خدمت تو کنی کوی ز میدان تو بری
ور تو نکنی هر که کند او ببرد ** خدمت ترا بکنگرهٔ کبریا کشد **
این سقف کاه را بازین نردبان مخواه ** وصیت دیگر انکه بیان رعایت
آداب کرده شد بمقتضای بشریت رعایت بعضی آداب نتوانی کرد بنابرین
شیطان مدخل یافته وسوسه کرده گوید که چونکه رعایت ادب در پیش این
عزیز نمی توانی بهتر آنست که بر گوشه روی و گاه گاه ملازمت کنی و زنهار

بگفتی که این همان سخن است که ترا میخواهد که از صحبت او جدا سازد و او داند که
بتو چها خواهد کرد ٭ بی ادب حاضر ز غایب خوشترست ٭ حلقه گر چه کج بود نی بر درست
چرا که نهایت طریق بیرون آمدنست از اوصاف نامرضی و متصف شدنست
بصفت مرضیه و این جز در صحبت این طایفه ولت و کوب ایشان متصور نیست
آدمی را جلد نامدبوغ دان ٭ کز رطوبتها شده زشت و گران ٭ تلخ و
تیز و مالش بسیار ده ٭ تا شود خوب و لطیف و با فره قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ
السَّلَامُ کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ السَّلِیمَةِ فَأَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ وَیُنَصِّرَانِهِ
وَیُمَجِّسَانِهِ یعنی فرزندان آدم در اصل همه پاک و پاکیزه اند که هیچ رنگی نیست
ایشان را بواسطهٔ تعلقها در دنیا هر کسی رنگی پیدا می سازد و آن رنگ حجاب می
شود او را از آن خباب عبارت ازین رنگ آن وجود و هستی است
که کسب کرده است در دنیا ٭ چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد ٭ موسی با موسی در جنگ شد
پس سبب خرابی و دور ماندن او از آن خباب این وجود و هستی شد تا زمانی
که این وجود و هستی را از خود پاک نسازد مثل مش نزدیک شدن او را بان
خباب ممکن نیست و نیز ممکن نیست که او بخودی خود خود را همچنان تواند ساخت
ضرورت او را احتیاج می باید شد بکارزی خنابک گر باس را خواهند که پاک

ومصفا

ومصفا سازند محتاج میشوند بکارزی عبارت از کارزر انچه این طایفه اند
تا مدتهای مدید این طایفه شخص را لت و کوب و شست و شوی بسیار نمیکنند
باصل خود که آن طهارت و صفاست عود نمیکند عبارت از آن صفا آن
بی رنگیست ٭ چون به بی رنگی رسی کان داشتی ٭ موسی و فرعون کردند آشتی
وقتی که دانستی که تو بخودی خود این رنگ و ریو را که درین مدت در دنیا کسب
کرده نمی توانی دور ساختن و باصل خود که آن دریای حقیقت بی رنگیست
واصل شدن ناچار ترا می باید بیکی کارزی رسانیدن و خود را باو تسلیم کردن
مدتهای مدید کَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَسَّالِ تا او ترا به سنگ و آبی که
خواهد بزند آن رنگ و ریو ترا بشکند و باصل خود که آن دریای حقیقت بی
رنگیست واصل سازد ٭ اشکسته همی خند درین راه ٭ میزن تو سبوی
خویش بر سنگ ٭ آب کوزه چون در آب جو شود ٭ محو گردد در وی و جو او
شود ٭ وصف او فانی شد و ذاتش بقا ٭ زین سپس نی کم شود نی بدلقا
مرحکامی که حق سبحانه و تعالی ترا بدین سعادت مشرف ساخت و بصحبت
همچنین کارزی رسانید او ترا بلت و کوب و شست و شوی بسیار بحقیقت
خود که آن دریای بی رنگیست رسانید این زمان دریا تو شدی این زمان ترحم

ازتو صادر میشود از آن دریاست نه از هیچ چیست زبان حال تو درین زمان این
بیت می سراید که * من عاشقم و عشق من چه پرسی * جانم همگی زتن چه پرسی
از سر تا پای محو یارم * انست سخن سخن چه پرسی * بدان ای طالب صادق
که مراد ازین دریای بی نهایت که گفته شد دریای عشق است * داد جاروبی
بدستم آن نگاره * گفت ازین دریا برانگیزان غبار * بدان ای طالب صادق
که جاروب عبارت از نسبت شریف این طایفه است نگار عبارت ازین
طایفهٔ علیه اند دریا عبارت از وجود طالبان این طریقت مرد غبار
عبارت ازان وجود و هستی است که طالبان در دنیا کسب کرده اند
گفتن ازین دریا اشارت است بر رفع غبار وجود و هستی سالک از نه
دل سالک آتش صفت سر بر میزند و می سوزد جاروب را که عبارت از نسبت
این طایفه که آن ذکر است بعد از ظاهر شدن آتش محبت از نه دل سالک
سالک میشود ذکر و فکر و هر چه نشان غیر و غیریت که
هیچ چیز از نشان غیر و غیریت در و باقی نمی ماند * عشق آن شعله است
کو چون بر فروخت * هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت * تیغ لا در
غیر قتل حق براند * در نگر زان پس که بعد لا چه ماند * ماند الا الله باقی جمله رفت

شاد باش

شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت * گفت ازین آتش چو جاروبی برار
مراد ازین گفتن که تو ازین آتش جاروبی برار آتش دریای عشقت مقصود ازین
جاروب که ازین آتش تو جاروبی برار اشارت بحصول وجود موهوب حقانیت
کردم از حیرت سجودی پیش او * گفت بی ساجد سجودی خوش بیار * چونکه این مقام
مقام حیرت سالک است سجده کردن سالک اشارت از فانی ساختن سالک است
خود را در محبوب حقیقی * آه بی ساجد سجودی چون بود * این زمان ساجد و مسجود
همه اوست که انه هو الساجد والمسجود انه هو العابد والمعبود گفت بیچون
باشد و بی خار خار * این گفتن میتواند بود که عطای وجود موهوب حقانی حضرت
بیچون باشد مر سالک را چراکه وجودی که درو دغدغه و خارخاری هست وجود
موهوب حضرت بیچون نیست بدان ای طالب صادق که مقصود حق سبحانه و تعالی
از خلقت بشر اظهار محبت خودش بود * غرض ز عشق تو ام چاشنی درد و غمست
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست * بدانکه حضرت حق سبحانه و تعالی دریایی بود
مواج و بی نهایت از عشق موجی زد متقاطر شد قطره ها درین عالم افتاد عالم و هر چه
در عالم است عبارت ازان قطره هاست هژده هزار قطره درین عالم افتاد هژده
هزار عالم شد یکی ازین هژده هزار عالم انسانست که جامع جمیع این هژده هزار عالم اوست

یعنی آنچه در هژده هزار عالم هست همه در وجود شریف انسان هست مقصود حق سبحانه
و تعالی از آفرینش این هژده هزار عالم وجود شریف انسان بود حکیم مطلق جل شانه
خواست که کمال قدرت بالغه خود را درین وجود ظاهر سازد اولا وجود شریف حضرت
محمد رسول الله را آفرید هر چه بود در مکمن غیب الهی همه را در آینهٔ وجود شریف او ظاهر
ساخت چنانکه بعضی اکابر گفته اند محمد رسول الله یعنی آینه که هیچ چیز نماند در مکمن
غیب الهی که الا درو ظاهر نشد * ما آینه ایم و او جمال دارد * او را ز برای دید او در بایم
قَالَ النبی علیه السلام کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ وَقَالَ
النبی علیه السلام اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ تَعَالَی نُورِی یعنی غرض حق
سبحانه و از آفرینش وجود شریف او صلی الله علیه وسلم ظهور ذات شریف خودش
بود * بی ما بخودش نظر نیاید * از ما بجز این هنر نیاید * اولا ذات شریف
خودش را همچنان که بود در آینهٔ وجود او صلی الله علیه وسلم جلوه داد و مقصود
از خلق عالم ذات شریف او بود صلی الله علیه وسلم قَالَ النبی علیه السلام
حِکَایَةً عَنِ اللهِ تَعَالَی لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ بعد از وی صلی الله علیه
وسلم در آینهٔ دلهای امتان او صلی الله علیه وسلم بقدر متابعت ایشان او
را در آینهٔ دلهای ایشان ظهوری داد * ظهوری دارد اندر جمله عالم ظهور کاملش

در ذات آدم * برین معنی شدن مخصوص میدان * همه حینی و زیبایت * آدم
درین معنی که من گفتم شکی نیست * گواه او همه ذرات عالم * چو دیدان رازها او
من برآمد * سر جمله سلاطین بود آدم * تجلی ربه وفی ذاته کل * لعمرک لا تغافل
عنه فافهم * برین معنی که گفتم چون رسیدی * ملازم باش وکو الصبت قلزم *
اگر مردی کل توحید می بوی * بپا رانت بگو اشممت فاشمم * بحمد الله بدین
معنی رسیدی * بشکرانش بخوان اخلاص الحمد قوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونِ اگر چه هر کار و هر کسی که در عالم منصور است
از آدمیان در وجود می آید اما مقصود حق سبحانه و تعالی از آفرینش آدم همین
عبادت و معرفت خودش بود * آدمی را هست در هر کار دست *
لیک ازو مقصود این خدمت بدست * اگر چه آدمیان را استعداد و قابلیت
آن داده است که بهر صفتی از اوصاف موصوف شوند اما غرض و مقصود
حق سبحانه و تعالی هیچ یک از ینها نیست چرا که غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی
از آفرینش آدم عشق و محبت خودش بود * غرض از عشق تو ام عاشقی در دو عالم بست
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است * وقتی که همچنین باشد پس آدمیان
نیز می باید که هیچ کار و عملی را بر عبادت و معرفت حق سبحانه و تعالی ترجیح نکنند

تاکه ترجیح بلا مرجح لازم نیاید ای دل بغیر عشق مکن شیوهٔ هوس گر آفرینش
تو غرض عشق بود و بس بدان ای طالب صادق که غرض حق سبحانه و تعالی
از آفرینش این بود که گفته تا زمانی که آدمی در قید حیاتست اورا استعداد و
قوت آن داده اند که این معنی را حاصل کند اگر درین مدت حیات باین آلات
و استعداد توفیق یافت که این معنی را حاصل کرد رفت باب روی مرجع تمامتر
و اگر نه ماند همچو مرغ خانگی خوار و ذلیل باب و دانهٔ دنیا گرفتار نا بودن همچنین شخصی
بهتر است از بودن او گر غم من دلشده زنبیان کند زد نا بودن من به است
از بودن من آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست نابوده به که بودن او غیر عاریست
در عشق باش مست که عشقست مرحمت بی کار و بار عشق بر دوست بار نیست قال
النبی السلام من مات فقد انقطع عمله الا عن ثلاث ولد یدعو له بال
خیر و صدقات جاریه و علم نافع ینتفع به بدان ای درویش که این
حدیث امیدواری بسیار است مر گناه کاران عاصی را اگر این سه چیزها یکی ازین
چیزها از شخصی مانده باشد بعد از انقطاع حیوة از وی تا زمانی که اینها هست در دنیا
و مردم از اینها فایده میگیرند گویا که او زنده است و بعمل مشغولست بحساب درجات
در آن عالم در ترقی است بالآخره امیدست که حق سبحانه و تعالی بآنچه مقصودست از

آفرینش

آفرینش این بود که گفته شد تا زمانی که آدمی در قید حیاتست اورا استعداد و قوت
آن داده اند که این معنی را حاصل کند اگر درین مدت حیات باین آلات و استعداد
آفرینش اورا برساند اورا انشاءالله تعالی بدان ای درویش صادق که یکی ازین
سه چیز که گفته شد فرزند صالح است و دوم صدقات جاریه مثل مسجد و رباط
و پل و مانند اینها و سیوم علم نافع منتفع به یعنی علمی که نفع او عام باشد بر همه
خلق خدا مراد ازین علم علم دین است چنانکه گفته اند علم دین فقه است و تفسیر و حدیث
هر که خواند غیر آن گردد خبیث بدان ای درویش که کمال استعداد و قوت
و قدرتی که حق سبحانه و تعالی بآدمی داده است می باید که قانع نشود باین که
او خود عمل میکرده باشد تا تواند اهتمام نماید که این سه چیز که گفته شد نیز از وی بجا ماند
تا بعد از انقطاع حیوة از وی عمل وی منقطع نشود ابدالآباد در ترقی باشد در مدارج
قرب چراکه دنیا دار عملست و آخرت دار قرب و جزا هر چند عمل بیش قرب بیش
قرب نی بالا ز پستی رفتن است قرب حق از قید هستی رستن است خوشی حال
کسی که حق سبحانه و تعالی اورا توفیق عمل در چنین حیوة تا زمانی که در حیاتست داده
باشد و فایدهٔ بسیار نیز از و در زمان حیوة بخلق خدای میرسیده از آنجا معلوم
می شود که حق سبحانه و تعالی را با و عنایات و الطاف بسیار است خدا را بدان بنده

بخشایش است ٭ که خلق از وجودش در آسایش است ٭ دیگر آنکه کمال عنایت آنکه
با این همه آن سه چیز که [illegible] شد ازوی می ماند باشد بدان ای طالب صادق که
مقصود حق سبحانه وتعالی از همه طاعات وعبادات وخیرات درد وسوز است
شرف انسان بر ملک وبر جمیع مخلوقات از جهت درد است واین درد خاصهٔ
انسانیست که هیچ از مخلوقات دیگر را نیست ٭ علمست آنجایکه اسرار نیست
طاعت روحانیان بسیار هست ٭ سوز جان ودرد دل میر نیسی ٭ زانکه این
آن نشان ندهد کسی ٭ هرچه شرف انسان بریکدیگر از یادتی درد است که
ذرهٔ درد خدا در دل ترا ٭ بهتر از هر دو جهان حاصل ترا ٭ واگر شخصی علم اولین
واخرین را حاصل کرده باشد بسیار ودرد نداشته او هیچ حاصل نکرده است
این علم وعمل اورا قدر وقیمتی نیست بآنجناب بدانکه آنچه قدر وقیمت دارد
در آنجناب ودران جناب نیست درد وسوز است ٭ سوز جان ودرد دل می بر
زانکه این آنجا نشان ندهد کسی ٭ بدانکه هیچ خوشی آدمی را درین عالم ودران
عالم خوشتر از درد نیست ٭ درد آمد خوشتر از ملک جهان ٭ تا بخوانی مر خدا را در نهان
نالهٔ بی درد از افسرده کیست ٭ نالهٔ با درد از دل برده کیست ٭ بدان ای درویش
که هر مایهٔ سعادتی که حق سبحانه وتعالی بدوستان خود عطا کرده است

بآن سر

بآن سرمایه سود بسیار حاصل کردند که آن وصل محبوب حقیقی است آن درد است
سرمایهٔ سعادت ما در دیار بود ٭ ورنه بسعی ما گره از کاری گشود ٭ اولا بدا
نکه درد چه چیز است بدان که عبارت از درد آن سوز والمیست که از فرقت
محبوب حاصل میشود در دل محب آتش صفت میسوزد هرچه نشان غیر وغیر
هیچ چیز از نشان وجود وهستی محب باقی نمی ماند عشق اینجا آتش است وعقل
دود ٭ عشق چون آمد گریزد عقل زود ٭ بدانکه هیچ لذت وخوشی عاشق را
شیرین تر از درد محبوب نیست ٭ مسلمانان مسلمانان مرا ترکیست یغماسی
که او صفهای شیر از ابدراند شبهاسی ٭ به پیش خلق نامش عشق پیش من بلای جان
بلا ومحنت شیرین که جز با او نیاسایی ٭ دهان عشق میخندد دو چشم عشق میگرید
که حلوا سخت شیرینیت ناپیداست حلوایی ٭ بدانکه مراد از عشق آن شعلهٔ محبت است
که از نزد دل محب سر بر میزند ومیسوزد هرچه نشان غیر وغیر نیست ٭ عشق آن
شعله است کو چون بر فروخت ٭ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ٭
بعد از سوختن نشان غیر وغیرت بآتش محبت محبوب این زمان زمان
طرب وشادی محب است ٭ اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی ٭ وگر بیار رسیدی
چرا طرب نکنی ٭ شادی جاوید کن از دوست تو ٭ تا بگنجی همچو گل در پوست تو

دیگر بدانکه جلوه گر در جملهٔ ذرات کاینات جز عشق نیست، عشق است و
بس که در دو جهان جلوه میکند، گاه از لباس شاه و گه از کسوت گدا، اگرچه جلوه
گر در جلوهٔ ذرات کاینات جز عشق نیست اما جلوهٔ تمام و کاملش در ذات
آدمیست، ظهوری دارد اندر جمله عالم، ظهور کاملش در ذات آدم
درین معنی که میگویم شکی نیست، گواه او همه در ذات عالم، چو دید
این راز ما و من برآمد، سر جمله سلاطین بود آدم، دیگر بدان که این
همه معارف و حقایق و سخنان شیرین که انبیا و اولیا گفته اند از لذت و شیرینی
عشق است، گر عشق نبودی و غم عشق نبودی، چندین سخن خوب که گفتی که شنیدی
گر باد نبودی که سر زلف ربودی، رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی
چون قلم اندر نوشتن می شتافت، چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
دیگر بدانکه چیزی که عاشق را بوصل محبوب حقیقی میرساند آن عشق است
عشق است و مرد مست بگفتیم و گفته اند، عشقت بوصل دوست رساند نضرب
بدانکه پر و بال عاشق که میرساند عاشق را بوصل محبوب حقیقی آن عشق است
عشق را بانصد پرست و هر پری، از فراز عرش تا تحت الثری، دیگر
بدانکه عاشق چه نوع مرغی را میگویند بدانکه عاشق مرغی را میگویند که پر و

پال وجو

بال وجود و هستی او بآتش محبت محبوب سوخته بجایی رسیده باشد که
ذرهٔ از نام و نشان وجود و هستی درو باقی نمانده باشد، چون نماند عشق
را پروای او، او چو مرغی مانده بی پروای او، قلم اینجا رسید و سر بشکست
کار ما زاول بابنیاد به، بدان ای طالب صادق که آدمیان هر کاری که
میکنند در دنیا و آخرت اولا میباید که بنای او را عالی و محکم سازند تا بنای
ایشان ارتفاع پذیرد چنانکه در دنیا شخصی خواهد که عمارت عالی سازد اولا بنای
او را عالی و محکم سازد تا بنای او ارتفاع پذیرد همچنین هر که خواهد که بنای
دین و ملت او محکم و عالی شود اولا بنیاد او را محکم و عالی سازد تا دین و ملت
او عالی و مرتفع شود تا درجات و مقامات او سبب قرب و نزدیکی با جناب شود
قرب نی بالا و پستی رفتن است، قرب حق از قید هستی رستن است، بدان ای درویش
صادق که بنای عبادت و معرفت بر لقمه است چنانکه گفته اند، لقمه تخم است و
برش اندیشها، لقمه بحر و گهر درش اندیشها، بنای عبادت و معرفت که لقمه است
اگر حلالست نتیجه اش همه ذوق و حال و معرفتست نهایت رغبت و ترقی حق
سبحانه که بانجامی رسد این عمارت که بنای او لقمهٔ حلالست هر چند عالی تر میشود
بنای او محکم تر میشود قال النبی علیه السلام العبادة عشرة اجزاء التسعة
منها طلب الحلال والواحد منها سایر العبادات ازین جهت اکابر طریقت

جد و اهتمام بسیار نموده اند در طلب لقمهٔ حلال و نیز اختصار بهمین نکرده اند بلکه
احتیاط بسیار کرده اند در پختن که می باید که پزندها در زمان پختن غافل نباشند
چونکه معرفت نتیجهٔ لقمه است ۵ غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست ۵ با یاد دوست
باش که جانرا جلی کند ۵ چنانکه منقولست از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق
والدین که یاران ایشان از وجه حلال طعامهای بتکلف می پختند همه از سر وقوف
و آگاهی مجلس را زمرهٔ آن که هیچ چه از سر غفلت بر دیگ انداز د بوده اگر چه را
بر غفلت بر دیگ می چسته اند نمی خورده اند و نیز مجلس را خوردن نمی مانده اند
چیزی که بغفلت پخته شده است غفلت بار خواهد آورد از این جهت یاران
و خادمان ایشان مجلس را زمرهٔ آن بوده که هیچ بر غفلت بر دیگی زنند از این جهت
یاران ایشان و کس و کوی یاران ایشان همه بر مرتبهٔ حضور و آگاهی مشرف شده بوده اند
منقولست از حضرت ایشان که یکباری حضرت شیخ شادی جمعی از یاران بغرامی
القا... شی برگ بغرای بر ره غفلت بر دیگ انداخته باشند حضرت ایشان در
کوشک عارفان واقف شده از آنجا طلب ایشانرا گرفته باشند هرچند گرده ... اند
اند خوردن دانسته اند که در آنجا حکمتی خواهد بود بغراها را در دیگ کرده و منتظر
نشسته بوده اند که یکبار حضرت ایشان بغضب هرچه تمامتر رسیده اند و گفته اند ...
مردان آتشی که باین طریق خواسید خورد چه نتیجه خواسید یافت بپزید کمال

شفقت

شفقت حضرت ایشانرا بر طالبان طریق دیگر آنکه در زمان خوردن بر سر هر لقمه
حاضر و آگاه باشند که مبادا که لقمه بر غفلت خورده شود که نتیجه اش غفلت خواهد
بود و گفته اند که هر لقمه که بر میدارد بسم الله گوید و در زمان خاییدن الواجد گوید و
در زمان فرو بردن الحمد لله گوید از سر حضور و آگاهی نه بر غفلت وصیت دیگر سالکان
طریق اینست که در هیچ زمانی با غافلان نشست و خواست نکنند علی الخصوص در زمان
خوردن طعام   با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین   با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین
مخدوم ما میفرمودند که حضرت ایشان می فرمودند که یکباری بصحبت امیر قاسم
در آمدیم گفتن بابو سعید میدانید که درین زمان معارف و حقایق الهی چرا کمتر
خود غایت فرموده گفته اند بنای این کار بر تصفیهٔ باطنست و بنای تصفیهٔ با
طن بر لقمهٔ حلال درین زمان لقمهٔ حلال بسیار کمست تا زمانی که دست من کار میکرد
طاقیه فراز بخیه می دوختم وجه معیشت از آنجا بود بعد از آن کبا بخانه از آباء
ما مانده بود آنرا فروخته وجه تجارت ساخته ام ... چونکه ... خوردن
بمنزلهٔ تخم انداختن شد در زمین جد و اهتمام نمای که هیچ لقمه ... زمین دل بر غفلت
نمیدازی تا که غفلت بار نیارد و هر چیز بکاری هم از آن جنس بدروی گر نیک
مردراسی بر و تخم بد مکار   دیگر آنکه سالک طریق را هر جا که در سلوک
ور فتار حضوری نبوده باشد اگر آنجا نیافت احتیاط کند که هم سفر و هم کار



او غافل نبوده باشد اگر آنجا نیز نیافت بوبیند که فعل و عملی از و در وجود آمده
باشد که آن سبب تفرقهٔ خاطر او شده باشد باری بوجهی از وجوه که گفته شد
سالک می باید که تقصیر خود را پیدا سازد تا بتوبه و استغفار تدارک آنرا تواند کرد
بدان ای طالب صادق که سالک طریق خواهد که هر لحظه در ترقی باشد هیچ زمان و
نفسی می باید که از نسبت خود غافل و ذاهل نشود هر که می نشیند و هر جایی که می
نشیند می باید که ملاحظه کند که نسبت جمعیت او زیاده شد یا کمتر شد اگر زیاده
شد اگر همه داد گوش دریده است صحبت او را غنیمت شمارد اگر نعوذ بالله نقص
اش زیاده شد اگر همه نور چشمش است از وی قطع می باید کرد ۵ با هر که نشستی و
نشد جمع دلت ۵ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ۵ زنهار ازان قوم گریزان
می باش ۵ ورنی نکند روح عزیزان بحلت ۵ تحقیق و یقین بدان که سالک
طریق یقین تا اینچنین احتیاط در سلوک و رفتار خود نکند هیچ گونه ترقی در مدارج
قرب ممکن نیست که تواند کرد قرب نی بالا نه پستی رفتن است ۵ قرب حق از
قید هستی رستن است ۵ اتصال بی تکیف بی قیاس ۵ هست رب
الناس را با جان ناس ۵ تمت رسالة النصحة السالکین بعون الله الباری

تمت هذه النسخه الشریفه



هذا رسالة شرح سواد الوجه فی الدارین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بانوار جماله وجلاله وطهر نفوس السالکین
بتجلیات اسمائه وصفات کماله والصلوة والسلام علی رسوله محمد المبعوث
لبیان الشرایع وللحقایق وعلی آله واصحابه المشحونة فی المغارب والمشارق
امابعد قال الله تعالی اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ
اِلَی النُّورِ وَالَّذِینَ کَفَرُوا اَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ
اِلَی الظُّلُمَاتِ قال النبی علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین و
کاد الفقر ان یکون کفرا اگر عشقت نیاوردی وجودم از عدم بیرون
ز اقلیم عدم ننهادمی مرکز قدم بیرون بدان ای طالب صادق ما و تو
پیر جا [illegible] زمان در عالم معدوم صرف بودیم که هیچ وصفی از اوصاف
و هیچ اسمی از اسما ما را نبود کان الله ولم یکن معه الشی آن کان حسن بود
نبود از جهان نشان الآن ان عرفت علی ما علیه کان و قال النبی علیه السلام
کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ فَاَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ وَیُنَصِّرَانِهِ وَیُمَجِّسَانِهِ چون
باین عالم علم و ظهور آمدیم این همه اسما و اوصاف اینجا حاصل شد دیگر بدانکه

عالم عدم عبارت ازان ظلمت خفی است که هیچ در وی مرئی نمیشود آن مرتبهٔ
ذات صرفست کان الله ولم یکن معه الشی ازین جهت ازان تعبیر بسیاهی کرده اند
چنانکه گفته اند ما ترک سر نگفتیم تا در د سر نباشد بالاتر از سیاهی رنگ
دیگر نباشد چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون کردند آشتی
قال الله تعالی صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً اصل همه
رنگها ازان بی رنگیست من احسن صبغة من الله ای دل بدانکه این عالم بی
رنگی که معبر بسیاهیست مقام وحدت صرفست که هیچ وصفی از اوصاف
او را نبود چون بعالم ظهور آمد این همه اوصاف و اسما او را اینجا حاصل شد
سبب دوری سالک از انجذاب این اوصاف شد عبارت از وجود و هستی
سالک این اوصافست مرحکابی که خواهد سالک که بحقیقت خود که عالم وحدت
و بی رنگیست باز گردد بطریقهٔ از طرق این طایفه عمل کرده خود را ازین وجود
و هستی خلاص ساخت او فقیرست از فقراء این طایفه چونکه هیچ غیر از نام و نشان
وجود و هستی در وی باقی نماند تا ذرهٔ از وجود باقیست در بوتهٔ عشق میگداز هم
همه را گداخت این زمان حق سبحانه وتعالی عوض وجود او وجود شریف خود
را که معبر بسواد اعظم است باو ارزانی داشت که عبارت از وجه باقی این
وجه است در دنیا و آخرت این زمان جلوه گر در وی جز این وجه نیست مرجهان

میشود از وی ازان وجه باقیست که او را هیچ نیست ٭ سواد الوجه فی الدارین
درویش ٭ سواد اعظم آمد کم پیش قال النبی علیه السلام الفقر اذا تم هو الله
یعنی فقیر هرجگاهی که تمام ساخت فقر خود را که عبارت ازان هستی و فنای اتم
که کمال و نهایت سیر الی الله است این زمان عوض وجود او وجود حق است
سبحانه و تعالی ٭ او را که فنا شیوه و فقر آیین است ٭ نی کشف و یقین نی معرفت
نی دین است ٭ رفت او زمیان همین خدا ماند خدا ٭ الفقر اذا تم هو الله این است
این زمان هرچه هست میشود ازوی ازان حقیقت سبحانه او را هیچ نیست ٭
آب کوزه چون در آب جو شود ٭ محو گردد در وی و جو او شود ٭ وصف او فانی
شد و ذاتش بقا ٭ زین سپس نی کم شود نی بد لقا ٭ زبان حال او درین حالت
این بیت می سراید ٭ من عشقم و عشق من چه پرسی ٭ جانم همگی زتن چه پرسی
از سر تا پای محو یارم ٭ امنیت سخن سخن چه پرسی وقال النبی علیه السلام
وکاد الفقر ان یکون کفرا چونکه مقام فقر بنهایت رسید این زمان
واجب میشود سالک را کافر شدن بان دین که ایمان ظاهر است چنانکه حسین
منصور حلاج گفت ٭ کفرت بدین الله والکفر واجب ٭ علیّ وعند المسلمین قبیح
چراکه پیش ازین ایمان بان دین ایمان بغیبت بود این زمان که مشاهده شد
غیب نماند مقید شدن درین زمان بان ایمان بنامه باز ماندن است از مشاهده

محبوب حقیقی

محبوب حقیقی ٭ کار ما وان گونه اندیش است ٭ یاد کرد کسی که در پیش است
منقولست از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین که روزی مولانا صلاح
جامع مقامات ایشان در پیش ایشان ایستاده بوده اند حضرت ایشان قدس سره
فرموده اند روندهٔ راه را هرچه تعلقیست آن حجاب راه اوست این بیت فرموده اند
تعلق حجابست و بی حاصلی ٭ چو پیوندها بگسلی واصلی ٭ حضرت مولانا صلاح
گفته اند که بخاطر من گذشت که مسلمانرا التعلق با ایمان ظاهری می باشد آن چون باشد
حضرت ایشان قدس سره تبسم فرموده گفته اند شنیده که حسین منصور حلاج
چه گفته است و این بیت خوانده اند ٭ کفرت بدین الله والکفر واجب ٭ علی وعند
المسلمین قبیح ٭ و گفته اند کار ایمان حقیقی دارد و تعریف فرموده اند که الایمان
بان عقد القلب بنفی جمیع ما تولهت القلوب الیه من المضار والمنافع سوی
الله عز وجل دیگر انکه الفقر سواد الوجه فی الدارین پیش اهل ظاهر این تواند بود که
شخصی را از املاک دنیا بسیار بوده باشد و نیز اعمال بسیار از برای آخرت کرده
باشد چون که او را درد این کار در دل پیدا شد هرچه داشت از دنیا همه را بر خود
حرام کرد و هر عملی که نیز از برای آخرت کرده بود بر خود حرام ساخت چنانکه منطوق
این حدیث است که قال النبی علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة
حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله چون که این طایفه از اهل الله اند دنیا

وآخرت را در سر این کار در باختند و مردم میگویند او را که او دنیا و آخرت خود را
هیچ ساخت و روی خود را در دنیا و آخرت سیاه ساخت چنانکه می باشد در میان
مردم که شخصی چیزهای خود را تلف کرد میگویند که فلان کسی همه چیزهای خود را تلف
کرد و روی خود را سیاه کرد و یا فسق کرد مرد صالحی نیز میگویند که فلانکس روی
خود را سیاه کرد که آخرت خود را هیچ ساخت و یا خود میتواند بود سواد
الوجه فی الدارین بنسبت این طایفه از جهت ظلیت باشد چون که ظل الله در حقیقت
این طایفه اند چون که صورت ظلمت در ظل می باشد چون که این صفت در دنیا و آخرت
همراه ایشان نیست سواد الوجه فی الدارین از ین جهة گفته باشند چنانکه حضرت مولانا
فرموده اند «کیف مد الظل نقش اولیاست» «دیدن ایشان شمار کیمیاست
تا پیزدان بود بنده خدا» «مرده این عالم و زنده خدا» بدان طالب
صادق که چون سالک بجایی رسید که هیچ چیز از تعلقها که داشت در دنیا و آخرت
که عبارت از وجود و هستی سالک اینها بود و حجاب او از وصل محبوب حقیقی
این زمان بر وی مسلم شد این فقر این فقر بود که حضرت رسول فخر میکرد بر همه
کاینات که الفقر فخری و به افتخر این زمان او را هیچ چیز احتیاج نماند که الفقیر
لا یحتاج الی شیء چرا که احتیاج صفت بشریت است و لا یحتاج الیه شیء و
نیز نیست محتاج هیچ چیزی بسوی آن فقر این مقام مقام وحدت صرف نیست هیچ

چیز از نام و نشان غیر و غیریت باقی نمانده است که محتاج باشد بسوی وی «
کجا غیر و کو غیر کو نقش غیر» «سوی الله والله ما فی الوجود» این مقام مقام
وحدت صرف است که هر وقت که اضافت ساقط شد وحدت ثابت شد «
نکو گوهی نکو گفتیست در ذات» «که التوحید اسقاط الاضافات» و نیز درین
مقام گفته اند که الفقیر لا یحتاج الی الله چون که این مقام نهایت سیر الی الله است
سیر بنده تا همین جاست دیگر او را احتیاج بالی الله نماند «بنده بود اینجا رسید و
شاه شد» «رهبر و رهرو نماند و راه شد» اما بدان ای طالب صادق که
این ما که گفته شد نهایت فقر و وحدتست که او را هیچ چیز احتیاج نیست و هیچ
چیز را با و احتیاج نیست این مرتبه ذات صرفست اما در مرتبه اسما و صفات فقیر
محتاجست بهمه اشیا چرا که همه اشیا درین زمان آیینه جمال نمای اوست چنانکه گفته شد اند
الفقیر محتاج الی کل شیء چنانکه سید امیر حسینی فرماید «بی ما بجز دش نظر نیامد
از ما بجز این هنر نیامد» «عزیز دیگر میفرماید» «ما آیینه ایم و او جمالی دارد
او را ز برای دید او در باییم» «او بما محتاج و ما محتاج نی» «عاشقان زاین ازین معراج نی
چون که سالک باین مقام عالی رسید که حق سبحانه و تعالی بذات خود در آیینه دل
سالک تجلی فرمود این زمان [illegible] وجود سالک جز ذات صرف نیست
تجلی ربه فی ذاته کل « [illegible] مقام بود که بعضی

ازا کار مغلوب شدند و خود را ضبط نتوانستند کردند نعرهٔ سبحانی وما اعظم شانی
زدند و بعضی دیگر فریاد انا الحق زدند اما بدان ای طالب صادق که حضرت خواجه
کان قدس الله اسرارهم باین مقام عالی و اعلی ازین رسیدند و هیچ دم نزدند از
کمال قوت و استعدادی که داشتند چنانکه منقولست از حضرت عزیزان
که گفته اند اگر یکی از فرزندان خواجه کان خواجه عبدالخالق در زمان منصوری بود
منصور بر دار نمیرفت منقولست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق
والدین قدس سره که گفته باشند که باین مقام که منصور رسیده بود رسیدم
چند نوبت نفس من فریاد بر آورد آنچه منصور در گفته بود بگوید داری بود در بخارا
او را در زندان دار بردم گفتم اگر میگوئی جای تو اینست حق سبحانه و تعالی از
کمال عنایت خود مرا ازان مقام گذرانید و بمقام اعلی ازان مشرف گردانید
و نیز منقولست از خواجهٔ بزرگ قدس سره که یکی در پیش حضرت ایشان از مقام
سلطان بایزید قدس سره سخنی میگفته باشد ایشان از غیرت شده گفته باشند
که نیز ارم ازان بهاء الدین که اول قدمش نهایت بایزید نباشد چراکه این مرتبهٔ اعلی
عبارت از جذبه است که گفته اند نهایت منتهیان طرق دیگر انست و بدایت مبتد
یان این خانواده بزرگیست قدس الله ارواحهم مرتبهٔ وجود مطلق را که ذات
محب است تعبیر بنور سیاه کرده اند چنانکه شعار بعضی از درویشان است مرجع

گاه باین

گاه باین مقام میرسند سیاه می بندند٬٬ بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد٬٬ یعنی این
اشارتست بانکه باطن ما باین سعادت مشرف شده است ظاهر خود را نیز موافق
باطن گردانیدیم که الظَّاهِرُ عِنْوَانُ الْبَاطِنِ آن نور سیه درین مقام است
منقولست که در زمان خواجهٔ بزرگ و ظهور ایشان باین نسبت شریف شخصی از مشایخ
آن زمان شنیده باشند که همچنین عزیزی در بخارا ظهور کرده است یکی از مریدان خاص
خود را فرستاده باشد که برو ببین که اینها چه نوع مردمی اند و طریقهٔ ایشان چیست
خبری بیار آن شخص آمده باشد و چند گاه در میانهٔ ایشان می بوده و خالی از ادراک
نبوده و غالبا فهم کرده که کار چیست بعد ازان آمده پیش شیخ خود شیخ گفته باشد چون
یافتی ایشان را و گفته باشد هیچ کاری و عملی در ایشان ندیدم همین ظلمتی غفلتی در
میان ایشان احساس میکردم حضرت مولانا نظام الدین قدس سره تحسین میکرده اند
و میگفته اند که چه خوش گفته است ظلمت خفی انکه حضرت خواجهٔ بزرگ گفته اند نیز ارم
ازان بهاء الدین که اول قدمش نهایت بایزید نباشد آنست که سلطان بایو
یزید گفته است سی سال بذکر او مشغول بودم وازو غایب چون منزل ذکر بپایان
رسید همه او دیدم قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِكَايَةً عَنِ اللهِ تَعَالَى مَنْ ذَكَرَنِي
لَمْ يَشْهَدْنِي وَمَنْ شَهِدَنِي لَمْ يَذْكُرْ مرجع این مقام در بدایت مبتدیان این طریق
راعی باشد که توجه ایشان بهمان ذات صرف است انست که گفته [illegible]

از خاندان این محمود مان پیوند ز هر آینه بمقصود رسید ؛ نقش بندیه عجب
قافله سالارانند ؛ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ؛ از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان
می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را ؛ همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند ؛ روباه از
حیله چسان بگسلد این سلسله را ؛ بدان ای طالب صادق که مقصود حق سبحانه
و تعالی از آفرینش آدم و ذریتش این نسبت شریف بود چنانچه گفته اند غرض از
خلقت بشر محبت رب العالمین ؛ غرض ز عشق توام چاشنی درد و غمست
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست ؛ بدانکه شرف انسان بر ملک و بر جمیع
مخلوقات از جهت درد و سوز و المست ؛ هست در مایدهٔ حسن بسی نعمت و ناز
قوت عاشق ز میان همه درد و المیست ؛ قدر بسیار ز عشق هست و دردی
بدانکه درد عبارت از آن سوز و المست که از فرقت محبوب حاصل میشود در دل محب
درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ؛ هر کرا دردی نباشد او چه درمان کی کند
و در گریه و زاری میدارد محب را بجهت وصل محبوب ؛ گریه و زاری عجب سرمایه است
دولت کلی قوی تر دایه ایست ؛ دایه و مادر بهانه جو بود ؛ تا که کی آن طفل
او گریان شود ؛ و عشق عبارت از آن میل و کشش است که میکشد محب را با ذات
محبوب ؛ گر کششی است ناگهان تا نبری بخود گمان ؛ پیک قبول ماست کان
سوی مات میکشد ؛ باش زبون مرفره تا بکشایدت گره ؛ در بکزین که در دبکان

بدوات

بدوات میکشد ؛ دیگر آنکه سبب دوری تو از محبوب حقیقی این تعلقها و گرفتار
یهاست که درین مدت حاصل کرده و حجاب تو از انجناب اینها شده است بی آنکه
... محبت محبوب از ته دل تو سر بر زند و بسوزد این حجابات ترا ممکن نیست
که وصل محبوب حقیقی میسرت شود ؛ تعلق حجابست و بیحاصلی ؛ چو پیوندها بگسلی
واصلی ؛ از انفاس قدسیهٔ ابو محمد رویم است قدس سره که الفقر عدم
کل موجود و ترک کل مفقود ؛ مرجع حضرت خواجهٔ احرار خواجه ناصر الدین عبید الله
قدس سره میفرمایند که فقر به نسبت مبتدی وقتی مسلم است که آنچه موجود
اوست از اموال و املاک اعدام کند و بآنچه مالک نیست خاطر مشغول ندارد و به
نسبت کسی که بانقطاع باطن از اغیار میخواهد که بشرف حضور مع الله مشرف
شود باید که اعدام تعلقات قلبیه و خواطر مانعه کند بدوام اقبال بحق سبحانه
و چنان کند که خواطر مفقود اشارت بان تواند بود نیاید سبب انقطاع از
اسباب آمدن آن خواطر تحقیق فقر بنسبت کسانی که باطن ایشان بدولت
قبول مواهب سنیه و اذواق و حالات مشرف شده است آنست که
بموجب همت ... ی گرفتار این مواهب نشوند منتظر آن باشند که وهاب
مطلق جل شانه ایشان را بتجلی ذاتی مشرف گرداند تحقیق فقر بنسبت منتهیان
آنست که نه ایشان مانند و نه همت و رای ایشان همه آن ماند که از انجابست

قلبی

بتمامی از ایشان نیست گردانیده و در مرات نیستی ایشان را

مرجا از جانب ایشان نماید بحقیقت جون که مفقود است در ایشان هیچ نماند
یعنی گرفتاری با امانات که واجب الرد است بخداوند امانات حسبان و کمان
هستی را بنور هست حقیقی گنجایشی نماند محو المعلوم ومحو الموهوم اشارت باین تواند
بود بدان ای طالب صادق که بعد از متحقق شدن سالک باین مقامات که گفته
شد این زمان هرچه صادر میشود از او از قدرت و همت همه از آنجناب است او
را هیچ منت جونکه او همه را در سپر این کار هست و معدوم ساخته است جنانکه
در جنگ احد درین مقام در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد من الله تعالی
مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ
بِی وَرَمَیْتَ همچنین قال الله ارمتش بحبت ۵ عبارت از وجود موهوب حقانی
این وجود است نهایت سیر الی الله است و مقام بقاء بعد الفنا و فرق بعد
الجمع و مقام تکمیل و تربیت ناقصان اینست هرگاه سالک باین مقام عالی
رسید که مشرف شد بوجود موهوب حقانی من الله مجاز و مامور است از برای
تکمیل و تربیت ناقصان این زمان هرچه میگوید و میکند و بهر جایی که میرود دلیل
وجود میگوید و میرود جونکه فاعل در همهٔ افعال در سالک مرئی نمیشود ازین جهت
می تواند بود که تعبیر بسیاهی کرده باشند جنانکه در شب سیاه از شخصی اقوال و افعال
ظاهر میشود همه کس می شنوند و نمی بینند او را و افعال او را می بینند سیاهی او را

جونکه

جونکه حقیقت آن شخص مرئی نمیشود جز سیاهی ازین جهت تعبیر بسیاهی میکنند دیگر
آنکه سالک باین مقام که مقام فنا است مشرف شد وقت آن شد که آفتاب حقیقت
حق سبحانه در وی بتابد و او همچو ستاره تمام معدوم شود ۵ جو آفتاب براید ستاره ها معدوم است
جونکه از عدم تعبیر بسیاهی کرده اند جونکه این صفت وصف او شد در دنیا و آخرت
سواد الوجه فی الدارین از جهت نیز می تواند که گفته باشند ۵ سواد الوجه فی الدارین
درویش ۵ سواد اعظم لقد بی کم و بیش ۵ دیگر در میان مردم می باشد که چیزی از
نظر غایب شد میگویند که فلان کس سیاه شد جونکه سالک از همهٔ اوصاف خود غایب
شده است سواد الوجه ازین جهت نیز می تواند بود که گفته باشند دیگر آنکه این صورت
را که سواد گفته اند می تواند بود که گفته باشند من وجهی سواد باشند جونکه سواد
حقیقی نیست منقولست که میرزا بابر کلان که بمحاصرهٔ سمرقند آمده است آن همت
عالی که از حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله ظاهر شده او و لشکر او را خراب ساخته است
او یک پهلو افتاده بوده و میگفته که الحمد لله که ما ایشان را عارف اعتقاد میکردیم معلوم
شد که ایشان عارف نبوده اند که ما را بهمت خراب ساختند جرا که گفته اند عارف را
همت نمی باشد جونکه ملحدان ازین معنی خبر ندارند که آنجه از عارف صادر میشود از آن
او نیست با و همجنان دانا نبوده اند و ندانسته اند که آن همت که درین زمان از ایشان
ظاهر میشود از ایشان نیست همه از آنجناب است سبحانه و تعالی تمت هذه النسخه الشریفه

هذا رساله تنبیه السلاطین

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

وَإِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلَائِکَةِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَة

بدان ای طالب صادق که حق سبحانه وتعالی دنیا را خلق کرد إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا
أَرَادَ شَیْئًا أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ بعد ازان خواست که دنیا
را معمور سازد حضرت آدم را خلق کرد آلات واسباب عمارت را تمامه در
وجود او تعبیه کرد و بهشت فرستادش تا چند گاه در بهشت تربیت وجود شریف
او بکنند تا او را قوت عمارت دنیا شود آدم بهشت آمد چند گاه از نعمتهای بهشت
از هر کدام که میخواست میخورد و قوت عظمی در وی پیدا شد حق سبحانه وتعالی چونکه
میخواست که بواسطهٔ آدم دنیا معمور شود چون یک آدم تنها دنیا معمور نمی تواند
شد شهوتی در وجود او خلق کرد چونکه شهوت در حرکت آمد بیقرار و بی آرام شد از
جهت قضای شهوت هم جنس خود را میطلبید قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ کُلُّ جِنْسٍ
یَمِیلُ إِلَی جِنْسِهِ کند هم جنس با هم جنس پرواز ه کبوتر با کبوتر باز با باز ه حق سبحانه و
تعالی حوا را از پهلوی چپ او خلق کرد و امر کرد با آدم که اسکن الجنة ه از بی
افرید ه کی تواند آدم از حوا برید ه آدم وحوا چند گاه در بهشت قرار گرفتند و هر دو

میراندند در بهشت و از هر نعمتی میخوردند در بهشت چونکه غرض حق سبحانه وتعالی
از آفرینش آدم وحوا عمارت دنیا بود خواست که ایشانرا بدنیا فرستد بی جهتی
و بهانهٔ چون فرستد چراکه کرم و مروت تقاضای آن نمیکند که شخصی را در بهشت که
محل انعام و الطاف است درآورده باشد بجهتی وگناهی بیرون کند ازین جهت
امر کرد بحضرت آدم وحوا که در بهشت باشید و بخورید هر نعمتی را که میخواهید ولیکن
نزدیک مشوید درختی را که آن گندم است قَوْلُهُ تَعَالَی یَا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ وَکُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ
فَتَکُونَا مِنَ الظَّالِمِینَ چونکه غرض حق سبحانه وتعالی فرستادن بود آدم را بدنیا
گماشت غالبا شیطان لعین را بر حضرت آدم که وسوسه کند وسوسه کرد بخوردن
گندم خوردند حضرت آدم وحوا گندم را که منع کرده بود حق سبحانه وتعالی از خوردن
آن ایشانرا که الانسان حریص علی ما منع بعد از خوردن آدم وحوا گندم را حق سبحانه
وتعالی بقهر و غضب انداخت ایشانرا ازان مرتبهٔ عالی که بهشت است باین مرتبهٔ
دون که دنیاست افتادن ایشان بنا بر قضای الهی بود غالبا که ه می نجنبد هیچ
برگی بر درخت ه بی قضای حکم آن سلطان تخت ه چون قضا آهنگ ما
رنجات کرد ه روشنائی شهری را مات کرد ه تا دویست سال حضرت
آدم وحوا از برای عذر تقصیران گناه حق سبحانه وتعالی را خدمت و بندگی میکردند

بسرمایهٔ گریه وزاری عذر آن گناه میخواستند ٥ گریه وزاری عجب سرمایهٔ است
دولت کلی قوی تر ازو است ٥ بعده ایشان را فرزندان بسیار شدند که بعد
عمارت دنیا مشغول شدند حق سبحانه و تعالی گناه حضرت آدم و حوا را عفو
کرد از بسیاری طاعت و بندگی که کرده بودند ایشان خداوند خود را از زین جهت گوی
سعادت ربوده بودند ٥ خدمت تو کنی گوی ز میدان تو بری ٥ ور تو نکنی هر که کند او برد
قال النبی علیه السلام من خدم خدم خدمت تو را انگشتر کبریا شد ٥
وزین سقف گاه را ب از زین نردبان مخواه ٥ از جهت حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را خلیفه
و پادشاه فرزندان او ساخت چندین گاه حضرت آدم در دنیا خلافت میراندند بر فرزندان
خویش تا دنیا تمام معمور شد بعد از آن حضرت آدم را باز بجوار حضرت خودش برد
گوی دولت آن برد تا پیشگاه ٥ گو ببرد از جان و دل فرمان شاه ٥ حضرت آدم
بواسطهٔ کمال بندگی و نیاز گوی دولت ربوده که باز بجوار رحمت الٰهی مشرف شد
بعد از حضرت آدم حق سبحانه در هر زمان مناسب آن زمان و آن قوم یکی از فرزندان
آدم را استعداد تمام آن قوم می بخشد و او را خلیفه و پادشاه آن قوم می سازد الی
یومنا هذا چونکه سنت الله چنین جاری شده است که آدمیان بی پادشاه نمی توانند
بود و اما بدان ای طالب صادق که خلیفه گفته اند بر طبق مستخلف می باید که باشد
یعنی هر چه در مستخلف هست از داد و عدل و شفقت مسلمانان از قهر و غضب ایشان

در خلیفه نیز می باید که این همه باشد تا او سزاوار باشد خلافت را چونکه ایشان مظهر
خلافت و پادشاهی حق اند سبحانه و تعالی ٥ پادشاهان مظهر شاهی حق ٥ عالمان
مرآت آگاهی حق ٥ خوبرویان مظهر خوبی او ٥ حسن ایشان عکس روی او
چونکه حق سبحانه و تعالی یکی بنده را از بندگان خود برگزید و بر سر دیگران پادشاه
ساخت او نیز می باید که بشکر این نعمت قیام نموده طریق عدل و شفقت را از
خلق خدا دریغ ندارد چرا که حق سبحانه و تعالی نیز ارباب مشفق تر است از مادر مهربان
بر بندهای خود قوله تعالی لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ تو بنعمت
ز دوست هر که رسید ٥ نه بمیدان شکرگوی پای ٥ کی بشکر خدا قیام کند
تارک شکر بندگان خدای قال النبی علیه السلام عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ
عِبَادَةِ سِتِّینَ سَنَةً از این جهت است که گفته اند اگر پادشاهی را بر تو عرض
کنند خذ بالرأس والعین ٥ میزیم شاد دمی با تو دمی با یادت ٥ سلطنت گر همه
یک لحظه بود مغتنم است ٥ خوش بود دولت وصل تو چه بسیار چه کم ٥ حاصل عمر گرانمایه
همین یکدو دم است ٥ وقتی که حق سبحانه و تعالی ایشان را بدین سعادت که بعدل
یکساعته صواب شصت ساله عبادت حاصل میکرده باشند مشرف ساخته باشد
از جهت شکر این نعمت عظیم واجب است بر پادشاهان زمانکه همیشه ترازوی داد و
عدل را در کار دارند تا حق سبحانه و تعالی نیز هر روز و هر ساعت دولت و سعادت

ایشان را در دنیا و آخرت بیفزاید ان شاء الله تعالی چونکه بادشاهان نایب
مناب آنحضرت شد صلی الله علیه وسلم تا در دنیا بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم
کار او همه شفقت و مرحمت بود با خلق خدای ایشان نیز همیشه می باید که
شفقت و مرحمت را از خلق خدای دریغ ندارند دیگر بدانکه مراد از ترازوی
عدل ترویج شریعت و طریقت محمدیست صلی الله علیه وسلم همچنانکه ترویج شریعت
محمدی را بر خود لازم میدانند قوله تعالی كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّا
سِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ
فِي الْخَيْرَاتِ چونکه حق سبحانه و تعالی ایشانرا باین سعادت مشرف ساخته است
همچنین استعدادی بایشان ارزانی داشته است ترویج طریقت محمدی را نیز صلی الله
علیه وسلم بر خود واجب دانند چراکه کمال آدمی درین دو صفت است آدمی می باید
که مظهر طریقت و شریعت محمدی شود صلی الله علیه وسلم کمال و استعدادی و
قابلیتی که حق سبحانه و تعالی به بادشاهان داده است می باید که توقف در ترویج
ظاهر شریعت نکنند ٥ و فقه درین مقام عار بود ٥ می محرزوج را عار بود
جل همت ایشان می باید که تقاضای آن کند که خود را بآن مرتبه عالی که
سلطان ابراهیم ادهم و غیره رسانیده اند برسانند قوله تعالی سَبَقَتْ رَحْمَتِي
غَضَبِي حق سبحانه و تعالی میگوید که زیاده [illegible]فقت و رحمت من بر بنده های

من از قهر

من از قهر و غضب من همچنین شفقت و رحمت بادشاهان نرمی باید که زیاده
که باشد بر بنده های خدا از خشم و غضب ایشان قال النبی علیه السلام الناس علی
دین ملوکهم تا بر که همت عالی بادشاهان رعایا و درویشان ولایت ایشان
نیز باین سعادت مشرف شوند ٥ معشوقه بهر صفت که آید بظهور ٥ از ظلمت محض
یا خود از خالص نور ٥ عاشق بهمان صفت موصوف گردد ٥ بر دین ملوکیست
رعیت معمور ٥ وقتی که بادشاهان بمقتضای همت عالی خود این طریق
را که گفته شد پیش گرفتند این سبب نیک نامی ایشان شد در همه عالم اهل
طریق از همه جانب متوجه ایشان خواهند شد چراکه گفته اند حق سبحانه و تعالی
عالم را از آن جهت وسیع آفریده است که اگر درویش در جایی نتوانند وز
زرش این نسبت شریف و عبادت خداوند خود کردند شکر این نعمت
عظیم است که رود بجایی که آنجا تواند کرد اگر نرود و اهمال نماید شکر این نعمت
بجای نیاورده باشد معاقب خواهد شد منقولست از احمد بن هارون الرشید
که ابنای برشت خود بسته بولایت دیگر می رفته اند عزیزی ایشانرا در راه پیش آمده
گفته اند کجا میروی گفته بفلان شهر میروم که آنجا معیشت ارزانست میگویند
آن عزیز گفته باشد تراجه حاجتست باین ایشان گفته باشند ای جاهل نشنیده
که جایی که معیشت ارزانست [illegible] رحمت خدا آنجا نازل است بندگی خدا آنجا میتوان کرد

منقولست از حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره که در زمان ایشان
پادشاهی بوده است مخلص و معتقد این طایفه و طریقه و سخنان ایشان
پیش یار آنها که جان آرند پیشکش جان برند ٥ صدق پیش آور که انجا مرد آرند آن برند
هر که او در عشق صادق آمدست ٥ بر سرش معشوق عاشق آمدست ٥ گر بصدق
عشق پیش آید ترا ٥ عاشقت معشوق خویش آید ترا ٥ حضرت ایشان قصیده این
فارض مصری را که تمام توحید صرفست بر سر منبر میگفته اند زمان پادشاه دیگر که
شده است در خلوتها نیز نمی گفته اند یاران ایشان گفته باشند که چونست که
در زمان آن پادشاه این سخنان را بر سر منبر می فرمودند این زمان در خلوت
نیز نمیگویید ایشان گفته اند آری درین زمان نمی توان گفت چراکه این پادشاه
معتقد این طایفه و سخنان ایشان نیست ٥ نا قابلست انکه بدولت نمیرسد
ور نی زمانه در طلب مرد قابلست ٥ چونکه نامحرم در آمد از درم ٥ پرده در
پنهان شدند اهل حرم ٥ گر در آید محرمی دور از گزند ٥ برگشایند آن همه
از روی بند ٥ بدانکه سعادت دنیا و آخرت پادشاه و غیره در اعتقاد باین
طایفه است شقاوت و گرفتاری پادشاه و غیره در بی اعتقادی ازین طایفه
گر خدا خواهد که پوشد عیب کس ٥ کم زند در عیب معیوبان نفس ٥
گر خدا خواهد که پرده کس درد ٥ میلش اندر طعنه پاکان برد ٥ چراکه هرچه میرسد

پادشاه و غیره از دولت و سعادت و از نکبت و شقاوت از فیض و فضل
الهی همه بواسطه وجود شریف ایشان میرسد که بهم یرزقون وبهم یمطرون وبهم
یرفع البلاء عن وجه الارض اما بدان ای طالب صادق که این طایفه علیه و قتی
ورزش این نسبت شریف و ترویج آن می توانند کرد که پادشاهان زمان ایشان
مخلص و معتقد ایشان و طریقه ایشان باشند مدد و معاون ایشان باشند و گر
بغایت مشکل است ٥ گر سخن گوش پایم اندر انجمن ٥ چون گل صد برگ رویم در چمن
این سخن شیریست در پستان جان ٥ بی کشنده خوش نمیگردد روان ٥ مستمع گر تشنه
وجوینده شد ٥ واعظ ار مرده بود گوینده شد ٥ چراکه اکثر خلق از کمال جهل و نادانی
که دارند باین طریق انکار ایشان و طریقه ایشان میکرده اند همیشه یاران ایشان
را در تفرقه میداشته اند ٥ زد تشنیع شهد طعنه بر اسرار اهل دل ٥ المرء لایزال عدو لما
جهل ٥ بواسطه جهل و انکار و اعتراض که باین طایفه دارند ازین جهت راه گذر
فیض الهی بر ایشان بسته شده است که هیچ فیضی از صحبت این طایفه بایشان
نمیرسد از جهت همیشه انکار اذواق و حالات ایشان میکنند ٥ منکر چه شوی کما
لات زنده دلان ٥ چون هر چه ترا نیست کسی را نبود ٥ ای اولیاء حق را از حق
جدا شمرده ٥ گر ظن نیک داری با اولیا چه باشد ٥ چونکه این طایفه را بواسطه
ورزش این نسبت شریف راه گذر فیض گشاده میشود هر زمان مناسب استعداد

ایشان فیضی بر قلب منور ایشان فایض میشود و ایشانرا در حرکت می آرد مرغان
حرکت دیگری مناسب آن فیض از ایشان در وجود می اید و ایشانرا بی اختیار در
حرکت می آرد بحکم فرموده المغلوب معذور هرچه از ایشان صادر میشود درین
حالت ایشان معذور ند جمعی که ازین درد و حالت ایشان خبر ندارند لاجرم انکار
واعتراض میکنند ٥ درد دل ما مردمی درد چه دانند ٥ از حالت ما طایفهٔ سرد
چه دانند ٥ جیزان که ندارند بجز آلت مردی ٥ از لذت کاری که کند مرد چه دانند
ازینجهت است که گفته اند اگر بادشاهان روز کار بدانندی که این طایفه در چه
حضور ولذتند ازانجا که همت عالی ایشان است بشمشیرها خواهند که مقابله و محاربت
کنند و نگر بند فایده و نتیجه اعتقاد بادشاهان بایشان و معتقد ایشان است
که سجکس بایشان [illegible] ایشان تعرض نتوانند کرد تا ایشان نیز بخاطرهای جمع
دعای بادشاه اسلام و بندکان خدای توانند کرد چراکه دعایی که بجمعیت خاطر
البته مستجابست گفته اند قال النبی علیه السلام الدعاء علی ظهر الغائب
مستجابة نقلست از خواجه احرار خواجه عبید الله قدس الله سره که در اوان و
زش این نسبت شریف در واقعه دیده باشند که حضرت را صلی الله علیه وسلم
در پشت مبارک خود برداشته بر بلندیست در شاش در جوار فرار برانوار حضرت
مولانا ابوبکر قفال شاشی قدس الله روحه العزیز انجا براورده باشند تعبیر کردند

کرده اند

کرده اند که ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه وسلم از ایشان در وجود
خواهد آمد میگفته اند هرچند ملاحظه میکردم بی آنکه بادشاهی ممد و معاون
باشد نمی توان کردن آن بود که حق سبحانه و تعالی مرا ملجا ساخت با ختلاط بادشا
هان آن زمان منقولست از حضرت ایشان که میگفته اند که چیست نوبت
خطاب و عتاب کردند با من که ترا اختلاط بادشاهان این زمان می باید کرد از جهت
آنکه بایست اختلاط بادشاهان آن زمان ترویج شریعت و طریقت محمدی الخ
ممکن بود در زمان ایشان کردند بی آنکه بی معاونت بادشاهان ترویج این نسبت
شریف نمی توان کرد آنست که اکثر خلق بواسطه از جهل و نادانی منکر اذواق و حالات
این طایفه اند از جهت همیشه تکفیر و ابراد بکار این طایفه علیه میکنند و ایشانرا مشوش
میدارند وقتی که بادشاهان مخلص و معتقد این طایفه اند ایشان هیچ نمی توانند
گفت اگر نعوذ بالله بادشاهان بی اعتقاد باشند مطریقه این طایفه منکران
جنایت میکنند چیزهای بد بپادشاهان میرسانند از ایشان بادشاه را نیز
بحکم فرموده من یسمع یخل خللی در مزاج پیدا میشود هرگاهی که منکران این را
دانستند تعرض و انکار را زیاده میکنند ازین جهت تفرقه در احوال طالبان پیدا
میشود که ورزش این نسبت شریف نمی توانند کرد و گرنه این ایشانرا
نسبت ترقیات عالانه نهانه است در مدارج قرب ٥ قرب نی بالا نه پستی رفتنست

قرب حق از قید هستی رستن است ۵ هست در مایدهٔ حسن بسی نعمت و ناز
قوت عاشق ز میانه همه دردالم است ۵ دیگر آنکه الملامتیه سادات تلامذه الطایفه
گفته اند ۵ ملامت قوت جان عاشقانست نقلست که در زمان سید الطایفه
جنید چهار کس بوده اند در مقام ایثار که بهر نفسی زدنی کسب کمالات ما تقدم
میکرده اند سید الطایفه جنید شیخ ابو الحسین نوری و شیخ شبلی و شیخ بهلول پادشاه
آن زمان نوکری بوده غلام الخلیل نام باو غضب کرده و از پیش خود رانده
او رفته مدتی در ملازمت ایشان می بوده از کمال ناقابلی هیچ اثری از صحبت
ایشان باو نرسیده غیر از طعنه و انکار ۵ گر خدا خواهد که پرده کس درد ۵ میلش
اندر طعنهٔ پاکان برد ۵ ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد ۵ ورنه زمانه در طلب مرد قابلست
باز آمده به پیش آن پادشاه خباثت کرده شکایت بسیار کرده از ایشان در
پیش آن پادشاه بجای رسیده که اگر ملحد و زندیق میگوی درین زمان اینهایند تمام
خلق را از راه برده اند اگر میخواهی که خلق از شر ایشان خلاص شوند ایشانرا می
باید آوردن به پیش خود و حکم کشتن کرد بحکم فرموده من یسمع یخل خللی در مزاج
پادشاه پیدا شده کس فرستاده و آورده ایشانرا همین که آمده اند به پیش پادشاه
پادشاه بالفعل حکم کشتن کرده ایشانرا جلاد آمده تا بکشد هر کدام را که میخواهد
که بکشد آن دیگر خود را پیش می اندازد که اول مرا بکش بعد از ان آن برادرم را از آنکه

میخواهد بکشد دیگر خود را در پیش می اندازد که اول مرا بکش بعد از ان آن
برادرم را تا سه نوبت جلاد متحیر مانده پادشاه در مقابله بوده دیده اینها
را که طایفهٔ عجبی می نمایند که در کشته شدن مسابقت می نمایند بر یکدیگر قاضی
بوده اعلم آن زمان به پیش ایشان فرستاده که برو ببین که اینها چه نوع
طایفه اند که در کشته شدن چنین مسابقت می نمایند بر یکدیگر قاضی آمده دیده
ایشانرا که هر یک بحری اند از علوم ظاهر و باطن شیخ بهلول را در میانهٔ
ایشان بی سامان تر دیده مسئلهٔ از حیض پرسیده هفده نوع جواب
گفته اند قاضی متحیر شده آمده به پیش پادشاه گفته ای پادشاه عجب کاری
کرده بودی بخواهید طوق لعنت بر گردنت افتاده بود چراکه اگر صدیق میگویند
درین زمان اینهایند پادشاه طلبیده ایشانرا و صحبت داشته امتحان
یافته ایشانرا که قاضی گفته بود غلام الخلیل را حکم کرده که بر دار کنید
تا دل مرد خدا نامد بدرد ۵ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ۵ او را بر دار کر
ده اند حکم کرده که هر که مرا دوست میدارد تیری بروی زند او را تیرباران
کرده اند تا بحدی که تیر بر زبانچه تیر می آمده ۵ گر خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ۵ بعد از ان پادشاه طلبیده ایشانرا و
گفته که بیایید و بگویید که شمایان چه نوع طایفه اید که در کشته شدن چنین مسابقت

می کشند بر یکدیگر ایشان گفته اند آری ما مجاهد در مقام ایثاریم در مرتبه نفس زدن که کلاه
ما تقدم میکنیم ازین جهت میخواهیم که این نفس را ایثار آن برادر مؤمن کنیم تا او بعد از
ما این معنی را حاصل کند او نیز همین را میخواهد پادشاه گفته بیاید بطلبید این
مرد را میخواهم ببینم تا بشما بدهیم ایشان گفته باشند که ما از تو این را میطلبیم که من بعد
تو ما را نشناسی و ما نیز ترا نشناسیم حضرت مخدوم ما قدس الله سره میفرمودند
شیخ الاسلام هری مخلص و معتقد این خانواده ام میگفت مکتوبی برای حضرت
ایشان فرستاده بود که مرا مانعیست بشرف ملازمت نمیتوانم رسید عنایت
کرده طریق حضرت خواجگان را قدس الله ارواحهم برای من نوشته فرستند تا من
باین سعادت مشرف شوم حضرت ایشان طریقه حضرت خواجگان را برای او نوشته
بمن دادند که حک و اصلاح کن و از برای او فرست حک و اصلاح کرده آن را برای
او فرستاده بودم بعد از آن بهری رفتیم هر جا که بحث می آمد بطریق ما میگفت
من معتقد این خانواده ام خانه شما را نمیدانم و گرنه هر روز ملازمت میکردم باین
همه یکبار شنیدم که شیخ با شاگردان خود میگفته است که من خود بقدر علما چیزیم
باین همه نمیدانم که شیخ محیی الدین عربی چه گفته است از اینجا بی اعتقادی بطریق
این طایفه از وی فهم کردم با آنکه مرا بهری علاقه عجبی شده بود گریبان گیران از هری
بیرون آمدم که در جایی که شیخ الاسلام آنجا منکر این طریقه باشد چون توان بود

بعد از ذکر ش

بعد از ذکر شن خان کلان ولایت شاش را چونکه حضرت سلطنت شعاری سلطان
مغفور را اخلاص و اعتقاد تمام بحضرت مخدوم ما بود قدس سره و بطریقه
حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم بود حضرت مخدوم ما را از حضرت خان طلبیده
همراه خود به بخارا آورده بودند بعد از آن از حضرت ایشان استدعای این نسبت
شریف کردند و این فقیر نیز دران زمان در ملازمت شریف ایشان می بودم چونکه
حضرت مخدوم ما کمال استعداد و قابلیت ایشان را درین طریق ملاحظه کرده
بودند تلقین این نسبت شریف بایشان کردند در اندک زمانی واقعات غریب
از ایشان ظاهر شدن گرفت که مردمی که مدتها در ملازمت ایشان بودند از آن
مردم ظاهر نشده بود حضرت مخدوم ما قدس سره سرزنش میکردند یاران خود را
که مدتهاست که مشغولی باین طریق دارید مثل این واقعات از شمایان ظاهر نشد
و میفرمودند که کمال همت و استعداد حضرت سلطان را ببینید که باین همه تفرقه
پادشاهی در اندک زمان این نوع واقعات از ایشان ظاهر میشود این اعتقاد
و مشغولی ایشان باین طریق سبب ترویج این نسبت شریف شده بود که اکثر موالی
آن زمان و بسیاری از مردمان باین نسبت شریف و تحقیق سخنان این طایفه
مشغول شده بودند تا آن زمان که حضرت سلطان مغفور متوجه قندوز شدند
در راه نیز بهر منزلی که میرسیدند واقعات خود را پیش مخدوم ما نوشته میفرستادند

ایشان تعریف بسیار میکردند تا آن زمان که حضرت سلطان مغفور بجوار رحمت
الهی مشرف شدند یاران جمعیت تمام برکه همت عالی ایشان بود و بعد ازین واقعه
بعضی از منکران که در ملازمت خان کلان بودند از کمال بی مناسبتی که ایشان را
بسخنان این طایفه بوده بود حضرت خان ایشان را از گفت و شنید این منع فرموده
غالبا خبر بر ایشان نیز فرستادند که شنیده شد که شما از سخنان این مردم گفت و شنید
میکردهاید مگویید که حضرت خان منع میفرمایند قباپس بر خود میکرده اند غالبا
کار با کار افتاد قباپس از خود مگیر ٥ گرچه ماند در نوشتن شیر شیر ٥ با آنکه حضرت
خان کمال اخلاص و اعتقاد خود را اظهار ساخته بودند بحضرت مخدوم ما که منبع معتقد
این خانواده حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله تا که هر مشکلی و تشویشی که میشود
ما را بحضرت ایشان متوجه می شویم ایشان ظاهر میشود همه مهمات ما کفایت
میشود با آنکه حضرت ایشان از سخنان مشکل این طایفه نمیگفتند از کتب امام
غزالی و تعبیر قاضی میگفتند ترک گفت و شنید این سخنان نیز کردند تا بحدی که
کتابهای که از سخنان این طایفه بود در خانهٔ خود بگذاشتند که مبادا سخنان منکران
در ایشان تاثیر کند اعتقاد نمی توان کرد ٥ بی ادب خود را تنها نداشت بد ٥
بلکه آتش در همه آفاق زد ٥ باین تقریب میفرمودند که تا زمانی که پادشاهی
معتقد و معاون این طایفه و سخنان ایشان نباشد هیچکس ترویج این نسبت

شریف

شریف نمی تواند کرد از بسیاری غوغای منکران که باین طریق راه یافت
زیستان در چنین کرد اقتضا ٥ گر زر ما دور باشد مرکبها ٥ چون
حریم عزها نور افکند ٥ غافلان حقه را دور افکنند مرجع سبب
آمدن این ضعیف کمترین از خادمان این مخدومان باین مکان شریف
آن بود که دران دیار بواسطهٔ فسق و فجور و ظلم بسیار بسبب تفرقه و تشویش
در میان مسلمانان می بود ازین جهت ورزش و ترویج این نسبت شریف
مجانان که می باید نمی شد کردن چرا که اکابر گفته اند سه چیز می باید سالکان
طریق را تا سلوک راه بر خط تواند کرد اخوان و زمان و مکان اخوان یعنی
جماعت یاران یکدل هم جهت یک نسبت چنانکه حضرت مولوی رومی میفرماید
مرغ اندرین راه درست ٥ معجزه بمود همراهان بحبست ٥ زانکه [illegible]
جمع کاروان ٥ دشمنان را بشکند تیغ و سنان ٥ حاصل این [illegible]
مکش ٥ بمحوبت گر از حجر یاری تراشش ٥ دیگر مکان یعنی مکانی که این
طایفهٔ علیه سالها در وی ورزش این نسبت شریف کرده باشند و مآثر
از صحبت شریف ایشان شده باشد ٥ آسمان سجده برد پیش زمینی که در و ٥
یکدو کس یکدو نفس بهر خدا بنشینند ٥ دیگر زمان یعنی زمان می باید که
برقرار باشد تفرقه و تشویشی از حادثهٔ زمان در میان مردم می باید که

نیاز [illegible] عرق نشود او درویش نیست جزء
درویشند چه نیک دید ٥ چو عضوی بدرد آورد روزگار ٥ دگر عضوها را نماند
قرار ٥ چونکه این مرتبه خیر انجا کم یاب بود ضعیف هرچند ملاحظه میکردم آنجناب
از [illegible] خیت و اینجانب از انجا که کعبه است جایی که ترویج شریعت و طریقت
محمدی صلی الله علیه وسلم درین زمان خراب پادشاه صاحب دولتی عالی همتی
باشد که میکرده باشد نمی شنیدم چونکه ترویج این امور شریف تعلق بپادشاهان
دارد ٥ معشوقه بهر صفتی که آید بظهور ٥ از ظلمت محض یا خود از خالص نور ٥
عاشق بهمان صفت موصوف گردد ٥ بر دین ملوکیت رعیت معمور ٥ درین
فکری بودم که ناگاه دو سه یاری از یاران اینجایی بدان جا رفتند بسی اخبار نیک
از حضرت سلطنت شعاری ملا ارغان خان زاد الله تعالی ظلال برکاته علی رؤس
[illegible] و المؤمنات والمسلمین والمسلمات رسانیدند که ترویج شریعت
محمدی صلی الله علیه وسلم درین زمان همچنانکه شرط است ایشان کرده اند بجدی
که هیچ گونه آلات و اسباب فسق را در ان دیار نمانده محتسبان گماشته اند بهمه
در تفحص آنند که نامشروعی در ان جا نگذرد و دیگر انکه معتقد جمیع درویشان
و طریقه ایشانرا ٥ [illegible] یار آنها که جان آرند پیشک جان برند ٥ صدق پیش آور که
انجا مرد آرند آن برند ٥ علی الخصوص طریقه حضرت خواجگان را قدس الله ارواحهم

همچنانکه

همچنانکه حضرت سلطان مغفور معتقد و مخلص حضرت خواجه نقشبند و خواجه
احرار خواجه عبیدالله و حضرت مخدوم ما قدس الله ارواحهم بودند ٥ نقشبندیه
عجب قافله سالارانند ٥ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ٥ از دل سالک
ره جاذبه صحبتشان ٥ می برد وسوسه خلوت و فکر چله را ٥ همه شیران
جهان بسته این سلسله اند ٥ روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را ٥ بعد از
شنیدن این سخنان فقیر در مرتبه بی اختیار شدم که ملاحظه مجلس از فرزندان و
متعلقان نتوانستم کرد و بوجود قرض وانستم آمدن این دیار را چونکه مدتها
منتظر این معنی میبودم بعد از مشرف شدن این مکان شریف الحمد لله رب العالمین
همچنانکه یافتم که یاران میگفتند ترویج شریعت محمدی همچنانکه شرط است
درین دیار بهر که بهمت عالی حضرت خان درویش دوست یافتم که در هیچ
دیار دیگر درین زمان خراب نیست و نیز مشطرم که ترویج طریقت محمدی
صلی الله علیه وسلم چنانچه شرط است بهرکه بهمت عالی ایشان کرده شود انشاء
الله تعالی چون که فقیر شکر این نعمت عظیم را در پیش بعضی از عزیزان این ولایت
میگفتم ایشان می گفتند نه اینست که حضرت ایشان اینها را بتکلف میکرده باشند بلکه
خوی و طبیعت شریف ایشان همچنین افتاده است از این سخن فقیر را امید
بیشتر شد که خوی شریف ایشان در رعایا و فقرا و ولایت ایشان نیز جا کند

چنانکه حضرت مولوی رومی قدس سره میفرمایند ٥ خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخ اخضر خاک را خضرا کند ٥ شه چو حوضی دان حشم چون لولها ٥ آب از لوله روان
چونکه آب جمله از حوضیست پاک ٥ هر یکی لوله دهد خوش ذوقناک ٥ ور در آن حوض
آب شورست و پلید ٥ هر یکی لوله همان آرد پدید ٥ زانکه پیوستست هر لوله بحوض
خوض کن در معنی این حرف خوض ٥ لطف شاهنشاه جان بی وطن ٥ چون اثر
کردست در کل بدن ٥ چونکه حضرت خان بجمیع علوم و کمالات آراسته اند ثمره و نتیجه
جمع علوم و کمالات حصول و ترویج این نسبت شریف می باید که شود همچنانکه
حضرت سلطان مغفور چند گاه در زمان مخدوم ما سبب ترویج این نسبت
شریف شده بودند ٥ العلم تاج للغنا و العقل طوق من ذهب ٥ الصدق
نور یستدی و الکذب نار تلتهب ٥ قال النبی علیه السلام الولد سر ابیه اما
فقیر دو درجه زیادتی می یابم حضرت سلطنت شعاری را بر پدر بزرگوار شان
چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی میفرمایند قدس سره بنسبت حضرت خواجه ابو
نصر که دو درجه از پدر بزرگوار شان در پیش اند در نفی وجود و در بذل موجود
ایشان در کمالات علمیه و در ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه و سلم
در پیش اند از پدر بزرگوار شان چرا که در زمان ایشان بوزه خانها و فسق و فجور
از حد برون بود الحمد لله که درین زمان هیچ یک ازینها نیست و نیز امیدواری

بسیارست

بسیارست که ترویج طریقت محمدی نیز صلی الله علیه و سلم درین زمانه آخر همچنان
تکمیل ترقیات کرده شود چنانکه گفته اند ٥ سکه که در یثرب و بطحا زدند ٥
نوبت آخر بنجارا زدند ٥ آن سکه را باز امیدست که در آخر الزمان
بهمت عالی آن مخلص معتقد درویشان بل محبوب دل و جان ایشان
یعنی حضرت سلطنت شعاری عبید الله خان باز در بخارا زنند انشاء الله
تعالی چنانکه اکابر گفته اند سه چیز می باید تا سالک ورزش این نسبت شریف تواند
کرد اخوان و مکان و زمان فقیر میگوید چهار چیز می باید تا مرشد ترویج این نسبت
شریف تواند کرد خان و اخوان و مکان و زمان بدان ای طالب صادق که
غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی بحکم این آیت که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِ
نْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ورزش این نسبت شریف و اظهار محبت خود
بود گفته اند غرض از خلقت نشر محبت رب العالمین است ٥ غرض از عشق
تو ام چاشنی درد و غمیست ٥ ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمیست ٥ بدان
ای درویش صادق که مراد ازین عبادت که مخصوص جن و انس است عبادت
تامه جامعه است انست جهة تخصیص ظاهراً و باطناً مرجه ظاهر اعبادتی که او
جامع آنست که آن قیام و قرات و رکوع و سجود و مانند اینهاست ملایکه
هر یکی مخصوص یکی ازینها اند چنانکه گفته اند بعضی در رکوع اند و بعضی در سجود

علی هذا القیاس اما باطناً عبادتی که انسان جامع آنست آن معرفت
تامه است چنانکه بعضی از مفسرین عبادت را تفسیر بمعرفت کرده اند
و بعضی بر حالش گذاشته اند ازین عبادت عبادت ظاهر و باطن گرفته اند
مراد از عبادت باطن آن معرفت جمال و جلال حق است سبحانه و تعالی چراکه
حق را سبحانه دو صفت است صفت جمال و صفت جلال آدمی حامل و جامع
و مظهر این هر دو صفت است هرچه ملایکه حامل و مظهر صفت جمال حقند سبحانه
و تعالی عارف همانند که در ایشان ظاهر شده است در ایشان صفت
جلال حق را سبحانه گنجایش نیست چونکه جن و انس حامل و مظهر این دو صفت
شدند ازین جهت تخصیص کرد عبادت تامهٔ جامعه را بدین دو هرچه شرف
انسان بر ملک و بر جمیع مخلوقات ازین جهت است ه علم هست آنجا که
اسرار هست ه طاعت روحانیان بسیار هست ه سوز جان و درد دل
می برسی ه زانکه این آنجا نشان ندهد کسی ه هرچه درد خاصهٔ انسانست
مراد از درد آن سوز و الم است که از فرقت محبوب پیدا می شود در دل محب
و ملایکه همیشه در مشاهدهٔ جمال الهی اند هیچ چیزی که مانع آید ایشان را از مشاهدهٔ
جمال الهی نیست انسانست که بمقتضای بشریت هر زمان از مشاهدهٔ جمال
و جلال الهی دور می افتد و بسرمایهٔ درد و الم باز هر زمان خود را بمشاهدهٔ

جمال و جلال الهی مشرف می سازد ه قدسیان را عشق هست و درد نیست ه
درد را جز آدمی درخورد نیست ه دیگر آنکه ثمره و نتیجه از همه طاعات و عبادات
درد و الم است چونکه در ملایکه این نیست جهت تخصیص عبادت بر این دو این نیز
میتوانند که باشد ه هست در مایدهٔ حسن کلفت و نار ه قوت عاشق ز میان همه
درد و الم است ازین جهت است که گفته اند اگر شخصی علم اولین و آخرین و نیز
عمل اولین و آخرین حاصل کرده و میکرده باشد و این معنی را که نتیجهٔ علم و عملست
که عبارت از آن درد و الم است حاصل نکرده باشد او هیچ چیز حاصل نکرده چرا
که گفته اند بمجرد ناصیهٔ عزرائیل در نظر آمدن هیچ چیز از علم و عمل در آن کس باقی نمی ماند
و با او همراه نمی رود مگر نسبت ذوقیه که نتیجه و ثمرهٔ علم و عملست هر مقدار که
حاصل کرده است درجه و عزت و فضیلت او در آن عالم آن مقدار خواهد بود
ذره درد خدا در دل ترا ه بهتر از هر دو جهان حاصل ترا ه همچنانکه فضیلت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر یاران دیگر قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَا فَضَلَکُمْ
ابوبکر بِکَثْرَةِ صَلوٰةٍ وَلَا صَوْمٍ وَلٰکِنْ بِشَیْءٍ وَقَرَ فِی صَدْرِهِ هرچه آن
نی کمال درد و محبت بود در سینهٔ مبارک او که هر گاه آه می کشید صفت مجلس
بوی جگر سوخته شنیده اند این بود سبب فضیلت او بر یاران دیگر
گر زهد و علم داری و درد خدا نداری ه در وقت جان سپردن دل پابندم نیست

بی مایهٔ محبت کاینات اصل فطرت ۵ وین زبدهٔ ما سقیم است وین علم ما عقیمت
سرمایهٔ دو عالم عشقیست بخش قاسم ۵ خوش وقت آن که جانش در عشق
مستقیمت چراکه حجاب میان بنده و حق سبحانه آسمان و زمین عرش و کرسی
حجاب نیست همین تعلقاست که می باشد آدمی را از چیزها بعلم و بعمل و زن
و فرزند و اموال و اشیا و مانند اینها و عبارت از وجود و هستی اینهاست
هست تو آنست که معلوم نیست چو تا بذکر هستی حق سبحانه و تعالی از آگاهی
بمعلوم خود خلاص شدی از قید هستی رستی ما را می باید رفع این حجابات
کردن بهیچ چیز چنان رفع نمیشود این حجابات که باتش محبت محبوب تا آتش
محبت محبوب از ته دل محبت سر بر نزند و نسوزد هر چه نشان غیر و غیریت
وصل محبوب حقیقی میسر نمیشود ۵ سرمایهٔ سعادت ما در دیار بود ۵ ورنه
بسعی ما گره از کار کی گشود ۵ عشق اینچه آتش است و عقل دود عشق
جون آمد گریزد عقل زود ۵ مراد از عشق آن شعلهٔ آتش محبت است
که از ته دل محب سر بر می زند و میسوزد هر چه نشان وجود و هستی محب
باتش محبت محبوب این زمان هر چه از محب ظاهر میشود از آن محبوب است
محب را هیچ نیست ۵ آب کوزه چون در آب شود ۵ محو گردد در وی و جوا
او شود ۵ وصف او فانی شد و ذاتش بقا زین سبب نی کم شود نی بی بقا

وصف

وصف عشق این بگوییم تا بر دوام ؞ صد قیامت بگذرد و آن نا تمام ؞ ذوق نکته
عشق از من میبرود ؞ نقش خدمت نقش دیگر می شود ؞ جون قلم اندر نوشتن
می شتافت ؞ جون بعشق آمد قلم بر خود شکافت ؞ قلم اینجا رسید و سر بشکست
گر بگویم شرح این بیحد شود ؞ بنده بود اینجا رسید و شاه شد ؞ رهبر و ره
رو نماند و راه شد ؞ بس کنم خود زیرکان را این بس است ؞ بانگ دو کردم اگر در ده
کس است ؞ الحاصل نهایت سیر الی الله اینست وجود موهوب حقانی است
بقاء بعد الفنا و فرق بعد الجمع اینست مقام ارشاد و تکمیل و تربیت ناقصان
اینست کمال مرد و انا سیغنین ؞ در سر نظر کند خدا را بیند ؞ هر چه اکابر
قدس الله اسرارهم گفته اند مذاق در یافت سخنان این طایفه بغایت نعمت
عظیم است بهر کس نمی دهند که التوفیق شیء عظیم لا یعطی الا بعبد عزیز الحمد لله
که درین زمان این نعمت عظیم را حضرت معتقد درویشان بل محبوب قلوب
ایشان یعنی حضرت خان زاد الله تعالی شفقته و مرحمته و ادام برکاته علی المؤمنین
و المؤمنات و للمسلمین و المسلمات داده اند گویا که درویشان بقدر این سخنان
می توانند گفت ؞ گر سخن کش یابیم اندر انجمن ؞ جون گل صد برگ روییم در چمن
این سخن شیر است در پستان جان ؞ بی کشنده خوش نمیگردد روان ؞ مستمع چون
واعظ ار مرده بود گوینده شد تشنه و جوینده شد قوله تعالی و اما بنعمت

رَبِّكَ فَحَدِّثْ بحکم اَلتَّحَدُّثُ بِالنِّعَمِ شُکر از جهت شکران نعمت عظم
تحدثی در سخنان میرود وَلَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ

بر تو نعمت ز دست هر که رسید ٥ نه بمیدان شکر گوهی بای ٥ کی بشکر خدا
قیام کنند ٥ تارک شکر بندگان خدا ٥ کرنیم مردان ره را هیچکس ٥ ذکر ایشان
کرده ام اینم نه بس ٥ گر ندارم از شکر جز نام بهره ٥ این بسی خوشتر که اندر کام زهر

از شیخ طریقت شیخ ابو علی دقاق قدس الله سره برسیدند که در سخن مردان شنیدن هیچ فایده هست چون بدان کار نمی توانیم کردن گفت بلی دو فایده ست یکی انکه اگر مرد طالب بود قوی همت گردد و طلبش زیادت شود و اگر نامرد بود مرد گردد و اگر مرد بود شیر مرد گردد و اگر شیر مرد بود فرد گردد و اگر فرد بود عین درد گردد و دیگر انکه اگر کسی در خود پنداری دارد فرو شکند و دعوی از سر او بیرون رود و نیک او بد نماید والله اعلم بالصواب

تمت هذه النسخة الشریفة اللطیفة
بعون الملک الوهاب
م

هذا رساله شرح الولد سر ابیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق آدم علی صورته ونفخ فیه من روحه والصلوة والسلام
علی رسوله محمد عبده ورسوله وعلی آله واصحابه مشرفین بنصرته اما بعد فقال
النبی علیه السلام الولد سرّ ابیه صدق رسول الله سؤال بحکم آن آیت که
یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ است تخلف میکند
در بعضی ماده همچنانکه از بعضی حی که انبیا و اولیا اند فرزندان مرده در و
جود آمده است و از بعضی میت که کافران و فاسقند فرزندان زنده
در وجود آمده است از مرده ما و حی که همه عالم از وجود شریف او زنده است
حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و از زنده ما مرده که همه عالم
را از و ننگ است فرزند نوح است علیه السلام جواب بدان ای طالب
صادق که مراد از سرّ حقیقت آدمیت که عبارت از آن روح آدمیت
که دمیده اند در هیچ جا تخلف نمیکند حق سبحانه وتعالی اولاد در قالب آدم
کقوله تعالی وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی سرّ روح از عالم امر است پس
بس نفخت وفیه من روحی نفس بعد از آن همین حقیقت است که از بدان

بطریق

بطریق سرایت ظاهر میشود در فرزندان این است حقیقت الولد سرّ ابیه باطن
ثمره بر مولدی که هست ننگ نیست که سرّ ابست اما پیش اهل ظاهر غالبا
سرّ اب آنست که هر وصفی از اوصاف که از پدران ظاهر میشود بحکم الظاهر
عنوان الباطن ولد آنست که از وی نیز همان ظاهر شود که اگر خلاف آن
ظاهر شود گویا او ولد نیست همچنانکه بعضی از فرزندان انبیا همچون فرزند نوح
علیه السلام الجان بوده است که حضرت نوح علیه السلام نهصد و پنجاه
سال قوم خود را دعوت کرده اند اندک کسی در دین ایشان در آمده اند
و محنت بسیار از قوم ایشان بحضرت نوح رسیده غالبا حضرت نوح از این
جهت این دعا کرده اند که کقوله تعالی وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ
عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ
خَيْرُ الْوَارِثِينَ حق سبحانه وتعالی دعای حضرت نوح را مستجاب کرده اند
اشارت بحضرت نوح کرده که طوفان بر قوم تو خواهیم فرستاد از برای
خود و اهل خود کشتی بساز که تو و اهل تو از آن طوفان نجات خواهید یافت
آن بوده که حضرت نوح از برای خود و اهل و قوم خود که با ایشان ایمان آو
رده بوده اند در آن کشتی در آمده اند مگر یک تن از فرزندان ایشان که بواسطه
مصاحبت بدان از دین و ملت بدر بر آمده بوده حضرت نوح مر...

مبالغه اند محبت بسیار گفته و در کشتی ایشان ندرآمده طوفان واقع شده قوم
و آن فرزندان ایشان را هلاک کرده ٥٥ پسر نوح با بدان بنشست ٥٥ خانه دان
نبوتش گم شد ٥ بعد از ان حضرت نوح مناجات کرده اند که یارب العالمین
وعده کرده بودی که تو را با اهل تو از طوفان نجات خواهید یافت چون پسر که فرزند
هلاک شد حق سبحانه و تعالی گفت إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ یعنی پسر او از
اهل تو که اگر از اهل تو می بود در همه اوصاف می بایست که مثل تو می بود از اینجا معلوم
شد بطریق اهل ظاهر که ولد با همه اوصاف که پدر متصف است او نیز متصف باشد
تا پسر پدر تواند بود مراد ازین اوصاف که گفته شد عام تر که اوصاف مرضی باشد
مثل اوصاف انبیا و اولیا و یا غیر مرضی مثل اوصاف فساق و کفار مراد
از اوصاف مرضی آن اوصاف نیک است که در انبیا و اولیا می باشد مثل نبوت
و ولایت و زهد و تقوی و امثال اینها پس فرزندان انبیا و اولیا می باید که بهمه
اوصاف پدران خود موصوف باشند مگر نبوت تا فرزند ایشان توانند
بود بطریق اهل ظاهر دلیل دیگر برین آنکه فرمود حضرت صلی الله علیه و سلم
كُلُّ نَقِيٍّ وَتَقِيٍّ فَهُوَ آلِي اما بدان ای طالب صادق که مراد از احادیث
نبوی صلی الله علیه و سلم که واقع شده است ظاهر و باطن مقصود است چنانچه
آنکه یکبار حضرت صلی الله علیه و سلم با اصحاب صفه نشسته بوده اند از معارف

وحقائق الهی با ایشان میگفته اند که جماعتی از [illegible] ظاهر در مجلس ایشان درآمده اند
ایشان صلی الله علیه و سلم اشارت باین جماعت [illegible] ده و گفته اند خَمِّرُوا آنِيَتَكُمْ
یعنی شما دهنهای استعداد خود را بربندید که بو[illegible] شما این سخن می آید و این
جماعت قابل این سخنان نیستند آن جماعت [illegible] استعداد خود ازین حدیث
آن فهمیدند که دهنهای کوزها را می باید بستن تا [illegible] نوران زهرناک زهر نیندازند
پس از اینجا معلوم شد که از احادیث نبوی [illegible] علیه و سلم ظاهر و باطن مراد بوده است
و نیز معلوم شد که حقیقتا هر ولدی که [illegible] ت اما از راه ظاهر باید مو
صوف بهمه اوصاف پدر باشد [illegible] همه نمی بینی که فرزندان انبیا
و اولیا و صلحا [illegible] رسند موصوف باوصاف [illegible] باشند بنظام شریعت ایشان
فرزندند و میراث میگیرند از اموال پدر [illegible] آنکه بخاطر میرسد
که مقصود حق سبحانه و تعالی که نسبت [illegible] لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ
و حضرت صلی الله علیه و سلم گفت كل [illegible] د و تنبیه خواهد
بود نسبت اولاد [illegible] انبیا و اولیا و غیر [illegible] تو بفرزندی
ایشان و بترسند و از عبادت و بند [illegible] چنانکه حضرت
صلی الله علیه و سلم بحضرت فاطمه رضی الله عنها [illegible] و تکیه بر پیغمبری
من مکن که دنیا دار عمل است و آخرت دار [illegible] دار عمل و ندامت

می باشند بحسب ونسب دیگر بدانکه کوهر حقیقت انسان همان روح الهت
که کفته شد آن در مطلق اولاد انسانی می باشد این اوصاف که کفته شد همه
عارض این کوهر ند که بکیت و بمصاحبت مصاحبان حاصل میکند هر کرا حق
سبحانه وتعالی توفیق آن داد که بوصل ذات شریف خودش مشرف سازد
بصحبت صالحان و دوستان خودش مشرف ساخت تا بیرکه صحبت شریف
و ورزش طریقه ایشان از اوصاف نامرضی با وصاف مرضی مشرف شدند
سک اصحاب کهف روزی چند ۵ پی نیکان کرفت و مردم شد ۵ پسر نوح
با بدان بنشست ۵ خاندان نبوتش کم شد ۵ با بدان کم نشین که صحبت بد ۵
کرچه پاکی ترا پلید کند ۵ آفتاب بدین بزرکی را ۵ ذرهٔ ابر ناپدید کند ۵
بدان ای طالب صادق که بعکس از فرزندان آدم بهیچ عملی بمقام نبوت و
ولایت نرسیدند که بصحبت دوستی از دوستان حق سبحانه وتعالی ۵ صحبت به
بر ز هر عمل است ۵ هر که با و نشست در عمل است ۵ این عمل مجور از نهانست
رهبرت سوی وصل جانانست ۵ چونکه دانستی که هر سعادت وشقاوتی که
حاصل میکند آدمی بواسطهٔ مصاحبت مصاحبان است هر چند نا قابل باشد
آدمی از سکی نا قابل تر نخواهد بود سک بواسطهٔ مصاحبت نیکان بمرتبهٔ ولایت
رسید ۵ سک اصحاب کهف روزی چند ۵ پی نیکان کرفت و مردم شد

یک نظر افکن که مستثنی شوم زانبای جنس ۵ سک که شد منظور نجم الدین سکانرا سرورست
چون دانستی نا ممکن است از صحبت بدان وکرداران همچنانکه از شیر میکریزند بکریز ۵
زابلهان بکریز چون عیسی کریخت ۵ صحبت جاهل بسی خونها که ریخت ۵ و صحبت
نیکان و نیک مردان پیوند ۵ از ین بی دولتان بکریز چون تیر ۵ سرا در کوی
صاحب دولتان کیر ۵ اکر همه نور چشمت باشد که یک نفس ترا از آن جناب
مشغول سازد اکر از و قطع نکنی تو از طریق نیستی ۵ با هر که نشستی نشد جمع دلت ۵
وز تو نرمید زحمت آب و کلت ۵ زنهار ز صحبتش کریزان می باش ۵
ورنی نکند روح عزیزان بحلت ۵ چونکه دانستی که حق سبحانه وتعالی آدمی را
همچنان قابل آفریده است که با هر که می نشیند رنک او میکیرد و از قبیل او میشود
تا توانی با عاشقان و طالبان و عارفان نشین که از قبیل ایشان شوی ۵ با عاشقان
نشین و همه عاشقی کزین ۵ با هر که نیست عاشق یکدم مشو قرین ۵ هرچه مبالغه این کمال
درشت و خاست در مرتبه است که کفته اند اقطع القارین وصل الصوفیین یعنی
قطع کنید از قاریان که ایشان ذاکرانند نشست و خاست با صوفیان کنید که
ایشان واصلانند تا واصل شوید ۵ یار غالب شو که تا غالب شوی ۵ یار مغلو
بان مشو تو ای غوی ۵ نخست نصیحت این طایفه با طالبان این طریق آنست که
نشست و خواست با کسانی که از ین طریق نباشند زنهار و هزار زنهار مکنید که

صحبت و مصاحبت ایشان زهریست قاتل نسبت طالبان این طریق ۵ نصیحت
موعظت پر صحبت این حرفیست ۵ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ۵ چون که
حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را خلق کرد از جهت عمارت دنیا بدنیا فرستاد چونکه
شیطان بواسطهٔ بی فرمانی ملعون شده بود و نفس خبیس را و زن را نیز بنا بر
حکمتی و مصلحتی در وجود آدم خلق کرده بود این دو دشمن غلبه کردند بر آدمیان
اکثر را از راه راست بردند و براه خود در آوردند ۵ هر کرا دیو از کریمان وا برد
بی کسش یابد سرش را او خورد ۵ حق سبحانه و تعالی بنا بر شفقتی که داشت به بندهای
خود در هر زمانی دوستی از دوستان خود را بر سر ایشان فرستاد و کلامی نیز مناسب
آن قوم از وعده و وعید از اوامر و نواهی برای ایشان فرستاد تا آن دوست
نیز بعضی از آن قوم را که حجاب ایشان رقیق تر بود بوعظ و نصیحت بوعده
و وعید ایشانرا از اوصاف نامرضی باوصاف مرضی مشرف ساخت و در راه
راست در آورد و بعضی دیگر را که حجاب ایشان غلیظ تر شده بود که بحد کفر
رسیده بود بمحاربه و بمقاتله از آن اوصاف نامرضی باوصاف مرضی باز آورد
آنچه ممکن بود پس معلوم شد که این همه اوصاف نامرضی که در خلق خدا پیدا شده است
از مصاحبت این دو دشمن پیدا شده بوده و اگر نه ایشان در اصل پاک و پاکیزه
بوده اند قال النبی علیه السلام کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه

ومحسانه

ومحسانه سوال بحکم این آیت که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی
این حدیث کلی نمی ماند جواب حق سبحانه و تعالی این را باعتبار ما یؤول گفته باشد
چونکه میدانست بعلم قدیم خود که این اوصاف عارض ذات ایشان خواهد
شد این همه اوصاف عارضی بوده است پس می باید که باین مقدار از سر
ابواب بیرون نیایند امیداست که ببرکت همت و صحبت دوستان
حق سبحانه و تعالی و بعنایت او باوصاف مرضیه مشرف شوند ان شاء الله تعالی

بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق

تمت

م

تم هذا رساله النفحات السالکین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر لنفوس السالکین تجلیات نفحات اسمائیه وصفاته ونور بصر
بصیرت العاشقین بمشاهدة جماله وذاته والصلوة والسلام علی رسوله
محمد المبعوث لبیان الشریعة والحقائق وعلی آله واصحابه مشرقین بنصرته
اما بعد فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها بدان ای طالب صادق که مراد ازین نفحات
که گفته است حضرت صلی الله علیه وسلم فیوضهای لانهایه الهیست که متوجه است
بر دل بندهای او شبانه روزی سیصد و شصت بار بر عوام و بر خاصان بطریق
گفت پیغمبر که نفحتهای حق ٥ اندرین ایام می آرد سبق ٥ یعنی در ایام حیات
شما الا فتعرضوا لها ٥ گوش هوش دارید این اوقات را ٥ در ربایید اینچنین
نفحات را ٥ تعرض بنده مر فیوض الهی را چون تواند که باشد چونکه آن مرئی
ومعلوم هیچکس نیست غالبا این اشارت بر رفع حجابهاست که مانع است از
رسیدن فیض الهی بر دل بندها که نتیجه آن حضور و آگاهیست ٥ نفحه دیگر
رسید آگاه باش ٥ تا ازین هم وانمانی خواجه تاش ٥ بدان ای طالب صادق

که انواع فیوض الهی اگرچه بی نهایت است اما منقسم بر دو قسم است یک قسم
از آن خاصست و قسم دیگر عامست آن قسم که خاصست مخصوصست بر خواص
انسان عبارت از آن انبیا و اولیا و علما اند قال النبی علیه الصلوة والسلام
الناس عالم ومتعلم وسایر الناس کالهمج غیر این طایفه را انسان مخوان
که ایشان کمتر از چهارپایانند کقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل
مرجان فیوض که عامست بر جمیع مخلوقات فیض نخستین ازین فیوض عام وجود
مخلوقاتست که حق سبحانه وتعالی از وجود شریف خود دمید اولا در قالب آدم
کقوله تعالی ونفخت فیه من روحی سر روح از عالم امرست وبس
بس نفخت وفیه من روحی نفس ٥ و انسان را موجود بوجود شریف خودش
گردانید بعد از آن مرجع سبب قیام وحیات انسان میشود از خوردن و پوشیدن
از علم و عمل از کاسبی و دهقانی و امثال اینها همه فیوض الهیست و نیز مر ثمره که
از اینها حاصل میشود و در هر وقتی و زمانی همه نفحهای الهیست ٥ گوش هوش دارید
این اوقات را ٥ در ربایید اینچنین نفحات را ٥ و نیز مرجع پرورش خوردنیها
و پوشیدنیها میشود از ابر و باد و ماه خورشید و فلک همه فیوض الهیند
این همه را و هزاران دیگر را مثل حیوانات و نباتات را از برای تربیت
وجود شریف انسان آفریده اند و انسان را از برای هوش و آگاهی خود

جمله حیوانات را انسان بکش ۵ جان انسان را بکش از بهر هش ۵ هش چو باشد
عقل کل هوشمند ۵ عقل جزوی هش بود اما نژند کقوله تعالی وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون مراد ازین عبادت حضور و آگاهیست
که مغز و نتیجهٔ همهٔ طاعات و عبادات است ۵ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ۵ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ۵ قسم دیگر از فیوض عام مثل
وگیرایی در دست پای و روایی در پای زبان و گویایی در زبان چشم و بینایی
در چشم گوش و شنوایی در گوش بدن و صحت و تن درستی در بدن عقل
و ادراک و هوش و امثال اینها قسم دیگر شهوت و محل شهوت چون جمال
در محل شهوت یعنی زنان صاحب جمال و لذت در شهوت زنهار در شهوت
و در محل شهوت و در لذت در شهوت بچشم حقارت نظر نکنی که بهترین و لذیذ
ترین چیزی که از فیوض الهی در دنیا باَدمیان داده اند اینست چرا که عزت
و بزرگواری هر چیزی بقدر لذت اوست لذت و شیرینی که از شهوت
حاصل میشود از همه لذات است گفته اند و لذت او نمونهٔ از لذات بهشت است
گفته اند ۵ با رخ چون ورد و لبهای عقیق ۵ کو بپا حق تا فتد از پرده رقیق
نتیجهٔ دیگر فرزندان صالح الآت و اسباب در دنیا از برای معیشت تو فایض

گردانیده است

گردانیده است که اگر یکساعت از راه انصاف در خود تفکر کنی بحکم تفکر
ساعةٌ خیرٌ من عبادة الثقلین صد هزار چنین فیض دیگر بطفیل تو ساخته است
که تو از ان خبر نداری ۵ از تو گر انصاف آید در وجود ۵ به که عمری در رکوع و
در سجود ۵ نعمهٔ دیگر طعامها و نعمتها و شربتهای گوناگون و لذتهای گوناگون
در هر یک ازینها لباسها و پوششهای رنگ برنگ نعمهٔ دیگر اسپان و شتران
بجاقان راهوار و مثل این صد هزار از علم و حیات از قوت و قدرت
اگر لحظهٔ خود را حاضر سازی در خود این همه نعمتهای الهی را مشاهده کنی و شکر
اینها را بجای آری بحکم و لئن شکرتم لازیدنکم صد هزار نعمهٔ دیگر از نعمات خاص
که آن مخصوص خاصان اوست نثار ارزانی خواهد داشت بتو نعمت ز
دست هر که رسید نه بمیدان شکر گویی بای بحکم التحدث بالنعم شکر تحدث
در جهان میرود ۵ نعمهٔ دیگر رسید آگاه باش ۵ تا ازین هم و اغانی خواهی باش
آمدیم به بیان نعمتهای خاص که مخصوص خاصان اوست که بر قلب منور
ایشان هر نفس بقدر استعداد ایشان میرسد ۵ هر نفس ز انفاس عمرت
گوهر است ۵ سوی حق هر ذرهٔ تو رهبر است ۵ از قدم تا فرق نعمتهای اوست
عرض ده بر خویش نعمتهای دوست ۵ و ایشان نیز هر نفس میکنانند
از ان نعمها نعمی بر قلب طالبان طریق بقدر استعداد ایشان قال النبی

کی بشکر خدا قیام کند
تا که شکر بنده بکان خدا

علیه السلام من طلب شیأً وجدّ وجد ۵ من طلب کردم وصالش روز و شب
یافتم اینک بحکم من طلب ۵ این طلب کاری مبارک جنبشی است ۵ این طلب
در راه حق مانع گشیست ۵ بدان ای طالب صادق که نفحهای خاص را که مخصوص
خاصان اوست نیز انواعیست چونکه خاصان برکهٔ متابعت شریعت و طریقت
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و برکهٔ عمل کردن شریعت و طریقت او صلی الله
علیه وسلم تمام حجابات را که مانع نفحهای الهی است از آینهٔ دل خود زدوده اند
که هیچ چیز در آینهٔ دل ایشان از نام و نشان وجود و هستی نمانده است
بقدر آنچه حسن تو نماید روی ۵ دریغ کاینهٔ ما نهفته در زنگست
لاجرم حق سبحانه و تعالی هر نفس و هر زمان دریاهای نفحات خود را متوجه
قلب منور ایشان میسازد تا ایشان هر مناسب استعداد طالبان که
در صحبت شریف ایشانند قرناً بعد قرنٍ میرسانند الی یوم هذا ۵ نفحهٔ
دیگر رسید آگاه باش ۵ تا ازین نسیم واتمانی خواجه تاش ۵ بدان ای
طالب صادق که سالکان طریق سه قسمند نفحات الهی که بر قلب منور
خاصان میرزد نیز سه قسم است مبتدی و متوسط و منتهی بدان ای
درویش که نفحهای الهی از کمال لطافتی که دارد مدرک و محسوس بحکس میشود
از مبتدی اما اثر و نتیجهٔ آن در هر کس مناسب استعداد او ازو ظاهر میشود

ومتوسط ومنتهی

چنانکه

چنانکه منقولست از عزیزی که پرسید از عزیز دیگر حال مشاهده او در جواب
گفته است من این لنا المشاهدة ولنا الشاهد یعنی از ما از شاهد پرسش در
زمان مشاهده اثری ازین کس باقی نمی ماند بعد از آن آنچه ازین کس ظاهر میشود
اثر مشاهده است ۵ نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ۵ تا ازین نسیم وانمانی
خواجه تاش ۵ بدانکه اثر نفحه که در مبتدیان ظاهر میشود اول درد طلب است
این طلب کاری مبارک جنبشی است ۵ این طلب در راه حق مانع گشیست
بعد از آن تنگیها و بیخودیها و بی شعوریها از هرچه غیر اوست سبحانه و تعالی
دیگر درد و سوز و گریه و زاری و بی قراری و بی آرامی و امثال اینها
گریه و زاری عجب سرمایه است ۵ دولت کلی قوی تر دایه است
درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ۵ هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسد
اثر و نتیجهٔ نفحات در متوسطان اذواق و حالات و مقامات و مکاشفات
و امثال اینها و در منتهیان مشاهدات و معاینات و اسرار و معارف
و حقائق و امثال اینها و اظهار اسرار و معارف ۵ گر خدا خوانی مکو اسرار
عرفان فاش فاش ۵ ور خدا دانی بیا ز اسرار حق اظهار کن ۵ خدا خوان گر
خدادان شد بتحقیق ۵ بموری داد حق ملک سلیمان ۵ اگر چشمت شود
روشن بو بینی ۵ بسی راه از خداخوان تا خدادان ۵ بدانکه هر مبتدی

و متوسط را بهیچ وجهی جایز نیست اظهار کردن اسرار و معارف الهی
را اگر کند بی وقت کرده باشد کمترین عقوبت او در دنیا اینست که بان سعادت
نخواهد رسید ۵ نغمهٔ دیگر رسید آگاه باش ۵ تا ازین سمع و اغانی خواجه تاش
بعد از بیان نغمهای الهی آمدیم به بیان حجاباتی که مانع است از رسیدن این
نغمهای بر دل سالکان طریق و انواع آن چونکه سالکان طریق سه قسم شدن
حجابات نیز سه قسم است ۵ حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز که با
وجود تو کس نشنود ز من که منم   قسم اول حجاباتی که مبتدیان طریق را می شد
وجود بشریت است عبارت از وجود بشریت آن تعلقهاست که می باشد
مبتدیان طریق را بزن و فرزند باموال و اشیا و خود و مانند اینها بهر چه دل
سالک تعلق و پیوستگی دارد ۵ تعلق حجابست و بیحاصلی ۵ چو پیوندها بگسلی واصلی
حجاب از رسیدن نغمهای الهی بر دل او آنست از همه قطع می بایدش کرد و
با و پیوست از خواجهٔ عزیزان خواجه علی رامیتنی پرسیدند که اصل طریق چیست
گفتند کندن و پیوستن یعنی کندن از غیر و پیوستن بحق چونکه بخودی خود
ممکن نیست از همه تعلقها یکبار قطع کردن چونکه محبت چیزها در دل متمکن
شده است ضرورت بتدریج می باید بطریقهٔ از طرق این طائفهٔ علیه عمل
کردن مدت چهل و پنجاه سال بطریق دوام تا حجاب تمامه از دل قطع شود

بحکم خیر الاعمال ادومها تا بحدیکه دوام آگاهیست حاصل شود چنانکه گفته اند
اسرار حقیقت نشود حل بسوال ۵ نی نیز بدر باختن حشمت و مال ۵ تا خون نکنی
دیده و دل پنجه سال ۵ هرگز ندهند راهت از قال بحال ۵ هر چه حجابات متو
سطان وجود و هستی ایشانست قَالَ النَّبِیُّ عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَام
وُجُودُکَ ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ عَلَیهِ ذَنْبٌ عبارت از وجود و هستی سالک
آن اوصافیست که بنوبکسب یا بمیراث حاصل شده است او را قَالَ النَّبِیُّ
عَلَیهِ الصَّلوٰةِ وَالسَّلَام کُلُّ مَولُودٍ یُولَدُ عَلَی الفِطرَةِ فَاَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ
وَیُنَصِّرَانِهِ وَیُمَجِّسَانِهِ پس این اوصاف او را اینجا حاصل شده است به
اینها که گفته شد آنچه بکسب او را حاصل شده است مثل صوفی گری و ملائی
و کاتبی و خواجگی و امثال اینها آنچه بمیراث باو رسیده است زاده گیها مثل
شیخ زاده و سیدزاده و ملازاده و خواجه زاده و امثال اینها مردم ازین جهت
ایشانرا تعظیم میکنند و ایشان نیز باینها بمردم فخر میکنند حجابی و هستی این
غلیظ تر نمی باشد چنانکه گفته اند ۵ هیچ تو اینست که معلوم تست
هر چه معلوم این کس است که بآن فخر میکند بر دیگران عبارت از وجود و هستی
او اینست چون بذکر هستی حق سبحانه و تعالی از هستی خود خلاص شد از قید
هستی رست اما حجابات منتهیان آن حالات و مقامات و درجات عالیست

که بواسطهٔ توالی تجلیات اسما و صفات هر زمان بر قلب منور ایشان
فایض میشود و حجات میشود ایشان را از تجلیات ذاتی گاه باشد که
تجلیات ذاتی نیز مانع از تجلیات ذاتی که اعلا از ان بوده باشد می شده
باشد چراکه تجلیات ذات را نهایت نیست چونکه آن ذات بی نهایت است
نقطهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥ تا از ین سم و اغمانی خواجه تاش قال النبی
علیه السلام اِنّی لَیُغانُ عَلٰی قَلْبی حَتّٰی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة
بعضی اکابر گفته اند عین غین آن بود که هرگاه از مقامی بمقامی اعلی از ان ترقی
می فرموده اند بودند خود دران مقام ادنا را گناه می دانسته اند از ان
استغفار میکرده فقیر را این بخاطر میرسد که چونکه حضرت صلی الله علیه وسلم
در کمال علو همت بودند میدانستند که درجات و مقامات الهی بی نهایت است
هر مقامی که میرسیدند علو همت شریف ایشان تقاضای عالی تر از ان
میکردند از ین استغفار میکردند و میکشیدند بمقامی اعلا از ان چونکه استغفار
بنسبت منتهیان سبب رفع درجات است ٥ و مقید در این مقام عار بود
می ممزوج را خمار بود ٥ چل همت شریف هر زمان تقاضای اعلی از ان
میکرد ٥ همچنین میرو به پایانش مرس ٥ در چنین رهی بدرمانش مرس
تا رسید بجایی که انجا نه مرتبه بود نه مقام ٥ چند پرسی چه مقامست کمال این که تراست

این مقامی که نه منزل نه مقامست اینجا ٥ نقطهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥
تا از ین سم و اغمانی خواجه تاش بدان ای طالب صادق که چون همت سالکان
طریق نیز می باید که بر وجهی عالی باشد که بهیچ درجه و مقامی از درجات و مقا
مات این طایفه سر فرو نیارند و التفات نمایند ٥ صرف را نوش تا شوی بی
خویش ٥ و آنکه از غیر حق شوی درویش ٥ استغفار و ترقی از هر مقامی بمقامی
اعلی از ان را لازم خود دانند تا برسند بمقامی که انجا نه منزل باشد و نه مقام
این چه منزل چه بهشت این چه مقامیست اینجا ٥ عمر باقی لب ساقی لب جام است اینجا
همت تو اگر بلند گر باشد ٥ این سقف کاه را به از ین نردبان مخواه
نقطهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥ تا از ین سم و اغمانی خواجه تاش بدان
ای طالب صادق که چونکه حجابات سالکان طریق معلوم شد چیزی که رفع حجابات
هر یک از انها کنند نیز می باید معلوم شود بدانکه سالکان طریق مریضان اند و این
حجابات امراض ایشانست کاملان مکمل طبیبان حاذق الهیند مر مریضی را
مناسب مرض او پرهیزی و دوایی ایشان میدانند بدان ای طالب صادق
که مریض را که پیش طبیب می برند اولا تشخیص می بایدش کرد که چه مرض دارد
بعد از ان پرهیزی می بایدش فرمود از هر چه پیش از ین خورده است که سبب
مرض او شده است بعد از ان غذایی مناسب آن تعیین می بایدش کرد بعد از ان

جلابی مناسب تعیین می باید کرد تا ماده نضج یابد بعد از نضج ماده مسهل می
بایدش داد تا اخراج ماده بکند بعد از ان شربت شفای می بایدش داد تا
شفایی اورا حاصل آید سوا الشافی همچنین سالکان طریق که مریضان معنوی‌اند
مرحکیمی به پیش این طایفه که طبیبان حاذق الهیند آمده‌اند اولا ایشانرا پرهیزی
فرمایند از مرچه ناخوردنی و ناگفتنی و ناکردنی و نادیدنی و ناشنیدنی و نا
رفتنی و نا اندیشیدنیست که اینها سبب مرض معنوی ایشان شده است مراد
از پرهیز نسبت سالکان طریق اولا توبه است معنی توبه بتحقیق باز ایستادنست
از مرچه غیر اوست سبحانه و تعالی بعد از توبه غذای صالح لقمهٔ حلالست حد وسط
بحکم فرمودهٔ خیر الامور اوسطها ۵ لقمه تخم است و برش اندیشها ۵ لقمه بچه دگر
برش اندیشها ۵ مرچه کشتی کاری هم از ان جنس بدروی گر نیک مرد راهی بردم
بد مکاره ۵ پرسیده‌اند از حضرت خواجه کان قدس الله ارواحهم که طریقهٔ شما
بچه چیز توان یافت گفته اند به پیش از صبح در خود فرو رفتن و احیاء بین العشائین
و رعایت کردن حد وسط در کلام و منام و طعام مرچه جلاب سررشتهٔ دولت
است که عبارت از ان نسبت شریف این طایفه است بعد از بدست آوردن
این سررشته از کامل مکمل و مشغول شدن باین نسبت شریف مدتی که مادهٔ
فاسد که آن حجابات و تعلقهای اوست نضج یافت یعنی گسسته و بریده شد

تعلق

تعلق حجابست و حجاب اصلی ۵ چو پیوند ما بگسلی واصلی ۵ بعد از ان مسهلی که
سبب اخراج این مادهٔ فاسد است آن تجلیات اسمائی و صفاتی است که
بواسطهٔ پیر بر دل سالک میرسد و اخراج میکند مر مادهٔ فاسد را که آن نشان
غیر و غیریتست بعد از خالی شدن نشان غیر و غیریت شربت شفای سالک
تجلیات ذاتیست که بواسطهٔ پیر فائض میشود بر قلب سالک و شفا می‌بخشد
دل سالک را از جمیع امراض صوری و معنوی که لقاء الخلیل شفاء العلیل
نکتهٔ دیگر رسید آگاه باش ۵ تا از زن سم وانمانی خواجه تاش ۵ بدان
ای طالب صادق که مراد از جلاب خوردن سالک مقام ذکر گفتن سالک است
بتکلف این مقام مقام مبتدیان این طریق است ۵ ذکر گو ذکر تا ترا جانست
پاکی دل ز ذکر یزدانست ۵ مراد از شربت خوردن سالک که آن مقام تجلیات
اسما و صفاتست ذاکر شدن دل سالک است بی تکلف سالک
چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر ۵ ذکر حقیقیه گفته اند آنست ۵ اما مقام خوردن
شربت شفا که آن رسیدن تجلیات ذاتیست بواسطهٔ پیر بر دل سالک
آن یکی ساختن است حقیقت ذکر را که آن حضور و آگاهیست بجوهر دل سالک
این مقام منتهیان این طریق است [illegible] مقام عشق و درد و سوزست
من و درد دست مراد و ان بس ۵ از تو ام شربت شفا این بس ۵

نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش ۵ تا ازین هم وانمانی خواجه تاش ۵ بار آمدیم
به بیان این حدیث که اِنَّ لِرَبِّکُم فِي اَیَّامِ دَهرِکُم نَفَحَاتٍ اَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا
تعرض کردن سالک طریق حجابی را که مانع نفحهای آلهیت بر چند وجه میتواند
که باشد اول طریق جذبه که جَذبَةٌ مِن جَذَبَاتِ الحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَین یک
جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت ۵ مجنون چکند گر نکشش از جانب لیلیت
یک جذبهٔ تو بود که دل مست خدا شد ۵ مجنون چکند چون کشش از جانب لیلی است
طریق دوم طریق ذکرست چنانکه گفته شد طریق سیوم طریق توجه ۵ مانند مرغی
باش مان بر بیضهٔ دل پاسبان ۵ کز بیضهٔ دل زایدت مستی و ذوق و قهقهه ۵
چهارم طریق مراقبه است المراقبة علم العبد بدوام اطلاع الحق علیه دیگر آنکه گفته اند
مراقبه از باب مفاعله است ترقب از جانبین است پنجم طریق رابطه است
رابطه آنست که صورت و سیرت پیر را همیشه در نظر خود دارد ۵ زان روی که
چشم نیست احول ۵ معبود تو پیرست اول ۵ بچشم اعارنه ناظر بسوی تو ام
تو بستم نظر در حضور تو ام ۵ ششم طریق صحبت ۵ صحبت پیر به هر علت
هر که با او نشست در علت ۵ این عمل مجو راز نهانیست ۵ رهبرت سوی
وصل جانانیست ۵ خم دیرینهٔ می پیرمغیست ای ساقی ۵ هر زمان فیض دگر میرسد
از باطن پیر ۵ هفتم طریق سماعست چنانکه گفته اند السماع لاهل الله

الاصوات الطیبة هي مخاطبات الحق الی العبد ۵ سماع برادر بگویم که چیست
اگر مستمع را بدانم که کیست ۵ گر از برج معنی پرد طیر او ۵ فرشته فرو
ماند از سیر او ۵ ما بقی سماع را از کتاب السماع طلب کنید ۵ نفحهٔ دیگر
رسید آگاه باش ۵ تا ازین هم وانمانی خواجه تاش ۵ بدان ای
طالب صادق که بهترین همه طرق طریق صحبت کامل مکمل است ۵ اصل این
جمله کمالات بجز مرشد نیست ۵ پیر صاحب دل کامل صفت بجز اشام
چرا که طریق حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابهٔ کرام او رضی الله عنهم صحبت بوده است
بدانکه صحبت را دو جهت است یکی تکلم و یکی سکوت هر یک را بیان
کرده شود تا اوقات ضایع نکنی و بدانی که تکلم برای صحبت و سکوت برای
صحبت بدانکه جهت تکلم درین طایفه را در صحبت آنست که این طایفه وجود و
هستی خود را در آتش محبت حق سبحانه و تعالی سوخته اند که هیچ چیز از نام و نشان
وجود و هستی در ایشان باقی نمانده است متکلم در ایشان درین مقام حق است
سبحانه و تعالی به هر وجهی که باشد ۵ باز چون شد متکلم تو رها کن کلمات ۵ خام
ریشی و حکایات تو خامست اینجا ۵ چونکه سالکان طریق را بواسطهٔ حجاب راه
نفحهای آلهی بسته شده است این تکلم نفحه ایست از نفحهای آلهی از وجود سوختهٔ
ایشان درین زمان آتش صفت بدر می آید او لا یسمع ایشان میرسد از انجا که با

که در دل ایشان است که مانع رسیدن نفحهای الهی است میرسد و میوزد
حجاباتی را که مانع نفحهای الهیست بعد از سوختن حجابات محل سکوت و آرام
و حضور و آگاهی و اخفا لازمهٔ ذات سالکان می باید که باشد تکلم و اظهار
صفت پیر از جهت مصلحت سالکان چرا که از سکوت پیر سالک خیلی فایده نمیتواند
گرفتن مگر آنکه مناسبت تمام بباطن پیر پیدا کرده باشد چرا که سالک از باطن پیر بقدر
مناسبت فایده میتواند گرفت ٥ بقدر آئینه چون تو می نماید روی ٥
دریغ کائینهٔ ما نفقشم در زنگست ٥ مگر آنکه پیر از راه عنایت و شفقت
بکسی که خاطر او را خوش آمده باشد و نظر قبول یافته التفات نماید آن
نادراست حکم بر نادر نمیتوان کرد اینست که بسیار مردم درین زمان چونکه از حقیقت
کار خبر ندارند شنیده اند که طریقه این مردم اخفا و سکوتست و ندانسته اند
که اخفا و سکوت نسبت کیست خطای عظیم کرده خود را از سعادت صحبت
شریف ایشان محروم ساخته اند اگر اندک لطف طبعی می بود [illegible]
دانست که از سکوت و اخفای پیر چه فایده میرسد ایشانرا ٥ گر خدا خواهی
مگو اسرار عرفان فاش فاش ٥ گر خدا دانی بپا اسرار حق اظهار کن ٥ نفحه
دیگر رسید آگاه باش ٥ تا ازین سم وا نمانی خواجه تاش ٥ بدان ای
طالب صادق که بعد از معلوم شدن طرق که رافع حجاباتی که مانع نفحهای

الهیند واجب بر سالکان طریق آنکه یکی ازین طرق را که گفته شد که عبارت
از سررشته دولت ٥ سررشتهٔ دولت ای برادر بکف آر ٥ وین عمر گرامی
بخسارت مگذار ٥ دایم همه جا با همه کس در همه کار ٥ میدار نهفته چشم
دل جانب یار ٥ بدست آورده مناسب استعداد خود می باید باجازت
کامل مکمل که او از طبیبان حاذق الهیست ٥ ما طبیبانیم و شاگردان حق
بحر قلزم خوانده مارا فنفلق ٥ دست مردی میخواهیم از پسی ٥ دست مرد
مار سید از مقدسی ٥ این طبیبان را بجان بنده شوید ٥ تا بمشک و عنبر
آگنده شوید ٥ قبول کرده بحکم حدیث خَیرُ الاَعمَالِ اَدوَمُهَا بطریقی که گفته شد طریق
دوام استمامی بجد نماید تا برسد بآن مقام که حضور و آگاهی که عبارت از مغز و حقیقت
ذکرست ذاتی دل او گردد همچو بینایی در چشم و شنوایی در گوش که صفت ذاتی
چشم و گوش است هر چند خواهد که این صفت را از دل خود دور کند نتواند هر چند
در دل خود نظر کند جز این صفت نیابد ٥ اینست کمال مرد دانا بیقین
در هر چه نظر کند خدا را بیند ٥ درین مقام او مجاز نیست من الله از برای تکمیل
و تربیت ناقصان و اگر در استعداد خود حوصلهٔ ورزش یکی ازینها نمی
باید که صحبت کامل مکمل را غنیمت شمرده بطریقی که مدید آداب و شرایط صحبت
را بجای آورده بطریق دوام چنین بدی پر کاملیت چنین بدی الغسال می باید که

باشد یعنی همچو مرده بر روی تخته که هیچ اختیاری بخود می باید که نداشته باشد
اختیاری چنیت مارا اگر تو میگویی که چیست ؞ ما بدست یار دادیم اختیار خویش را
یعنی نخورد و نیاشامد و نگیرد و نزود و نگوید مگر بامر پیر چونکه ممکن نیست دایم در
صحبت پیر بودن آن جمعیت را که از صحبت پیر حاصل کرده است و صورت
پیر را دایم در همه جا و در همه کار می باید که در نظر دل خود دارد تا این صفت ملکهٔ
نفس او شود همچنانکه گفته شد هر چند خواهد که از خود دور کند نتواند درین زمان اگر
تواند خود را بی واسطهٔ پیر متوجه بانجناب سازد دست از توجه به پیر باز دارد
چنانکه خواجهٔ بزرگ فرموده اند ما واسطهٔ دولت وصولیم چون وصل شدن
دست دهد دست از ما بدارید ؞ چون شده بر بامهای آسمان ؞ زشت باشد
جستن و جوی نردبان ؞ چون بمطلوب رسیدی ای ملیح ؞ شد طلب کاری
علم اکنون قبیح ؞ نقطهٔ دیگر رسید آگاه باش ؞ تا ازین هم وا نمانی خواجه
تاش قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَفْضَلُ الذِّکْرِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ از جهت حضرت
خواجگان قدس الله ارواحهم از جملهٔ اذکار این ذکر را اختیار کرده اند
چراکه در یک جزو وی نفی غیر است و در جزو وی دیگر اثبات محبوب حقیقی
بر دل چراکه تا غیر منفی نشود اثبات ثابت نمیشود مراد از غیر آن تعلقهاست
که می باشد سالکان طریق را بزن و فرزند باموال و اشیای خود که حجاب

او از محب

او از محبت محبوب حقیقی اینهاست هر گاهی سالک خواهد که محبت محبوب حقیقی را
در دل خود ثابت سازد بکلمهٔ لا اله محبت اینها را از دل خود نفی میکند و بکلمهٔ
الا الله محبت محبوب حقیقی را در دل خود ثابت میسازد ؞ تعلق حجابست و
بی حاصلی ؞ چو پیوندها بگسلی واصلی ؞ نقطهٔ دیگر رسید آگاه باش ؞ تا
ازین هم وا نمانی خواجه تاش ؞ هر چه طریقه گفتن این ذکر اینست که اول
نفس خود را در زیر ناف حبس می بایدش کرد و زبان را بر کام چسبانید و این
نفس را با انفاس خود اعتقاد کرده بحرکات ثلاثه و وقوف ثلاثه می بایدش
گفت حرکات ثلاثه آنست که در زمان گفتن لا خود را بالا می بایدش کرد و در
زمان گفتن اله تعلقها که دارد در نظر می بایدش آورد و بجانب دست راست
میل بایدش کرد و محبت اینها را از دل خود نفی کرد در زمان گفتن الا الله نفس
حبس کرده خود را بایدش خود که عبارت از ذات حقیقی است متوجه قلب صنو
بری الشکل که در پهلوی چپ اوست ساخته بقوت هر چه تمامتر فرو کشد تا که اثر
حرارت بر تمامی اعضای او برسد بوقوف ثلاثه و وقوف عددی و وقوف زمانی
و وقوف قلبی و وقوف عددی آنکه ذکر را شمرده گوید طاق طاق و وقوف زمانی
آنکه در زمان حبس کردن نفس و نگاهداشتن و ما بین النفسین واقف و حاضر باشد
که خاطر غیری در دل او خطور نکند و وقوف قلبی آنکه پس از گفتن الا الله حق سبحانه

وتعالی را مجوئی و مقصودی ملاحظه کرده دل خود را بحق سبحانه و تعالی حاضر سازد
مرتبهٔ اول سه کرت گوید [illegible] پس [illegible] پنج بار گوید اگر تنگی کند زمانی گذارد
باز از سر گیرد طاق طاق مجموع [illegible] که گفته میرود تا یک نفس به بیست و یک رسید
اینجا محل نتیجه است گفته اند عبارت از نتیجه فنای وجود بشریت است گفته اند
عبارت از وجود بشریت تعلقهای اوست که داشت با اشیاء خود ببیند که محبت
هیچ کدام ازینها بر دل وی میرسد [illegible] یعنی اگر محبت یکی ازینها بر دل او پدید
شده است ذکر او نتیجه داده است و اگر نی دلیل است بر بی حاصلی عمل او یعنی
در عمل او نقصانی واقع شده است احتیاط کند و آن نقصان را بازیابد اساز ده
باز از سر گیرد همچنین بار گفته میرود تا به بیست و یک رسید باز ملاحظه کند اگر نتیجه
داده است طاق طاق میگوید تا زمانی که محبت هیچ چیز مقدار نیم سوزن در
دلش نماند [illegible] عیسی ساخت شد ٥ جب دنیا بند آمد گر همه نیم سوزن است
نقطهٔ دیگر رسید آگاه باش ٥ تا از زن سیم و نانی خواجه تا نباشی ٥ دیگر آنکه دل بی
این تکلفها که گفته شد گویا شود و آن زمان تکلف را گذارد ٥ بی تکلف باش غ
و آرایش مجوی ٥ ترک راحت گیر و آسایش مجوی ٥ خود را متوجه دل
دل خود سازد تا جایی که دل از ذکر گفتن باز ایستد حقیقت ذکر که عبارت
از حضور و آگاهیست بجوهر دل او که عبارت از اندیشهٔ اوست یکی شود

بگدی که

بگدی که هرچند خواهد که این حضور و آگاهی را از دل خود دور کند نتواند
هرچند در دل خود نظر کند جز این حضور و آگاهی در خود نیابد این است نهایت
ذکر که گفته اند شرایط شرط اول آنکه از دل گوید بدل گوید و بمعده
نگوید که نتیجه نخواهد داد از دل گوید یعنی از اندیشه که عبارت از آن دل حقیقت است
بدل گوید یعنی بآن گوشت پارهٔ صنوبری الشکل گوید که در پهلوی چپ اوست
شرط دوم آنکه در لقمه احتیاط بجد کند از حرام و شبهه که اصل در طریق اینست
چنانکه گفته اند العِبَادَةُ عَشَرَةُ اَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ وَوَاحِدٌ مِنْهَا
سَائِرُ الْعِبَادَاتِ چه لقمه در وجود سالک بمثابهٔ تخم است در زمین هرچه کارند
همان بردارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث ٥ لقمه تخم است و برش اند
یشها ٥ لقمه بحر و گوهرش اندیشها ٥ هرچه که کاری همه از آن جنس بدر و علی
گرنیک مرد راهی برو تخم بد مکار ٥ شرط سیم آنکه این حرکات که گفته شد پیش
مردم ظاهر نسازد و معنوی کند چرا که این نسبت شریف [illegible] هرچند پوشیده
تر لطافتش بیشتر در خلوت هرچند تواند بکند شرط چهارم آنکه از صحبت غیر جنس
تا ممکن احتراز نماید ٥ محنت موعظت پس صحبت این حرفست ٥ که از مصاحب
ناجنس احتراز کنید ٥ شرط پنجم آنکه بطریق دوام گوید در همه اوقات چنانکه
گفته اند خیر الاعمال ادومها اگر گاهی گوید و گاهی نگوید نتیجه نخواهد داد نقد

نقد دیگر رسید آگاه باش ٥ تا ازین جسم و انجانی خواجه تاش ٥ بدان ای طالب
صادق که سالک طریق که دل خود را که محل فیض ما لا نهایهٔ الهیست از نجاسات
تعلقات بشریت خالی ساخت ٥ گر توان ابنای زمان خالی کنی ٥ بر ز گوهر
های اجلالی کنی ٥ بمقدار خلو گوهرهای فیض الهی در وی ریختن میگیرد هر چند خلو
بیش فیض بیش تا بحدی که کوزهٔ استعداد تمام از نجاسات بشریت که آن تعلقهای
اوست خالی شد که هیچ نماند وسعت و گشادگی استعداد او بجایی میرسد که هژده
در هژده هزار عالمست در کوزهٔ استعداد او می در آید که او را خبر نمیشود همچنانکه
گفته اند وسعت دل عارف بمثابه ایست که عرش و هزار برابر عرش از گوشهٔ
دل عارف بمثابه ایست که عرش بگذرد و عارف را از آن خبر نباشد هرگاهی
استعداد سالک بجایی رسید که در خزینهٔ دریاهای فیض الهی را بروی گشادند
[illegible] دریاهای فیوض الهی در کوزهٔ استعداد او ریختن میگیرند گاهی کوزهٔ
استعداد [illegible] فیض الهی پر میشود بحکم کل جدید لذة استعداد او تقاضای
خلو میکنند تا قابل فیض دیگر شود همچنین ما لا نهایه چونکه دریاهای فیوض الهی بی
نهایتیست تقاضای خلوی استعداد سالک هم بی نهایتست چنانکه کوزهٔ ویا
خمی را از دریای عسل پر ساختند تا زمانی که پر است هیچ چیز در وی نمیگنجد
هرگاهی وی را در جای دیگر خالی ساختند قابل آن شد که باز از دریای عسل

برسازند

برسازند همچنین کاملان طریق نیز هرگاه که کوزهٔ استعداد شریف خود را از
استعدادات مستعدان دیگر خالی ساختند قابل ساختند خم استعداد خود را
بفیضی دیگری اقوی از آن چراکه استعداد آدمی را گفته اند بآن مشکی می ماند که
خشک شده باشد اولا اندک چیزی در وی میریزند هرگاهی نم گرفت چیز
بسیار می برد همچنین در کوزه استعداد آدمی هرچند فیض بیشتر میریزند وسیع
تر میشود هرچند فیض بیش استعداد بیش هرچند استعداد بیش فیض بیش چونکه
فیض الهی را نهایت نیست استعداد آدمی را نیز نهایت نیست ٥ همچنین
میرو به پایانش مپرس ٥ در چنین دردی بدرمانش مپرس ٥ نقلست
از حضرت صلی الله علیه وسلم که بعضی از شبها دریاهای فیوض بی نهایت
الهی را متوجه ایشان می ساخته اند گاهی خم استعداد شریف او پری شده
را استعدادات خواتین خود بطریق ازدواج خالی می ساخته اند گاهی می
بوده که شبی صد نوبت خم استعداد شریف خود را در کوزهای استعدادات
خواتین خود خالی می ساخته اند چونکه شبها محرم ایشان غیر خواتین ایشان
نمی بوده ٥ گر سخن کش یابم اندر انجمن ٥ چون گل صد برگ رویم در چمن
بین سخن شربتیست در بستان جان ٥ بی کشنده خوش نمی گردد روان
هر چه در روزها هرگاهی خم استعداد شریف ایشان از دریاهای فیض الهی
پری شده در کوزهای استعدادات آل و اصحاب کرام خود می ریخته اند آنچه

آنچه حق از بارگاه کبریا ٥ ریخت در صدر شریف مصطفی ٥ آن همه در
سینهٔ صدیق ریخت ٥ لاجرم تا بود از و تحقیق ریخت ٥ نفحهٔ دیگر
رسید آگاه باش ٥ تا از ین هم وا نمانی خواجه تاش ٥
همچنین نقلست از حضرت خواجه بزرگ قدس سره که شبی آن دریا
های فیوض الهی را که متوجه حضرت صلی الله علیه وسلم ساخته بودند
بر که متابعت آن حضرت صلی الله علیه وسلم با آن مقام عالی رسیدم متوجه
خم استعداد من ساختند بطریق ازدواج نبودنه باز در کوزهٔ استعداد محرم
خود خالی ساختم تا که یکبار را از جهت ادب رعایت کردم تا مشارکت با آن
حضرت نشود صلی الله علیه وسلم ٥ از ادب پر نور گشتست این فلک
از ادب معصوم و پاک آمد ملک ٥ بدان ای طالب صادق که ریختن فیض
پیر را در کوزهٔ استعدادات طالبان نیز بطریق ازدواج معنویست و نیز نقلست
از خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین قدس سره که شبی در اوان سلوک با آن
مقام عالی که سلطان ابویزید قدس سره رسیده بود رسیدم سر نیاز بر آستانهٔ
شریف او نهادم و باز گشتم زیاده بر آن گستاخی و بی ادبی نکردم هر که رعایت
ادب حق سبحانه و سبحانه مرا بمقامات اعلی از مقامات او مشرف گردانید
با ادب باش تا بزرگ شوی ٥ که بزرگی نتیجهٔ ادبست ٥ آن بود که گفته اند
بیزارم از آن بهاء الدین که اول قدمش نهایت بایزید نباشد چرا که سلطان

ابویزید

ابویزید میگوید من در سلوک بر در بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم رسیدم
خواستم که درآیم دست رد بر پیشانیٔ من نهادند باز گشتم نقلست از خواجه
علاء الدین عطار قدس سره که در اوان طلب درویشی از ایشان پرسیده
باشد که دل هیچ تو بمثابهٔ جهت چونکه هنوز ایشان با آن مقام عالی نرسیده
بوده اند غالبا جواب نتوانسته اند گفته هر چه آن درویش با آن جایی که رسیده
بود خبر کرده گفته دل هیچ من مثل بر چهار ده است همچنین عکس هیچ خواجهٔ بزرگ
آمده اند حضرت خواجه عنایت فرموده گفته اند چه قصه داری آن واقعه را بیان
کرده اند حضرت ایشان گفته اند آن فقیر از دل خود خبر کرده است حضرت
خواجه خواجه علاء الدین را پیش کشیده اند و پای مبارک خود را بر پشت پای
ایشان نهاده اند و گفته اند در دل خود نظر کن نظر کرده اند هیچ نهایتی ندیده آن
دل خود را گفته اند وسعت دل عارف بمرتبه ایست که اگر عرش و هزار برابر
عرش از گوشهٔ دل عارف بگذرد عارف را از آن خبر نباشد ٥ آن دل که از آسمان
ها برتر است ٥ آن دل ابدال یا پیغمبر است ٥ نفحهٔ دیگر رسید آگاه باش
تا از ین هم وا نمانی خواجه تاش ٥ بدان ای طالب صادق که منتسبان
خانوادهٔ خواجگان را قدس الله ارواحهم بواسطهٔ متابعت شریف
ایشان کار بجایی میرسد که هر چه از متابع واقع شده است از ایشان نیز

واقع میشود نقلست از حضرت مولانا نظام الدین خاموش قدس سره
که شبی در چهاردهم ماه تقریبی این حکایت میگفته اند که تابع را بواسطهٔ
متابعت کار بجایی میرسد که مرجع متابع واقع شده ازوی واقع
میشود حتی شق قمر بانگشت خود اشارت بقمر کرده اند قمر شق شده است
نفحهٔ دیگر رسید اگاه باش ۵ تا ازین هم وانمانی خواجه تاش
چونکه معنی توبه باز ایستادن شد از هر مرتبه و مقامی دون از مرتبهٔ
اعلا و معنی استغفار ترقی ازان مرتبه و مقام ادنی بمرتبهٔ مقامات
اعلا ازان پس می باید که منتهیان و سالکان طریق در هیچ مرتبه و مقامی
ازین دو صفت خالی نباشند تا برسند بمرتبه و مقامی که آنجا نه منزل باشد
و نه مقام ۵ نفحهٔ دیگر رسید اگاه باش ۵ تا ازان هم وانمانی خواجه تاش
بدانکه توبه و استغفار خشک را هیچ اثر و نتیجه نمی باشد این توبه و استغفار
زاهدانست ازین جهت است که گفته اند ۵ سیر زاهد هر مهی یکروزه راه
سیر عاشق هر دمی تا تخت شاه ۵ بدانکه توبهٔ عاشقان را شرطست که بآن
شرط او را عاشق میگویند سرمایه که میرساند او را بوصل محبوب حقیقی است
عبارت ازان گریه و درد و سوز گداز است ۵ عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل ۵ می بباید نار و آبی توبه را ۵ شرط شد برق و

سحابی توبه را ۵ بدانکه سرمایهٔ عاشقان که بآن سرمایه بسود بی نهایت
که آن وصل محبوب بی نهایت است میرسند آن گریه و زاریست
گریه و زاری عجب سرمایه است ۵ دولت کلی قوی تر دایه ایست
نفحهٔ دیگر رسید اگاه باش ۵ تا ازین هم وانمانی خواجه تاش
سرمایهٔ دیگر عاشقانرا درد است عبارت از درد آن سوز و المیست
که ظاهر میشود از دل محب از فرقت محبوب و می سوزد هرچه نشان
غیر محبوب است و سرمایهٔ سعادت عاشق که میرساند عاشق را بوصل
محبوب حقیقی این درد و سوز است ۵ سرمایهٔ سعادت ما درد یار بود
ورنه بسعی ما گره از کار کی گشود ۵ چون قلم اندر نوشتن می شتافت
چون بعشق آمد قلم در خود شکافت ۵ بس کنم خود زیرکانرا این بس است
بانگ دو کردم اگر در ده کس است ۵ قایله احمد المشتهر بخواجگی ابن مولانا
جلال الدین کاسانی غفر الله له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات
برحمتک یا ارحم الراحمین

م

بدا رسالة الذکر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر عیون الحکمة والمعرفة فی قلوب المخلصین والمحققین واجری
المعارف والحقایق علی لسان العارفین والعاشقین والصلوة والسلام
علی رسوله محمد الذی خلق من الماء والطین وعلی آله واصحابه العارفین و
العاشقین اما بعد قوله تعالی واذکر ربک اذا نسیت ای اذا نسیت
غیرک ثم نسیت نفسک ثم نسیت وصفک یعنی فراموشی کردن وصفی
راکه آن بخودی وغیب است از خود ٥ ذکر گو ذکر تا ترا جانست ٥ پاکی دل
ز ذکر یزدانست قال النبی علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله بدان
ای سالک طریق که چند افضلیت این ذکر بر اذکار دیگر آنست که این کلمه دو
جزو است در یک جزو نفی غیر است و در جزو دیگر اثبات محبوب حقیقی
بر دل تقدیم نفی بر اثبات از جهت است که اولا تا غیر منفی نمی شود محبت
محبوب حقیقی بر دل ثابت نمیشود چون که اینها ضدان لایجتمعان ٥
یا دوست گزین کمال یا جان ٥ یک خانه دو میهمان نگنجد خانه که

رباعی

رباعی حضرت خان عالی شان عبید الله خان سلمه الله وابقاه نیز ناظر است بر این
ای سالک اوزونکا تفکر نی همره دی ٥ کافر کوروب آنی ناظر واگه دی
حبس نفس ایلا باب الحمن خلوت دا ٥ اخلاص ایلا لا اله الا الله دی ٥
بدان ای سالک طریق نجات که اولا عالم وآدم نبود ونام هیچ چیز از
مخلوقات در عالم نبود بنا بر حکمتی که در بعضی رسایل نوشته شده است عالم
را خلق کرد اگر خواهی شرح این را از انجا طلب یا از خدام واجب الاحترام ایشان ٥
شرح نطق او ازو پرس ای سلیم ٥ حکمت لقمان ز لقمان ای حکیم ٥ بعد از آن
حضرت آدم را خلق کرد بید قدرت خود در چهل صباح قال النبی علیه السلام
عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا خاک ما گل کرد در چهل
بامداد ٥ بعد از آن جا نرا در وآرام داد ٥ واز روح خود در قالب آدم دمید
قوله تعالی ونفخت فیه من روحی وبه بهشت فرستاد و در بهشت
حضرت حوا را از پهلوی چپ او خلق کرد ومرد وزن را بدنیا فرستاد جهت
عمارت دنیا ٥ جو آدم فرستادیم بیرون ٥ جمال خویش بر صحرا نهادیم
مرجع حقیقت آدمی همان روح الهیست که گفته شد اوصاف او علم
وحیات وحکمت وقدرت وسمع وبصر وارادت وکلام مرجع غیر اینها
همه اوصاف بشریت است که در دنیا او را حاصل شده است این حجابی شده

او را از حقیقت مقصود که حقیقت سبحانه تعالی سالک طریق خواهد که باز
بحقیقت خود بش که حقیقت سبحانه و تعالی است واصل شود بی رفع این حجابات
ممکن نیست [illegible] حجاب چهره جان میشود غبار تنم [illegible] خوشی آن دمی که زین چهره پرده
برفکنم [illegible] از این جهت حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم ذکر لا اله الا الله
تلقین [illegible] همه اند که ما بیشتر از جهت نفی غیر از دل و اثبات محبوب حقیقی
بر دل اختیار کرده اند تا بکلمه لا اله هر چه نشان غیر و غیریت است بزدایند
از دل و بکلمه الا الله محبت حضرت محبوب حقیقی را که حق است سبحانه و تعالی
بر دل ثبت سازند همچنین نفی و اثبات محبوب حقیقی کرده کرده بجایی رسد
که هر چه نشان وجود دوستی [illegible] است از ساحت دلش منتفی شود که هیچ
چیز نماند از محبت غیر مگر محبت محبوب حقیقی بعد از آن گفته گفته بجایی رسد که تا
در وصف سالک [illegible] شعور نیست نیز نماند جز حضور و آگاهی
حضور و آگاهی [illegible] حضرت حق سبحانه و تعالی عبارت از و
بجز [illegible] تعالی این وجود است بعد از این [illegible] بعد ازین گر شرح گویم ابلهیست
زانکه شرح [illegible] آگهیست [illegible] نماند مرکب اندر بار حیوان [illegible] بیکر یکی جز
قالب و جان [illegible] که درین مقام از حضرت صلی الله علیه و سلم واقع
شد من الله تعالی [illegible] عارمعت الله

بی وبیت

بی وبیت [illegible] همچنین قال الله [illegible] محبت [illegible] بدان ای طالب صادق که سالکان
این طریق [illegible] اند مبتدی و متوسط و منتهی چونکه ذکر کلمه لا اله الا الله سبب رفع حجابات
و وصل محبوب حقیقی میشود [illegible] بر یکی از مبتدی و متوسط و منتهی لازم
از ذکری که بآن رفع حجابات کنند از دل و واصل سازند خود را بمحبوب حقیقی تو
لا بدان ای سالک راه حقیقت که ذکری که [illegible] او را بوصل محبوب حقیقی رساند
آنست که سالک طریق می باید که این سر رشته [illegible] را از کامل مکمل گیرد که
او از کامل مکمل دیگر گرفته باشد همچنین منتهی با حضرت صلی الله علیه و سلم تا بجد [illegible]
چنانکه گفته اند تیر از ترکش سلطان باید تا حجاب [illegible] بعد از بیت اگر دین
این سر رشته از کامل مکمل بحکم خیر الاعمال ادومها طریق دوام در همه حالات
کسی و در همه کاری باید که مشغول و حاضر [illegible] بیت [illegible] ای پسر
وین عمر گرامی بخسارت [illegible] کار میدار
نهفته چشم و دل جانب [illegible] بصدق و اخلاص تمام و دیگر ذکری که از پیش
خود یا از پدر و برادر و مصاحبان و استادان و معلمان و از کتب یاد گرفته
بر نیت تکمیل و ارشاد در سیده باشد گرفته باشد [illegible] که اینها
را گفته اند [illegible] بیت [illegible] رسیده او [illegible] شد از [illegible] بی پیر مرد بود
حکایات

هرچند سعی کنند رغبتی [illegible] اگر شب تا نیم شب نخم و فنا می تو خدا لیکن بهره ندادجه
بجه حاصل گذشت ما [illegible] اگر جه نتایج دیگر حاصل شود مثل صفای خاطر و بعضی از کرامات
و مکاشفات و درجات در بهشت از حور و قصور و امثال اینها همه سهلست
[illegible] در جانب عاشقان و عارفان که آن قرب و وصل محبوب حقیقی است ۵ قرب
[illegible] رستن است ۵ قرب حق از قید هستی رستن است ۵ اتصال بی تکییف
[illegible] است ترب الناس را با جان ناس ۵ و این مقام حور و قصور
[illegible] مقام ابلهانست و جنت قال النبی علیه السلام اکثر اهل الجنة بله در واقع
[illegible] وصل محبوب حقیقی در دنیا باین اندک فرصت و آلات و اسباب که باو
[illegible] حاصل می تواند کرد بفواک جنت باز ماندن جز ابلهی چه خواهد بود
و بکو [illegible] که کرسی [illegible] مارا لقدم اینجا بود ثقلیست از حضرت
الشیخ شبلی قدس سره که گذر ایشان بر جایی افتاده باشد که قاری این
[illegible] میکرده باشد قوله تعالی اِنَّ اَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ
حضرت شیخ فریادی کرده گفته باشند که اللهم لا تجعلنی منهم یعنی بار خدایا
مرا از این ابلهان مگردان که بفواکه جنت از تو باز مانم کمال قابلیت و استعداد
که حق سبحانه و تعالی با آدمیان داده است بهرچه از تو باز می مانند ابلهیست

بهره از دوست [illegible] از دوست دور افتی
جه گفتن حرف و جایگاه ۵ ثقلیست از حضرت امیر سید [illegible] قدس سره که
در اوان طلب علم بواسطه زهد و تقوی صفای خاطر ایشان در مرتبه بوده است
که بر در مسجدی مقفل که میرسیده اند اشارت که میکرده اند قفل از هم می گشاد
مکاشفات ایشان بمرتبه بوده که همه خطره [illegible] ظاهر [illegible]
که اینها مقصود نیست ۵ سلوک راه عشق از خود رها [illegible] منزل [illegible]
[illegible] و ذوق می پرستی ۵ [illegible] و مقصود
از همه طاعات و عبادات از فکر و ذکر و علم و عمل وصل محبوب حقیقی بوده
و حصول او بی صحبت و ارادت کامل مکمل میسر نیست شریف خواجه علاء الدین
عطار عطر الله تربته شتافته اند نظر قبول [illegible] ایشان مشرف شده اند
اصل این جمله کمالات بحضرت مرشد نیست ۵ پیر صاحب دل کامل صفت [illegible]
در اندک زمانی کمالات ایشان در صحبت شریف ایشان بجایی رسیده بود که
بعد از مفارقت از حضرت خواجه هرچه در صحبت شریف ایشان [illegible]
[illegible] شده و غرض از این سخنان آنکه [illegible]
از طرق این طایفه که عمل میکند سالک طریق می باید که با جازت و ارادت

کامل مکمل باشد تا وصل محبوب حقیقی حاصل شود دیگر بدانکه هیچ ذکری و فکری و عمل
سالکان طریق را بهتر از صحبت کامل مکمل نیست آنچه در یک زمان در صحبت او حاصل میشود
بسالهای دراز بذکر و فکر حاصل نمیشود ٥ صحبت پیر به ز صد عمل است ٥ هر که با او نشست
در عمل است ٥ این عمل هم راز نهانست ٥ رهبرت سوی وصل جانانست
باز آمدیم بیان صحبت بدان ای سالک طریق که بحکم الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق
اگرچه راه بحضرت حق سبحانه و تعالی بعدد هر نفسی است اما بهترین راهها و نزدیکترین طرق
طریق صحبت کامل مکمل است چراکه طریق حضرت و صحابه کرام او صلی الله علیه و سلم
صحبت بوده است نمی بینی که صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین با آنکه همه کمالات
را داشتند و با همه اوصاف نیک موصوف بودند موسوم بصحابی شدند و آنکه گفته اند
اِصْحَبُوا مَعَ اللهِ فَاِنْ لَمْ تُطِیقُوا فَاصْحَبُوا مَعَ مَنْ یَصْحَبُ مَعَ الله مراد ازین
صحبت اینجا لازمه صحبت است که آن حضور و آگاهیست یعنی حاضر و آگاه باشید
بحق سبحانه و تعالی اگر نتوانید پس حاضر بکسانی باشید که ایشان حاضرند بحق سبحانه و تعالی
دیگر بدانکه فایده تمام از صحبت وقتی حاصل میشود که اداب و شرایط صحبت را بجای
آری هرچه اداب و شرایط را در اداب السالکین مثنوی نوشته شده است
ازانجا بطلب آمدیم به بیان تلقین ذکر لا اله الا الله که حضرت خواجه کان قدس الله

از جمله اذکار اختیار کرده اند چونکه سالکان طریق سه قسم اند ذکر نیز سه قسم است
ذکر مبتدیان این طریق آنست ذکر لا اله الا الله را بحرکات ثلاثه و وقوف
ثلاثه می باید گفت باجازت کامل مکمل اولا آنکه نفس خود را در زیر ناف حبس
می باید کرد و زبان را بر کام می باید چسپانید و این نفس را آخر انفاس خود اعتقاد
کرد چونکه عبارت از عمر نفسی چند است معدود فی علم الله گفته اند ماضی مرده است
و مستقبل نزاده است و حال در نزع است حرکات ثلاثه آنکه در زمان گفتن
لا سر خود را بالا می باید کرد و در زمان گفتن اله بجانب دست راست حرکت
کرده هر تعلقی که عبارت از حجابات اوست از وصل محبوب حقیقی در نظر آورده
بشمشیر لا اینها را از دل خود قطع کرده در زمان گفتن الا الله نفس حبس کرده خود را
بدل حقیقی که عبارت از اندیشه اوست بجانب دست چپ متوجه گوشت پاره
صنوبری الشکل ساخته بزور هرچه تمامتر بکشد تا اثر حرارت نفس تا جمیع بدن سالک
برسد و وقوف ثلاثه وقوف عددی آنکه ذکر را شمرده گوید طاق طاق از سه تا بیست
و یکی که محل نتیجه است و وقوف زمانی آنکه در زمان حبس کردن و گذاشتن نفس
و مابین النفسین حاضر و آگاه باشد که خاطر غیری در دل درنیاید و وقوف قلبی آنکه
در زمان گفتن الا الله دل خود را انجا حاضر سازد همچنین طاق طاق گفته میرود

تا پیک نفس هم صحبت و یک برسد که محل ثمره است مراد از ثمره اینجا فنای وجود بشریت است
عبارت از وجود بشریت آن تعلقهاست که بود او را بچیزها اگر تعلق و محبت یکی
از اینها از دل او منفی شده است ذکر او ثمره داده است و اگر نه دلیل است بر بی حاصلی
عمل او یعنی نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند باز از سر گیرد طاق طاق تا
باز به صحبت و یک برسد ملاحظه کند اگر ذکر او ثمره داده است همچنین طاق طاق گفته
میرود تا آن زمانکه وجود بشریت که عبارت از تعلقهای اوست تمام منفی شود که تعلق
که هیچ چیز از اشیا مقدار نیم سوزنی در دل او نماند ۵ سوزنی را پای بند راه عیسی ساخته
حب دنیا بند آمد گر همه نیم سوزنست ۵ اینست معنی اذا نفیت غیرک سالک درین
مقام آمده کی حرف و تکالیف کفش آزاد شد تا این زمان ازو هیچ کاری نمی آمد
غیر ازین این زمان امید است که از وی کارها آید چنانکه گفته اند ۵ گر زنای هوا و هوسات
میکنی ۵ ورز واو او عبارت میکنی ۵ بنده حرفی نباید از تو کار ۵ جهد کن تا خیر وار از
جست غبار ۵ تا بپفکن واو را آزاد کن ۵ بنده شو بی هیچ واوش یاد کن ۵ اینست
نهایت ذکر مبتدیان این طریق بپایان شرایط ذکر اول آنست که وضو را بطریق دوام
بر خود لازم داند دیگر آنکه ذکر از دل گوید و بدل گوید از معده نگوید که ثمره نمی دهد
از دل گوید یعنی ازین اندیشه گوید که عبارت از دل حقیقی است بدل گوید یعنی باین

گوشت

گوشت پاره صنوبری الشکل گوید که در پهلوی چپ اوست دیگر آنکه این حرکات
که گفته شد پیش مردم ظاهر نسازد و معنوی گوید چراکه این نسبت شریف را مشایخ
جوهر لبیب گفته اند هر چند پنهان تر لطافتش بیشتر دیگر آنکه بطریق دوام گوید اگر
گاهی گوید و گاهی نگوید باین طریق اگر هزار سال گوید ثمره نمیدهد دیگر آنکه
سالک از صحبت غیر جنس تا تواند گریزان باشد چنانکه از شیر میگریزد
ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت ۵ صحبت احمق بسی خونها که ریخت ۵ نصیحت
موعظت پیر صحبت این حرفیست ۵ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ۵
چونکه آدمی را چنین قابل آفریده که با هر کسی که می نشیند رنگ او میگیرد پس سالک می باید
که جز با عاشقان و عارفان نشست و خواست نکند تا از قبیل ایشان شود ۵
با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ۵ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ۵ دیگر
آنکه در لقمه و پوشش تا تواند احتیاط کند بجد که اصل در طریق اینهاست چه لقمه در وجود
آدمی بمنزله تخم است هر چه کارند همان بردارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث
لقمه تخم است و برش اندیشها ۵ لقمه بحر و گوهرش اندیشها ۵ هر چه که کاری هم
از آن جنس بدروی ۵ گر نیک مرد راهی رو تخم بد مکار ۵ و در پوشش احتیاط
کند که ظاهر را تاثیر تمام است در باطن چنانکه باطن را تاثیر تمام است در ظاهر که

الظاهر عنوان الباطن گفته اند نقلست از خواجه احرار خواجه عبید الله قدس
سره که روزی بصحبت شریف حضرت امیر قاسم قدس سره در آمدم فرمودند
بابو هیچ میدانی که درین زمان معارف و حقایق الٓهی در میان مردم چرا کمت
خود عنایت کرده فرمودند که بنای این کار بر تصفیه وجه استعداد است و بنای
تصفیه وجه استعداد بر لقمه حلال است درین زمان لقمهٔ حلال کم یافت بنا زمانی
که دست ما کار میکرد طاقیه زر دوخته میدوختیم و از ان وجه میخوردیم و می بودیم شدیم
کتانجانه از آبا رها مانده بود این زمان او را فروخته ایم و وجه تجارتی ساخته از آنجا
میخوردیم و می پوشیم نقلست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
قدس سره که در لقمه در مرتبهٔ احتیاط میفرموده اند که در زمان پختن طعام مجلس
هیچ کاری را بی طهارت و از سر غفلت نمی کرده اگر شخصی بغفلت هیمه در دیگ می خست
مجلس را از یاران خود نمی مانده اند خوردن و خود نیز نمیخورده اند و میگفته اند که طعامی
که بر غفلت پخته شده است نتیجه اش غفلت خواهد بود و از جهت یاران و خادمان
ایشان همه بمرتبهٔ حضور و آگاهی مشرف شده بوده اند دیگر محاسبه است افضل
ما یلزم الانسان نفسه المراقبة والمحاسبة وسیاسة عمله بالعلم در حکم خیر
الاعمال اند و میگفته اند عمل سالک طریق تا مدتی مدید پوشیده نشود هیچ نتیجه از

از عمل او حاصل نمیشود و عمل سالک طریق وقتی دایمی میشود که مراقبه و محاسبه را در کار
دارد مراد از مراقبه درین مقام اینست که سالک مرگاه از خواب منتبه شود می باید
که مراقب انفاس خود باشد که نفسی بغفلت از وی بر نیاید تا نماز دیگر چون نماز دیگر
گذارد بعد از ان محل محاسبه است بحکم تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین تفکر کند ببیند
که چند نفس را بحضور و آگاهی بر آورده است و چند نفس را بغفلت پیدا ساخته و آنچه
بغفلت بر آورده است توبه کند و هفتاد بار استغفار کند کما قال النبی علیه السلام
انی لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة تا آن بیکاری های او نیز از
قبیل کار شود و آنچه بحضور و آگاهی بر آورده است شکر و حمد گوید حق سبحانه و تعالی را تا
سبب زیادتی عمل او شود کقوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و سیاست
عمل او بعلم آنست که هر علمی که کند از شریعت و طریقت بمقتضای علم می باید که باشد
تا نتیجه دهد ٥ علم باید تا عمل گنجی بود ٥ ورنه بی دانش عمل رنجی بود ثم نسبت
نقشبندیه دیگر بدایت متوسطان این طریق آنست که دل مجازی که عبارت از گوشت
پارهٔ صنوبری الشکل است بگذارد و در اندیشهٔ این تکلفها که گفته این زمان این تکلفها را
گذارد و بوقوف قلبی متوجه این گوشت پاره شود و بدایت ذکر متوسطان درین مقام
آنست تا چند انی که گوشت پاره از گفتن باز ایستد اینست ذکر متوسطان این طریق

بعضی از علامات متوسطان آنکه درین زمان گاهی ایشان را بی‌شعوریها و بیخودیها دست
میدهد و گاهی باز بوجود خود حاضر میشود ذکر ایشان درین زمان آنست که خود را
با این بی‌شعوری و بیخودی در دهند تا آن زمان که بیخودی و بی‌شعوری دایمی شود اینست
نهایت ثم نسبت نفی کی و مقام فناء فنا و مرحلهٔ سالک وجود و هستی خود را تمام
در دریای فنا فانی و مستهلک ساخت که هیچ اثری از وجود و هستی او باقی نماند بیت
در مقامر خانهٔ وحدت گوی هستی است ۵ عاشقان در داو اول خویش را در باختند
مگر این بیخودی و بی‌شعوری که وصفی است از اوصاف بشریت درین مقام سالک از خود
غایب است و بحق حاضر این نهایت سلوک متوسطان این طریق و بدایت منتهیان
این طریق است و بعضی درین مقام غلط کرده و این را نهایت خود ساخته و مقام
ارشاد و تکمیل این را خیال کرده اند و این مرتبهٔ خداخوانان این طریق است بیت
گر خداخوانی مگو اسرار عرفان فاش فاش ۵ اگر چشمت شود روشن به بو بینی
بسی راه از خداخوان تا خدادان ۵ لا بل بخود حاضر و بحق حاضر دیگر منتهیان این طریق
درین مقام فنا فنا آنست که حضور و آگاهی خود را که مغز و حقیقت ذکر است مدتی با این
بی‌شعوری و بیخودی در دهند تا آن زمان که این اوصاف که بیخودی و بی‌شعوریست نزد تمام
از ایشان زایل شود که هیچ وصفی از اوصاف بشریت در ایشان باقی نماند اینست فنا

فنا فنا

فناء فنا و فنا اتم عبارت ازین فناست و خاصهٔ حضرت محمد رسول الله است
صلی الله علیه و سلم و امتان او را بقدر متابعت او صلی الله علیه و سلم ازین سعادت
نصیبست ۵ بقدر آینه چیز تو می نماید روی ۵ دریغ کاینهٔ ما منقشه در زنگست
سالک بجایی رسد که گاهی از خود غایب میشود از غایت شغلی که دارد و گاه بخود
حاضر میشود این دو صفت را طلبیان این طایفه وجود و عدم میگویند سالک می باید که
اهتمام نماید که این دو صفت در وی دایمی شود بر وجهی که از کمال بی‌شعوری تمام
وجود خود را فراموش کند که هیچ از وجود و هستی خود خبر نماندش بعد از آن بکمال همتی
که دارد می باید که مغز و نتیجهٔ ذکر که حضور و آگاهی است بهمگی خود متوجه این بی‌شعوری
سازد تا آن زمان که این بی‌شعوری تمام از وی زایل شود و آگاهیش دایمی شود اینست
وصل اعدام که گفته اند بعد ازین می تواند که آن کارها که مردان مردانهٔ این راه
کرده اند کند ۵ وصل اعدام اگر توانی کرد ۵ کار مردان مرد تانی کرد ۵ اینست
مقام لا بل بخود حاضر و بحق حاضر حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه بتحقیق اینست
بدان ای سالک طریق که فنا بر سه قسم است یکی فناء وجود بشریت که آن نهایت
مبتدیان این طریق است دوم فناء وصف سالک که عبارت از زایل شدن
بیخودی و بی‌شعوریست و این نهایت سلوک منتهیان این طریق است بعد از زایل شدن

این همه اوصاف آنجا از سالک ظاهر میشود جز حضور و آگاهی هیچ نیست و این حضور و
آگاهی علی الدوام صفت ذاتی حق است سبحانه و تعالی این زمان سالک هر چند در نظر
میکند جز این حضور و آگاهی هیچ نمی یابد و هر چند میخواهد که این حضور و آگاهی را از
خود دور کند نمی تواند است معنی لا اله بخود حاضر و بحق حاضر و اینست وجود موهوب
حقانی این مرتبهٔ خدادانان این طریق است ٥ گر خدادانی بیا اسرار حق اظهار کن
خدا خوان گر خدادان شد بتحقیق ٥ بموری داد حق ملک سلیمان ٥ بنده بود آنجا
رسید و شاه شد ٥ ره رو دیگر نماند و راه شد ٥ آب کوزه چون در آب جو شود
محو گردد در وی و جو او شود ٥ وصف او فانی شد و ذاتش بقا ٥ زین سپس نی
کم شود نی بد لقا ٥ این مقام کشش است ٥ در کشش امثی روش گم گردد ٥ گر بود
یک قطره قلزم گردد ٥ گر کششی است ناگهان تا بزمی بخود کان ٥ پیک قبول آمد
آن کان سوی مات میکشد ٥ باش زبون هر فره تا بکشاید کره ٥ در دگرین که
در ره کان بدوات میکشد ٥ این مقام درد و سوزست و مقام عشق است بیت
عشق آن شعله است کو چون برفروخت ٥ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند ٥ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ٥ ماند الا الله
باقی جمله رفت ٥ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ٥ این مقام مقام توحید وجود است

درین مقام بوده است که بعضی از اکابر مغلوب شدند و فریاد سبحانه و ما
اعظم شانی بر آوردند آنچنان بوده است که سلطان العارفین گاهی درین مقام
مغلوب می شده اند و این عبارت میفرموده اند بعضی از یاران ایشان که باین
مقام عالی نرسیده بوده اند و محرم این مقام نبوده اند گفته باشند با ایشان
که عجب است از شما که همچنان میگوید ایشان گفته باشند که اگر من بعد بگویم هر کسی از
شما کاردی بگیرید و مرا بکشید ٥ مرا کشید و طنابی بگردن اندازید ٥ کشان کشان
چو چوگانم بکوی یار برید ٥ جماعتی از بی حوصلگان بی مایه کاردها گرفته ایستاده باشند
حضرت شیخ مغلوب شده باز این حکایت گفته باشند که المغلوب معذور روان ایشان
معذور نداشته کاردها بر ایشان زده باشند اتفاقا بر عکس از جهل همه بر خود
زده اند و خود را هلاک کرده ٥ ای به صورت کش تو راه زد ٥ قصد صورت
کرد و بر الله زد ٥ بعد از رسیدن باین مقام عالی که چشم دل سالکان گشاده شد هر چند
در خود نظر کردند جز وجه باقی هیچ چیز ندیدند آن بود که هر کس مناسب استعداد خود درین
مقام سخنی گفته اند ٥ کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر ٥ سوا الله والله ما فی الوجود ٥
بغیر از دوست در عالم کسی نیست ٥ و ما فی الدار غیر الله دیار ٥ و درین مقام
بود که بعضی از اکابر سخنان بلند گفته اند ٥ صفه و بام و سرا جمله پر است از غیر هم

دلی بر کش تا که رسد روشنی ٥ و حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره
میفرمایند ٥ همسایه و همنشین و همره همه اوست ٥ در دلق گدا و کسوت شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع ٥ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ٥ زنهار و هزار زنهار
ای سالک طریق تا بعد از این همه سلوک که بلندتر گفته شد باین مقام عالی برسی که
هرچند در خود نظر کنی جز حضور و آگاهی هیچ نیابی و هرچند خواهی که این حضور
و آگاهی را از خود دور کنی نتوانی از سخنان بلند این طایفه نگویی که اگر گویی بی محل
گفته باشی این را افترا و کذب گفته اند بحق سبحانه و تعالی یعنی حق سبحانه مرا چنین
حال داده است و حال آنکه او را این حال نیست اینچنین کس را وعید بسیار است
کمترین عقوبت او در دنیا آنست که هرگز باین حال مشرف نخواهد شد با وجود
رسیدن باین مقام عالی گفتن این سخنان بر غیر اهلش جایز نداشته اند
بنادانان مگو پیش حقایق ٥ که هر گوشی سخن را نیست لایق ٥ مگر محرمان
این طریق علی الخصوص بر بعضی علما که زهد و خشکی و تقوی بر ایشان غالبست
و ایشان پرند از زهد و علم و دانش خود و هیچ جایی آنکه از این سخنان در کوزهٔ
استعداد ایشان گنجد نمانده است ٥ با زاهدان مگوئید اسرار عشق و مستی
تا بیخبر بمیرند از رنگ خودپرستی ٥ این سخنان از وجودی می آید که او نفی و فانی شده

باشد از

باشد از جمیع اوصاف بشریت چونکه ایشان را هیچ مناسبتی باین سخنان
نیست هیچ بهره از این سخنان بایشان نمی رسد از این جهت بعضی از اکابر طعن
و تکفیر و انکار کرده اند ٥ منکر مشو مقالات زنده دلان ٥ چون مرده
ترا نیست کسی را نبود ٥ ای اولیاء حق را از حق جدا شمرده ٥ گر ظن نیک
داری با اولیا چه باشد ٥ مگر آنکه صدیق و مخلص باشد از کمال صدق و اخلاص
سخنان این مردم را دیده و شنوده است و هیچ شبهه او را نمانده این سخنان
نیکو امید است که گفته و کرده حال او شود انشاء الله تعالی از این
جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هیچ کس پیش از اصحاب کرام
از این سخنان نگفته اند دیگران محرم و مستعد اسرار ایشان نبوده اند غالباً حضرت
مخدوم ما میفرمودند که حضرت ایشان نیز هیچکس از موالی که در ملازمت شریف
ایشان می بودند نمی گفتند مگر بفقیر که بقدر اعتقاد کرده بودند آن نیز بعد از
امتحان بسیار گاهی که حضرت ایشان را داعیهٔ گفتن این سخنان می شد فقیر را
همراه خود در خانهٔ خالی می درآوردند و از سخنان عالی این طایفه می گفتند یکباری
باین ضعیف در خانهٔ خالی نشسته از این سخنان میگفتند بغایت گرم شده بودند
که یکی از موالی ایشان در آمد فی الحال ساکت شدند و در غضب شدند و گفتند که

غالبا توان سخنان را منکری او سوگند خوردن گرفت که من منکر نیستم ایشان
گفتند مهمل مگوی ما را معیاریست که آن آمد سخن است بجواب از ما و اسیای می آمد
تو که در آمدی سخنان از تو گریخت ۵ چونکه نامحرم در آمد از درم ۵ برده در نهان
شدن اهل حرم ۵ بعد از آن فرمودند تو با این استعداد می بایست مرید
عاشق بودی ترا با ما هیچ مناسبتی نیست و نیز حضرت ایشان میفرموده اند
موالی و زهاد و صلحا در حد ذات بغایت عزیز و شریف اند اما مناسب صحبت
ما نمی شد چراکه وجود ایشان سد مجاری فیض الهی میشود دیگر آنکه بعضی نااهلان
درین زمان غالبا گفت و گوی در بعضی سخنان اکابر میکرده اند این ضعیف نسخه ازین
حدیث قدسی که در جواب حضرت داود علیه السلام واقع شده است
نوشته شما را از سخنان این طایفه آورده ام شنیده شد که بعضی نااهلان گفت
و شنید میکرده اند شما نیز در معنی این حدیث تامل فرمایید به بینید چنانچه است
که اکابر فرموده اند یا فی قَالَ دَاوُدُ یَا رَبِّ لِمَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ قال الله تبارک و تعالی
کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ اکابر در معنی چنین
فرموده اند که این بآن می ماند که صاحب جمالی میخواهد که جمال خود را مشاهده کند
محتاج میشود بآینه از جهت مشاهده جمال خود همچنین حق سبحانه و تعالی خواست که

خود را مشاهده کند عالم را بیافرید یعنی از عالم آینها ساخت از برای مشاهده
جمال خود در هر عالمی مناسب استعداد آن عالم جمال بحوتی خود را مشاهده میکند اما
بهترین آینه که جمال او سبحانه و تعالی همچنانکه هست ظاهر میشود آن آینه دل دوستان
اوست اول آینه که جمال او سبحانه و تعالی همچنانکه هست بتمامه ظاهر شد آن آینه دل مبارک
حضرت محمد رسول الله بود صلی الله علیه و سلم چنانکه بعضی اکابر گفته اند محمد رسول الله
یعنی آینه که هیچ چیز نماند در مکمن غیب الهی که الا در و ظاهر شد ۵ ما آینه ایم و او
جمالی دارد ۵ او از برای دید او دریاییم ۵ و بعضی دیگر فرموده اند ۵ بی ما بجودش
نظر نیاید ۵ از ما بجز این سر نیاید ۵ و حضرت شیخ عطار میفرماید
او با محتاج و ما محتاج نی ۵ عاشقانرا به ازین معراج نی ۵ در مرتبه اسماء و
صفات این مقدار احتیاج را بآن جناب غالبا تجویز کرده اند چونکه در واقع تحقیقت
دیگر آنکه این احتیاج ما نخواهد بود احتیاجی چنانچه او داند و او خواهد و لایق
جناب او باشد آنکه احتیاج را نسبت نمی توان کرد بآنجناب آن احتیاج
انسانیست که آن موجب نقصانیست هرچه این احتیاج موجب ظهور کمال و جمال
و جلال و قوت و قدرت و ارادت حقیقت سبحانه و تعالی در واقع وقتی که برای ظهور
این کمالات محتاج باشد بمظاهر صفات کجا ی عقل باشد منع کردن نسبت این نوع

احتیاج را بآنجناب ۞ شد تیره چشم عقل که در مبدا ازل ۞ حسنت نمود جلوه
در آیینهٔ صفات ۞ تا املان غالبا از کمال تنگ حوصلگی که دارند تجویز نمی کرده اند
و درپیش حضرت شیخ عطار سخنان میگفته اند ۞ قاسمی پس مگو بنا املان ۞
که ندارند تاب این گفتار ۞ چونکه در مقام تعلیم و تلقین طالبان مناسب استعداد
هرکس از گفتن این سخنان چاره نیست بنابران در تنبیه السلاطین عرض احوال کرده
شده بود حتی الامکان فقیر در صحبت ازین سخنان نمیگوییم کاهی باشد که بی اختیار گفته
شود بنابر کشیدن کشنده در مجلس الحمدالله درین زمان کشش استعداد عالی سلطنت
شعاری است غالبا که فقیر در گفتن این سخنان بی اختیار شده ام ۞ من هم از شوق سخنی میگویم
ور نه وصفش چه حد چو منی ۞ این سخن را چون تو مبدا بوده ۞ گر فزون گردد تواش
افزوده ۞ ای مرید ار طالبی قفل در دل را کلید ۞ صدق هست آرد ارادت گو وزجان
شو مرید ۞ صحبت مردی گزین پیش شو در امر او ۞ خویشتن بر شیخ بند و بگسل از
غیرش امید ۞ از کتاب و نامه پیغام نکشاید ترا ۞ آنچه او را از زبان عارفی باید
شنید ۞ نقلست از عرفای سابق که جماعتی بزیارت حضرت مولانا رومی قدس سره
آمده بودند و از سر این حدیث طویل پرسیده اند که ان الله تعالی شرابا اعدت
لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طابوا واذا طابوا طاشوا الی

آخر الحدیث
حضرت

حضرت مولانا فرموده اند که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بقرب قاب قوسین
او ادنی مشرف شد جمال و جلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیدهٔ بصیرت بدید
دید بصر که ز سمک تا سما ۞ نیست بجز واجب ممکن نما ۞ بعد از کشف لطایف سبحانی
و تحقیق رموز کنوز ربانی از حضرت عزت دو جام جهان نما از نور ظاهر شد یکی پر از
شیر و دیگری پر از شراب خالص باختیار یکی ازین دو امر شد حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمودند اشرب اللبن واختبأت الخمر لاخیار امتی زیرا که آن عهد ابتدای
احکام قوانین شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود جام جهان نمای حقیقت
را بجهة عارفان امت و خاصان ملت خویش محافظت فرمود از بوی خوش آن
شراب است که بعضی اولیا در کل بحسب اوقات بیخود می شوند و کشف رازها میکنند
کدام باده که نوشیده بود از وادم ۵ که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار ۵
که گفت زمر انا الحق رفت بر سر دار ۵ همه باتفاق استحسان حضرت مولانا کرده
اگر ز عقل عالمیان ازین مستی چکید جرعه ۵ نه عالم ماند و آدم نه مخموری نه خودکامی
شربت لطف کاسا بعد کاس ۵ فی لذت شراب و عارضیت ۵ بنده حلقه بگوش
از نوازی برود ۵ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ۵ و تم بالخیر الرساله الشریف

تمام رساله شرح رباعیات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی طهر قلوب الطالبين والعاشقين بنور تجليات اسمائه وصفاته
وكحل عيون العارفين والمحققين بمشاهدة جماله وجلاله والصلوة والسلام
على رسوله محمد الذی اظهر المعارف وللحقايق لخلص اولاده واصحابه وقال النبی
عليه الصلوة والسلام كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الفطرة فابواه يهودانه وينصرانه
ويمجسانه بدان ای طالب صادق که هر مولودی که هست از اولاد آدم بر طهارت
اصلی خود هست یعنی پاک و پاکیزه است که هیچ آلایشی نیست او را ٥ اصلی همه رنگها
ازان بی رنگیست ٥ من احسن صبغة من الله ای دل ٥ چونکه بدنیا آمد بحکم حدیث
الدنیا جیفة وطالبها کلاب بهر جیفهٔ از جیفهای دنیا تعلق گرفت آلایشی و آلودگی
حقیقت او را که روح الهیست حاصل شد که تمام حقیقت او پوشیده و مخفی
شد که گویا از بسیاری آلایش عین آلایش شده است وانها حجابی شد او را از وصل
محبوب حقیقی ٥ تعلق حجابست و بیحاصلی ٥ چو پیوندها بگسلی واصلی ٥ چونکه
آلایش و ناپاکی صفت نفس خسیس راه زنست او نیز تمام صفت نفس گرفت از آن

ره نما و لمبر او نفس شد او را مناسب تمامی شیطان پیدا شد از کمال مناسبتی
که او را بشیطان پیدا شد گویا که شیطان عین او و او عین شیطان شد چونکه کار
شیطان همیشه حسد و دشمنی و سرکشی و بی فرمانیست با آنجناب او نیز سرکشی و بی
فرمانی آغاز کرد بتقویت شیطان ٥ سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد ٥
دلبر که در کف او موم است سنگ خارا ٥ همچنان آلوده و گرفتار در بند و رطه
باند دیگر او را قدرت آن نماند که قادر تواند بود بر نفس خود ازین جهت ارباب
اهل عشق او را آلوده و ناپاک میگویند چونکه باین آلودگی و ناپاکی تمام حقیقت خود
را که آن روح الهیست و صفت آن وقوف و آگاهیست پوشیده که غیر از
غفلت و ظلمت هیچ نماند حکم مرده پا گرفت ٥ غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست
با یار دوست باش که جان را جلی کند ٥ چراکه عبارت از حیات آدمی حضور و آگاهیست
که مع الحق سبحانه و تعالی چونکه این صفت در وی نماند گویا که او مرده است مردن
این شخص بهترست از زندگی او ٥ آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست ٥ نابوده
که بودن او غیر عار نیست ٥ گر عمر من دلشده زنهار کند زود ٥ از بودن
براست نابودن من ٥ چنانکه این رباعی حضرت خان عالیشان عبید الله
خان سلمه الله وابقاه دلالت میکند برین ٥ هر کس که بنفس خویش قادر نبود ٥

در مذهب اهل عشق ظاهر شود ۵ مرده به ازان زنده که از یاد خدا ۵ یک لحظه شود غافل
و حاضر نبود ۵ همچنین کس را در مذهب اهل عشق کافر میگویند چنانکه گفته اند اگر
حاضری مؤمنی ۵ وگر غافلی کافری ۵ هر آنکس غافل از حق یکزمانست ۵ در آن دم
کافرست اما نهانست ۵ اگر آن غافلی پیوسته گردد ۵ در اسلام بر روی بسته گردد
چونکه غفلت و نافرمانی صفت نفس خسیس را از آن شد از صاحب همچنین نفس جز کفر
و زندقه و سرکشی و بی فرمانی هیچ نخواهد آمد مگر آنکه حق سبحانه و تعالی از راه شفقت
و مرحمت بصحبت دوستی از دوستان خود او را مشرف سازد تا برکت صحبت شریف
او و التفات خاطر او متنبه و حاضر شود بر خرابیهای نفس خود بحکم حدیث اَلتَّائِبُ
مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ بتوبه و استغفار بسرزنش او مشغول شود ۵ توبه کن وز
خورده استفراغ کن ۵ چون جراحت کهنه شد رو داغ کن ۵ خطاب بنفس
خود کرده سرزنش میکند او را بر کافری و سرکشی ها که پیش ازین کرده است چونکه
این مقام مقام ندامت و پشیمانی است چرا که ندامت و پشیمانی آدمی را بعد از توفیق
داده شد و عزیز کسی که حق است سبحانه تعالی
الهی توفیق شیء عظیم لا یعطی الا لعبد عزیز چنانکه درین مقام حضرت خان عالی شان
خطاب بنفس خود کرده شکایت از اوقات گذشتهٔ او می کنند رباعی ای نفس
دیدم مطیع فرمان نشدی ۵ و ز کردهٔ خود هیچ پشیمان نشدی ۵ القصه بحکم همه

مذهبها

مذهبها ۵ کافر شدی و هیچ مسلمان نشدی ۵ بعد از قادر شدن سالک بر نفس خود
بآن سرزنش و ملامتها او را در طریق مستقیم در می آرد چند گاه بجد و صحبت پیر کامل مکمل
صحبت پیر به ز صد عمل است ۵ هر که با او نشست در عمل است ۵ این عمل هیچ راز رهبانیست
رهبرت سوی وصل جانانیست ۵ یا خود بذکر و فکر و روزه و شب بیداری
بارادت و اجازت کامل مکمل مدتی مدید بطریق دوام بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها
عمل کرده نفس خود را پاک و طاهر می سازد بحکم جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْن
تا محل نزول سلطان جذبه شود ۵ یک جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت ۵ مجنون
چگونه کشش از جانب لیلی است ۵ بعد از پاک و طاهر شدن نفس سالک از تلوث
و نجاسات ظاهری و باطنی بتوفیق ربانی و مدد پیر راه دیده راه دان و مشرف
شدن دل سالک بنزول سلطان جذبه محل شکر سالکست چونکه سالک بر عطا
گردن ظاهر شریعت و آداب طریقت بسعادتهای عظیم مشرف شد چرا که شکر درین
مقام سبب ترقیات سالک طریق میشود باعلی درجات و مقامات این طایفه
علیه کقوله تعالی لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ تو نعمت زدیست هر که رسید
نعمیدان شکر گوی بای ۵ کی بشکر خدا قیام کند ۵ تارک [illegible] بندگان خدای
همچنانکه از حضرت خان عالی شان رباعی واقع شده است رباعی صد شکر که از اهل

ازان
شریعت شده‌ام ه وز زمرهٔ ارباب طریقت شده‌ام ه اسرار حقیقت مطلوبم
جویندهٔ اسرار حقیقت شده‌ام ه این مقام مقام درد و طلب سالک است اسرار
و معارف حقیقت را بحکم حدیث من طلب شیا و جد وجد بعد از طلبیدن سالک اسرار
و معارف حق را بجد محل یافتن سالکست اسرار و معارف حق را در دل خود ه من طلب
کردم وصالش روز و شب ه یافتم اینک بحکم من طلب ه در طلب زن دایما تو مرد وار دست
این طلب در راه نیکو رهبر است ه این زمان راهبر او همین طلبست بعد از یافتن اسرار و معارف
الهی سالک را در دل خود محل ذوق و سرور و شادی سالکست ه شادی جاوید
کن از دو پست تو ه تا نگنجی همچو گل در پوست تو ه این مقام مقام عشق و درد و سوخت
محل خاک صفتی و بی صفتی و بیقراری و بی آرامی است و [illegible] و بتاراج دادن
و سوختن همهٔ اوصاف بشریت است در عشق محبوب حقیقی ه کو همچو کیمیا شد ایران
ره عشق ه مانم زدهٔ سوختهٔ دربدری چند ه عشق اینجا آتش است و عقل دود
عشق چون آید گریزد عقل زود ه بعد از پیدا شدن آتش محبت محبوب در دل
محب محل سوختن است حجاباتی را که در دل محب است از وصل محبوب حقیقی بعد از سوختن
حجابات عین محبوب شدن است ه آب کوزه چون در آب جو شود ه محو گردد در وی و
جو او شود ه زبان حال او این ترنم می سراید ه عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

تی کرد مرا

تی کرد مرا از من و پر کرد ز دوست ه اجزای وجودم همگی دوست گرفت ه نامیست
ز من بر من و باقی همه اوست ه این است حقیقت مقام من عرف نفسه فقد عرف ربه
بعد از شناختن نفس خودش سالک را لازم آمد شناختن خداوند و دوستان او سبحانه
و تعالی که او و دوستان او سبحانه و تعالی از یک حقیقت بوده اند جمله تحقیق خود واصل
شده اند این زمان هر چه از ایشان صادر میشود از آن همان حقیقت است ایشان
را هیچ نیست زبان حال ایشان درین زمان این بیت می سراید ه من عشقم و عشق
من چه پرسی ه جانم همگی زتن چه پرسی ه و دیگر آنکه دوستان حق سبحانه و تعالی درین
صورت فقر و نامرادی در جه لذت و حضور و بادشاهی ها بوده اند این فقر [illegible]
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فخر بر کاینات میکرده قال النبی علیه السلام
الفقر فخری و به افتخر چنانکه حضرت خان عالی شان درین رباعی ازین
مقام عالی خبر میدهند ه آنها که اسیر عشق جانان باشند ه پیوسته بخاک راه یکسان
باشند ه دارند اگر چه صورت درویشان ه در عالم معنی همه سلطان باشند
بعد از مشرف شدن سالک طریق بسلطنت و پادشاهی حقیقی در صورت درویشان
و لباس ایشان و خلاص شدن از غم و اندوه بادشاهی ظاهر و از محنتها و شدتها
او و مشرف شدن با فواید و حالات و مقامات و درجات عالیهٔ این طایفه و غیره

صحبت پیر و پرورش نسبت شریف این طایفه و تبدیل یافتن دل سالک از مقام
نفس بمقام قلب محل خطاب سالکست بر دل خود و متنبه ساختن دل خود را
برانکه باز عود نکند بپادشاهی ظاهری که این همه غم و اندوه دنیوی و اخروی از وست
چنانکه این رباعی خان عالی شان تنبیه و مبالغه است در اختیار ناکردن پادشاهی
ظاهر بعد از مشرف شدن بسلطنت افزودی رباعی ای دل بسریر سلطنت ننشینی ٥
گر بنشینی هزار غم می بینی ٥ بهتر ز بزرگی و کلانی و حشمت ٥ درویشی و نامرادی
مسکینی ٥ چونکه سالک معلوم کرد که این همه آلایش و ناپاکی و دور افتادگیها از
محبوب حقیقی بواسطهٔ نفس خسیس و شیطان راه زن که دشمنان باطنی اند و مصاحبت
اینها از آن مرتبه و مقام علی که مرتبه و مقام قلب است بمرتبه و مقام ادنی که
مرتبه و مقام نفس افتاده بوده بعد از خلاصی از اینها ببرکت صحبت پیر و ملازمت
و خدمت شریف او هنوز محل ترس سالک است از مکر نفس و شیطان جن و انس
که مبادا بمکر و حیله او را از صحبت پیر برند و پرورش را نخورند باز بهمان مرتبهٔ
ادنی که مرتبهٔ نفس است مبتلا سازند نعوذ بالله من ذلک ٥ هر کرا دیو از گریبان وا برد
چیکسش باید پرورش را او خورد ٥ یک بدست از جمع رفتن یکزمان ٥ مکر شیطان
باشد اینرا نیکو بدان چنانکه در مقام خان عالی شان خطاب بدل خود کرده

میگوید

میگوید ٥ ای دل نه ز دیو و نی ز دد میترسیم ٥ نی از غم کار بد خود میترسیم ٥ در عالم
در عالم از اینها نبود ترسم لیک ٥ از شر مصاحبان بد میترسیم ٥ بدان ای
طالب صادق که بعد از آن که دانستی که فرزندان آدم در اصل همه پاک و پاکیزه بوده اند
این ناپاکی و آلایش در دنیا از مصاحبت این مصاحبان که گفته شد کسب کرده اند
اما بدترین از این مصاحبان مصاحبان انس اند از شر ایشان بیشتر حذر می باید کرد
چراکه از شر مصاحبان جنی و نفس ببرکت صحبت پیر و التفات خاطر شریف او
مصراع
امیدست که خلاص توان یافت چنانکه گفته اند الشیطان یفر من ظل عمر
سایهٔ رهبر بهست از ذکر حق ٥ اما از شر شیطان انس بغایت مشکل است خلاص
یافتن چراکه از جهت جنسیت همه باین نسبت و خواست می باید کردن بقدر
نسبت و خواست نفس بجانب ایشان میل میکنند که نفسانیت ایشان غالبست
او را نیز بجانب خود می کشند قال النبی علیه السلام کل جنس یمیل الی جنسه
کند همجنس با همجنس پرواز ٥ کبوتر با کبوتر باز با باز ٥ چونکه حق سبحانه و
تعالی آدمی را قابل آفریده است که با هر که می نشیند رنگ او می گیرد بس ضرورت
از شر مصاحبان انسی بیشتر گریزان می باید بود تا از قبیل ایشان نشود
زابلهان بگریز چون عیسی گریخت ٥ صحبت ابله بسی خونها که ریخت ٥ وقتی که

دانستی که این همه آلایش گرفتار بها و دور افتاده که بها نزا از آن جناب از مصاحبت
اینها حاصل شده بوده است حجاب نواز وصل محبوب حقیقی اینها شده هوای
که باز بوصل محبوب حقیقی مشرف شوی پس چاره پیشت ترا از مرشد کامل مکمل
راه دیده راه دان تا به برتو صحبت شریف او و خاک بوسی آستانهٔ شریف او
مدتهای مدید با بطریقه از طرق این طایفه عمل کرده بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها
عمل کرده بطریق دوام مدت چهل و پنجاه سال ٥ تا خون نکنی دیدهٔ دل پنجه سال
مرکز نه مسند راست از جال بحال ٥ تا آینهٔ دل تو تمام ازین آلایش و تعلقات
پاک و مصفا شود که مقدار نیم سوزنی از این آلایش و تعلق در آینهٔ دل تو نماند
وصل محبوب حقیقی میسر نمیشود ٥ تعلق حجابست و بیحاصلی ٥ چو پیوندها بگسلی واصلی
مرجه کامی که یکی از ینها که گفته شد آینه دل خود را تمام مصفا و پاک ساختی که هیچ زنگی
و غباری از ینها در آینهٔ دل تو نماند این زمان محل آن شد که محبوب حقیقی بصفت
جمال و جلال در آینهٔ دل تو تجلی فرماید ٥ تجلی ربه فی ذاته کل ٥ لعمرک لا
تغافل عنه فافهم ٥ بعد از دریافتن ذوق تجلی محبوب حقیقی در دل ترا بی آرامی
و بیقراری و آشفتگی در دل پیدا شود که هیچ جز قرار نتوانی گرفت ٥
خرم آنان که پی زلف نگاری گیرند ٥ بیقراری بکف آرند و قراری گیرند ٥ عاشق

وار درین

عاشق وار درین مقام از تو حکایت و سخنی سر بر زند که دلالت کند بر آنکه تو عاشقی و
بمقام عشق رسیدهٔ چراکه این مقام مقام عشق و محبت است ٥ عشق اینجا آتش است
و عقل دود ٥ عشق چون آید گریزد عقل زود ٥ درین مقام بوده است که از هر کسی
از عاشقان حقیقی سخنان خوب سر بر زده است ٥ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ٥ گر باد نبودی که سر زلف ربودی ٥ رخسارهٔ
معشوق بعاشق که نمودی ٥ مرغ عشق این زمان بر و بال بر آورد که در هر نفس زد
نی خود را با نجناب میرساند ٥ هر نفس زانفاس عمرت گوهریست ٥ سوی حق هر
ذرهٔ نور رهبریست ٥ عشق را پانصد پرست و هر پری ٥ از فراز عرش تا تحت الثری
درین مقام کار عاشقان هر لحظه و هر زمان بالا می گیرد چنانکه رباعی خان عالی شان
دلالت میکند بران ٥ تا رسم و طریق عاشقی پیدا شد ٥ کار دل آشفتهٔ من بالا شد
هر دل که بزلف آن پری شیدا شد ٥ مثل دل دیوانهٔ من رسوا شد ٥ چونکه سالک
طریق دل خود را از عشق و محبت غیر حق سبحانه و تعالی خلاص ساخت این زمان دل
او بعشق و محبت حق سبحانه و تعالی گرفتار شد که هیچ لحظه و زمانی قرار نمی تواند
گرفت چرا که دل متعلق است که بی متعلق نمی تواند بود ٥ قرار در کف آزادگان
نگیرد مال ٥ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ٥ چرا که عاشق وقتی قرار میتواند گرفت

که وصلی او را بذات محبوب پیدا شود هر چه ذات شریف حق سبحانه و تعالی منزه ذات عاشقان
ازان که مشت خاک واصل شود بذات شریف او ما للتراب و رب الارباب
حق سبحانه و تعالی از کمال عنایت و شفقت بصفت محبوبی هر لحظه و هر زمان در باب لطف
محبان تجلی میفرماید از جهت تسکین خاطر ایشان هر نفس و هر زمان شورش و دیوانگی
هر زمان ایشان خود را بآن جناب نزدیک و آشنا می سازند چنانکه گفته اند
هر چه غیر شورش و دیوانگی است ۵ اندرین ره دوری و بیگانگیست ۵ هر چند تجلی
بشان صفت گرفتاری عاشق را با آن جناب بیش الی الی میعاد یوم اللقا چنانکه
حضرت خان عالی شان میفرماید ۵ در عشق گرفتار تو ای یار منم ۵ با صد الم افگار
تو ای یار منم   گاهی نباز دور دیدار مرا   چون طالب دیدار تو ای یار منم
چون که وصل و مشاهدهٔ محبوب حقیقی در دنیا چنانکه هست میسر نمیشود ضرورت
عاشقان بهمین مقدار تجلی که ازان جناب واقع میشود راضی میشود ۵ هر از
زلف تو موی بسند است ۵ فضولی میکنم بوی بسند است ۵ عاشقان از
غایت گرفتاری و انتظار چاره جز گریه و زاری و سوز و گداز هیچ ندارند ۵
عاشق پیداست از زاری دل ۵ نیست بیماری چو بیماری دل ۵ چرا که سرمایهٔ که
میرساند عاشق را بوصل محبوب جز گریه و زاری نیست ۵ گریه و زاری عجب سرمایه است

دولت کلی قوی تر دایه است ۵ دایه و مادر بهانه جو بود تا که کی آن طفل او گریان
شود ۵ از غایت اشتیاق که دارند عاشقان سوخته هر لحظه خون میگریند از کمال سوز
که دارند هر زمان آه آتشینی از ایشان ظاهر میشود که هر چه نشان غیر و غیریت است
میسوزد که همه خاک و خاکستر میشود ۵ چون بسوزی کل با آه آتشین جمع کن خاکسترش
بروی نشین ۵ چنانکه در این مقام حضرت خان عالی شان میفرماید ۵ خونی که چکد ز دیده نمناکم
آنی که برآید از دل صد چاکم ۵ زان خون علم خاک مرا رنگ کنید ۵ زان آه دهید باد
دوران خاکم ۵ عاشقان از غایت ذوق و لذتی که هر زمان از تجلیات جمال نهایه محبوب
حقیقی میرسد بر دل ایشان در دنیا بگل و لاله و ریاحین و هیچ لذتی [illegible]
نمی توانند که بردارند چنانکه حضرت خان عالی شان میفرمایند ۵ بی عارض تو بگل
چه کار است مرا ۵ از لاله دگر چه اعتبار است مرا ۵ هر قطرهٔ خون که ریزد از خار مژه
آنها همه گلهای بهار است مرا ۵ از شوق و اشتیاق کمال که دارند عاشقان بوصل ذات
محبوب حقیقی هر زمان اظهار اشتیاق خود به بیتی و غزلی می کنند از جهت تسکین اشتیاق
چنانکه حضرت خان میفرمایند ۵ مشتاق جمال عالم آرای توام ۵ وابستهٔ طرهٔ سمن
سای توام ۵ در وادی جست و جوی مانند صبا ۵ ای گل بهوای قد رعنای توام
چونکه زندگی و حیات عاشق بوصل محبوبان می باشد هر نکه عاشقان حقیقی را

وصل محبوب حقیقی در دنیا همچنانکه مست میسر نمیشود آن غم و اندوهی که از محبت
محبوب حقیقی حاصل شده است گویا که سبب حیات ایشان در دنیا آن غم و اندوه است
و بآن زنده اند چنانکه حضرت خان عالی شان میفرمایند ٥ این زندگی من بغم جانانست
ملک دل من بی غم او ویرانست ٥ از دادن جان کسی بجائی نرسد ٥ جان دادن
اگر چنین بود آسانست بعد از رسیدن عاشقان بوصل محبوب حقیقی در دنیا بقدر
امکان و مشرف شدن بهمه درجات و مقامات این طایفه و پشیمان شدن
و خجل شدن ایشان از تضیع اوقات گذشته از سر جهل و نادانی در غیر محبت محبوب
حقیقی و ایذا و تشویش رسانیدن مرشد های محبوب حقیقی را بدست و سایر جوارح
و اظهار خجالت و شرمندگی کردن در پیش محبوب حقیقی و عذر خواستن آن چنانکه حضرت
خان عالی شان اشارت میکنند درین رباعی باین مقام ٥ رفتم بسر جهل زنادانی خویش
گفتم بدل خود از پشیمانی خویش ٥ از دست و زبان تو نیاسود کسی ٥ شرم آیدم
از چنین مسلمانی خویش بدان ای طالب صادق که حضرت خان عالی شان
چنین میفرمایند در تکلم آن دهان چون غنچه خندان میشود در تبسم
میکند عالم گلستان میشود بر تو مه رجالت گر فتد بر ذره ها هر یکی زان
ذره چون خورشید تابان میشود از فراق زلف او حال عجب دارد دلم

حال او می بینم و حالم پریشان میشود دل چرا بندد کسی بر قصر ایوان جهان
کین همه آخر بخاک تیره یکسان میشود ای عبیدی سر متاب از خدمت مردان راه
هر که ایشانرا کند خدمت از ایشان میشود در تکلم آن دهان چون غنچه خندان میشود
بدان ای طالب صادق که مراد از تکلم کردن و خنده کردن آن ذات می تواند
بود که متجلی شدن آن ذات باشد بطریق صفت و اسما بر قلب سالک چون که آن ذات
از دهان و خندیدن منزه است مر و نسبت کردن تجلی اسما و صفات بغنچه از آن جهة
می تواند بود که در غنچه هنوز قبضی هست بعد از تجلی اسما و صفات نیز در دل سالکان
قبضی می باشد اولا تا مدتی آن ذات باسما و صفات بر دل سالک تجلی بکند آن
حجابات را که مانع او شده است از تجلی ذاتی بر دل سالک تمامه رفع نکند قابل
نمیشود که حق سبحانه و تعالی بذات شریف خود در باطن سالک تجلی فرماید
در تبسم میکند عالم گلستان میشود بدان ای طالب صادق که مراد از تبسم
کردن حق سبحانه و تعالی می تواند بود که متجلی شدن حق باشد سبحانه و تعالی بر دل
سالک بذات شریف خود چونکه آن ذات منزه است از دهان و تبسم بعد از مشرف
شدن سالک به تجلی ذاتی زمان بسط و کشاد دل سالک است همچنانکه بواسطه
تجلی ذاتی در بهاران باغها و بوستانها و همه عالم گلستان میشود مر چه نسبت کردن

تبسم بکل از جهت بسط وکشاد نیست که می باشد کلها را در بهاران ۵ پرتو مهر
جمالش گر فتد بر ذرها ۵ هر یکی زان ذره چون خورشید تابان میشود ۵ بدان ای
درویش که مراد از فتادن پرتو مهر جمالش بر ذرها متجلی شدن آن ذات است
بصفت جمال بر ذرها بعد از مشرف شدن ذرها بصفت جمالی حق سبحانه و تعالی
هر یکی از کمال نور بخشی همچو خورشید تابان میشود که از صفا و روشنی آن همه عالم
منور و روشن میشود مراد ازین ذرها عام تر که انسان باشند یا غیر آن چون عالمهای
دیگر اما آن ذره که انسانیست بعد از مشرف شدن او تجلی ذاتی حق سبحانه و تعالی
عالمها از نور او منور و روشن میشود ۵ از فراق زلف او و خال عجب دارد دلم
حال او می بینم و عالم پریشان میشود ۵ مراد از اظهار اشتیاق سالک بر دیدن
زلف و خال آن ذات اولا اشتیاق سالک است بر مشرف شدن تجلی
اسما و صفات آن ذات چراکه مراد از زلف و خال آن ذات اسما و صفات
آن ذاتست بعد از مشرف شدن سالک تجلی اسما و صفات که عبارت از زلف
و خال آن ذاتست محلی پریشانی حال سالکست از جهت مفارقت از مألوفات
و محبوبات دنیوی یا از جهت آنکه بالفعل این تجلی اسما و صفات حجاب شده است
او را از تجلی ذات پریشانی حال سالک ازین جهت نیز می تواند بود دل جرا

دل جرا نبد و کسی بر قصر و ایوان جهان ۵ کین همه آخر بخاک تیره یکسان میشود ۵
بدان که این گفتن سالک که دل جرا نبد و کسی بر قصر و ایوان جهان ۵ علامت
سیر شدن و پاک شدن دل سالکست بواسطه تجلی اسما و صفات از هر چه غیر ذات
سبحانه و تعالی ۵ غیر حق هر ذره کان مقصود نیست ۵ تیغ لا بر کش که آن معبود نیست
تیغ لا در قتل غیر حق بران ۵ بعد از آن بنگر که غیر لا چه ماند ـ ماند الا الله باقی
جمله رفت ۵ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ۵ ای جهید ها سر متاب از خدمت مردان راه
هر که ایشانرا کند خدمت از ایشان میشود ۵ مرچه این گفتن متنبه و محکم ساختن
سالکست هر نفس خودش را بعد از دریافتن این همه سعادت تنها بواسطه صحبت سلف
این طایفه و خدمت و ملازمت ایشان تا بعد ازین از خدمت و ملازمت ایشان سر نتابد
و ازین سعادتها محروم نشود چونکه همه سعادتها و لتها در ملازمت ایشانست محکم
این حدیث که قال النبی علیه السلام من خدم خدم ۵ خدمت تو کنی کو بمن رسید آن تو بری
در تو نکنی هر که کند آن برد ۵ و قال النبی علیه السلام من اتصل اتصل بالخدمت و من
لم یتصل لم یتصل بترک الخدمت ۵ خدمت تراکنکره کبر پاک شد ۵ این سعادت کاه را بدانی نردبان هماره

تمت هذه النسخة الشریفة
هذا رساله بیان پیپله
م

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من صلصال کالفخار وخلق الجان من مارج
من نار والصلوة والسلام علی رسوله المختار وعلی آله واصحابه الا
خیار والابرار اما بعد سبب تالیف این نسخه آن بود که حضرت سلطان در دس
درویش دوست محب ومخلص درویشان بل محبوب قلوب ایشان جانی بیک
سلطان زاده الله تعالی ظلال برکاته وشفقته ومرحمته ومحبته علی الفقراء
والرعیه در مجلسی از سالک طریقت وشاه باز بلند پرواز حقیقت عاشق عارف
صادق مقبول حضرت آنکه خواجه پادشاه گویم اندر مجمع روحانیان
مدح او چه گفت بار خدایان استدعاء بیان سلسله حضرت خواجگان
قدس الله ارواحهم میکردند بنابران این ضعیف کم بضاعت خواست که بیان آن
بطریق اختصار کرده شود تا سبب تسکین خاطر شریف ایشان شود انشاء الله
تعالی بیان سلسله شریفه خواجگان قدس الله ارواحهم بدایت آن از کجاست
ونهایتش تا چه جاست قال داود یا رب لم خلقت الخلق قال الله تبارک وتعالی

کنت

کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بدان
ای طالب صادق که حق سبحانه وتعالی دریایی بود بی نهایت پوشیده
ونهان دران عالم خواست که خود را ظاهر سازد اول امر باین عالم که شوت
کقوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون ت
آن کان چنین بود وبنود از جهان نشان ٥ الآن ان عرفت علی ما علیه کان
بعد از شدن خواست که این دریای حقیقت بی نهایت را بجانب دنیا ره
ظاهر سازد کالبد حضرت آدم را در چهل صباح بید قدرت خود راست
ساخت وآنرا آدم نام نهاده ٥ صیاد ازل که دانه بر دام نهاد ٥ صیدی بگرفت
وآدمش نام نهاد قال النبی علیه السلام عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا خاک ما گل کرد در چهل بامداد ٥ بعد از آن جانرا در وی آرام داد
بعد از آن ریخت این دریای حقیقت بی نهایت را بتمامه همچنانکه بود در زمین
دل مبارک حضرت آدم علیه السلام ونفخت فیه من روحی سر روح از عالم امر است
در بس ٥ بس نفخت وفیه من روحی نفس ٥ وراه ساختش بجانب دنیا حضرت
آدم نیز آمد بجانب دنیا وآن دریای حقیقت بی نهایت را در دنیا بهر جانب ده
شاه جویها وجویها روان ظاهر ساخت ٥ چو آدم را فرستادیم بیرون

جمال خویش بر صحرا نهادیم العاقل یکفیه الاشارة بدان ای طالب صادق
که مراد ازین شاخوی جویها زمین دل های فرزندان آدم است صلوات الرحمن
اجمعین مجمعین مراد ازین شاه جویها زمین دلهای انبیاء ما تقدم است
این دریای حقیقت بی نهایت در این شاه جویها و جویها می آید تا زمان حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم تا که باز همه یکجا جمع شدند چونکه زمین دل مبارک
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از همه وسیع تر و کشاده تر بود میراب
حقیقی که حق است سبحانه و تعالی تمامه این دریای حقیقت بی نهایت را بر زمین دل
او ریخت و روان ساخت بدان که بیش از حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم زمین
دل هیچ یک از انبیاء ما تقدم را حوصلهٔ آنکه این دریای حقیقت بی نهایت را
گنجان که هست گنجانید نبوده ٥ کنار وصل را موسی عمران ٥ ارنی خواست
در اشواق جانی ٥ جوابش لن ترانی شد که هیهات ٥ کنار از ما مجو چون دریایی
چرا که این سعادت بی نهایت در مقام فناء اتم حاصل میشود گفته اند و این سعادت
بی نهایت خاصهٔ اوست صلی الله علیه وسلم ٥ بی فناء مطلق و جذب قوی
کی حریم وصل را محرم شوی ٥ امتنان او را بقدر متابعت او صلی الله علیه
وسلم ٥ ازین مرتبهٔ عالی مرتبه نصیب است ٥ بقدر آینه حسن تو می نماید روی

دریغ

دریغ کاینهٔ ما نقشه درنگنجد بدان ای طالب صادق که آنچه حق سبحانه و تعالی
از بارگاه کبریا این دریای حقیقت بی نهایت را بر زمین دل مبارک او ریخته
بود صلی الله علیه وسلم او نیز تمامه بر زمین دل مبارک یار غار خود حضرت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه ریخت و روان ساخت چونکه زمین دل مبارک او مسامت و
مقابل دل مبارک او بود کما قال النبی علیه السلام ما صب الله تعالی فی صدری
الا وصببته فی صدر ابی بکر آنچه حق از بارگاه کبریا ٥ ریخت در صدر شریف مصطفی
او همه در سینهٔ صدیق ریخت ٥ لاجرم تا بود از و تحقیق ریخت ٥ چونکه بعد از حضرت
آدم میراب حقیقی او بود صلی الله علیه وسلم این دریای حقیقت بی نهایت تمام
تعلق باو داشت او نیز جاری و روان گردانید بر شاه جویها و جویهای زمین
دل آل و اصحاب کرام خود چنانکه اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اما اصل
و حقیقت این دریای بی نهایت اینست که از حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه
بانجا رسیده است و تا قیام قیامت جاری و روان خواهد بود چونکه اصل
و حقیقت دریای بی نهایت این بود که از حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه
بانجا رسیده بود جماعت حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم از کمال علو همت
و سمو نهمتی که داشتند این طریق را اختیار کردند از کمال وسعتی که زمین دل مبارک

ایشان را بود چراکه طریق دیگران هر یک شاه جویی و جویی است ازین دریای حقیقت
بی نهایت چونکه اصل و مجمع همه شاه جویها و جویها است باز همه باینجا جمع خواهد
شد ازین جهة این طریق را اعتبار کردند و ازین جهت این را سلسلهٔ حضرت خواجگان
میگویند چونکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع تمام این دریای حقیقت بی نهایت
که از جانب شاه جویها انبیا و اولیا رما تقدم آمده است بود نسبت شریف او
را نسخه جامعه است گفته اند هر طرق انبیا و اولیا را چونکه زمین دل مبارک آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم مناسبت تمام بود بآن دریای حقیقت طریقهٔ او را نسبت شریف
می نامند چنانکه جماعت حضرت خواجگان را نیز مناسبت تمام بآن نسبت
هست ازین جهة نسبت حضرت خواجگان نیز میگویند ۵ سلسلهٔ خواجگان حلقهٔ
دام بلاست ۵ هر که درین حلقه نیست غافل ازان ماجراست ۵ و نیز مسما است
بسلسلة الذهب از جهة نفاست و شرفش چراکه شرف و نفاست دریا بیشتر
از شاه جویها و جویها خواهد بود دیگر بدانکه آنچه ازین دریای حقیقت بی نهایت
آنحضرت بر زمین دل مبارک حضرت ابی بکر صدیق ریخته شد رضی الله عنه ایشان نیز
بر زمین دل مبارک حضرت سلمان فارسی ریخته شد و روان ساخته شد بقدر استعداد
ایشان و ایشان نیز ریخته شد و روان ساخته شد ازین دریای حقیقت بر زمین دل

حضرت

حضرت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه بقدر استعداد ایشان و ایشان
نیز ریخته شد و روان ساخته شد ازین دریای حقیقت بر زمین دل حضرت امام جعفر
صادق رضی الله عنه بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز روان ساخته شد ازین
دریای حقیقت بر زمین دل مبارک سلطان العارفین سلطان ابو یزید بسطامی
قدس سره بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز ریخته شد و روان ساخته شد ازین
دریای حقیقت بر زمین دل مبارک شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره بقدر استعداد
ایشان و ایشان نیز ریخته شد و روان ساخته شد ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین
دل مبارک شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی قدس سره بقدر استعداد ایشان و
ایشان نیز ریخته شد و روان ساخته شد ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین دل
مبارک شیخ ابو علی فارمدی قدس سره بقدر استعداد ایشان و ایشان
نیز ریخته شد و روان ساخته شد ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین دل مبارک
شیخ ابو یوسف همدانی قدس سره بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز ریخته شد
و روان ساخته شد ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین دل مبارک حضرت
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز ریخته شد
و روان ساخته شد ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین دل مبارک

برزمین دل مبارک مبارک حضرت خواجه عارف ریوگری قدس سره
بقدر استعداد ایشان نیز ریخته گشتن و روان ساختند از ین دریای بی نهایت
برزمین دل مبارک حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی قدس سره بقدر استعداد
ایشان و ایشان نیز ریختند و روان ساختند از ین دریای حقیقت بی نهایت
برزمین دل مبارک حضرت خواجهٔ عزیزان خواجه علی رامیتنی قدس سره بقدر
استعداد ایشان و ایشان نیز ریختند و روان ساختند از ین دریای حقیقت
بی نهایت برزمین دل مبارک حضرت خواجه محمد بابای سماسی قدس سره بقدر استعداد
ایشان و ایشان نیز ریختند و روان ساختند از ین دریای حقیقت بی نهایت
برزمین دل مبارک حضرت امیر کلال بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز ریختند
و روان ساختند برزمین دل مبارک حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
قدس سره اما بدان ای طالب صادق چونکه استعداد حضرت خواجه بزرگ
و زمین دل مبارک ایشان در کمال وسعت و گشادگی بود باین مقدار قانع
نشدند غالبا حق سبحانه و تعالی از کمال عنایت که داشت باشان روحانیت
حضرت خواجهٔ جهان را قدس سره مددکار حال ایشان گردانید ایشان نیز
از کمال شفقت مر آبی که از ین دریای حقیقت بی نهایت بناه جویها و جویهای

زمین دل مریدان خود در حین حیات روان ساخته بودند همه را در زمین
دل مبارک ایشان روان ساختند چونکه آخر بار مجمع همه زمین دل مبارک ایشان
بود قدس سره همچنانکه در زمان حضرت نبی صلی الله علیه و سلم تمام دریای حقیقت
بی نهایت را برزمین دل مبارک حضرت او صلی الله علیه و سلم روان ساخته بودند
نوبت آخر در بخارا برزمین دل مبارک حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
المعروف بنقش بند نیز روان ساختند چنانکه حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی
میفرمایند قدس سره ۵ سکه که در یثرب و بطحا زدند ۵ نوبت آخر به بخارا زدند
از خط آن سکه نشد بهره مند ۵ جز دل بی نقش شه نقش بند   بعد از ان ایشان نیز
ریختند و روان ساختند از ین دریای حقیقت بی نهایت بر دل مبارک حضرت
مولانا یعقوب چرخی بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز خود را بحضرت ایشان
سپردند ۵ جامی ز نقشها سوی بی نقش راه برد ۵ خود را بنقش بست بآن شاه
نقش بند ۵ بعد از ان ایشان نیز ریختند و روان ساختند از ین دریای حقیقت
بی نهایت برزمین دل مبارک حضرت خواجهٔ احرار خواجه عبیدالله قدس سره
آنکه ز حریت فقر آگهیست ۵ خواجهٔ احرار عبیدالله است ۵ اما بدان ای
طالب صادق که چونکه زمین دل مبارک حضرت ایشان بغایت وسیع و گشاده

بود باین مقدار قناعت نکرده اند غالبا و میگفته اند که از روحانیت شیخ ابوبکر
قفال شاشی و بسیاری از ارواح اجداد امجد و بسیار رجال رسید تا که آن دریا
حقیقت بی نهایت را در آخر الزمان بتمامه بر زمین دل مبارک حضرت ایشان
ریخته و جاری گردانیده بوده اند غالبا و ایشان نیز ریخته اند ازین دریای حقیقت
بی نهایت بر زمین دل مبارک حضرت شیخنا و مخدومنا مولانا محمد المشتهر
بالقاضی قدس الله تعالی روحه العزیز اما بدان ای طالب صادق که هر یک ازین
جماعت را که نام برده شد دریاهی اند بی نهایت که هیچکس از طرق دیگر بر کنار ایشان
نمی توانند رسید بدان ای طالب صادق که اصل و حقیقت این دریای بی نهایت
که گفته شد این بود که آمد و بانجا رسیدند بدانکه طرق دیگر از اولیا که غیر این طرق
هر یک شاخ آبی اند ازین دریا که بهر جانب برده اند چونکه مجمع و اصل آن دریای
حقیقت این طریقت است باز همه انجا جمع خواهند شد بحکم این حدیث که
کل شیء یرجع الی اصله بجانب صحرای محشر که از انجا آمده بود و نیز هر محصولی
که ازین دریا بی نهایت حاصل شده است هر که حاصل کرده همه انجا خواهند برد
و بآنجناب عرض خواهند کرد و همین در سول روز قیامت و آتش دوزخ فرو خواهد
نشست و گناه کاران امت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی دریا

دریا خواهد بود بر دو باک خواهد ساخت انشاء الله تعالی ٭ گنه کارم تو دانای نهانی
ببخشا و ببخش آنها که دانی ٭ گناه بنده عظیم و عذاب دوست الیم ٭ ولی برحمت و فضلش
امیدها دارم ٭ وقتی دانستی که طهارت ظاهر و باطن جز بآن دریا حاصل نمیشود
بحکم این حدیث که من طلب شیأ و جد وجد و اهتمام بجد نمای تا خود را باین دریای
این طلب کردم وصالش روز و شب ٭ یافتم اینک بحکم من طلب ٭ اگر از کمال ضعف
استعداد قوت و قدرت آن نداری که خود را باین رسانی باری جد و اهتمام بجد
بحکم اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا مع من یصحب مع الله و یکی ازین شاه جویها ازین
دریا برسان تا آن شاه جوی ترا باین دریا رساند بدانکه مراد از شاه جوی عاشقان
و عارفان اند که روانند بجانب دریای عشق ٭ ما آب روانیم و تو دریای حیاتی ٭ جویای
توایم از همه رو رو بتو داریم ٭ صحبت پیر به ز هر عملیست ٭ هر که با او نشست در عملیست
(این تحمل راز نهانیست)
رهبرت سوی وصل جانانست ٭ بدان ای طالب صادق که غرض حق سبحانه و تعالی از
آفرینش آدم عشق و محبت خویش بود ٭ غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غمست
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست ٭ عبارت از عشق آن میل و کشش است که میکشد
محب مجنون را بجانب محبوب ٭ گر گشت ناگهان تا بنزدیکی مجنون ٭ یک قبول ما ست
آن کان سوی مات می کشد ٭ مراد از جذبه همین میل و کشش است چنانکه گفته اند عبارت

از جذبهٔ غلبهٔ میل دل است بحق سبحانه وتعالی بر سبیل ذوق دیگر آنکه گفته اند جذبة من
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ٥ جذبهٔ تا یکزمان طرازان کنم ٥ در هوای لامکان
جولان کنم ٥ یک جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت ٥ مجنون چکند کین کشش از جانب لیلی است
دیگر آنکه نهایت سلوک سالکان طریق دیگر تا اینجا مبنیست هرچه این بدایت طریق
منتهیان حضرت خواجگان است قدس اسرارهم چراکه سلوک ایشان بجذبه است
مجذوبان سالک عبارت از ایشانست جذبهٔ ایشان مقدم است بر سلوک شان ازین
جهت است که گفته اند بدایت ایشان نهایت دیگرانست ٥ نقشبندیه عجب قافله سا
لارانند ٥ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ٥ همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را ٥ آنست که گفته اند هرکه بکمترین از خادمان
این مخدومان پیوندد هر آینه بمقصود رسید ٥ بدان ای طالب صادق که کسی خواهد
که زمین دل او مناسب آن شود که این دریای حقیقت بی نهایت همچنانکه هست
در وی جاری گردانند بی آنکه بطریقه از طرق این طایفه علیه با جازت کاملی مکمل عمل کند
و زمین دل خود را مناسب سازد ممکن نیست اگرچه الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس
الخلایق گفته اند یعنی راه بحق سبحانه و تعالی بعدد هر نفس است اما بهترین راهها
جذبه است و بهترین صحبت صحبت کسی است که سلوک او بطریق جذبه

واقع شده باشد چراکه عبارت از جذبهٔ آنست که میرسد بتمام مجلس و میسوزد خشک
و تر را یکسان و مؤثر میسازد همه را و همچنین کسی می تواند که رساند بسالک طریق
در بدایت آن معنی را که دیگران در نهایت میرسانند صحبت همچنین کس بهتر است از
هر عملی که می کرده باشد ٥ صحبت پیر بهتر هر علمست ٥ هرکه با او نشست در علمست ٥
عایتش سالکان طریق این معنی را بخود نگاه نمی توانند داشت از ضعف استعدادی
که ایشانراست باندک چیزی از دست میدهند بعد از ملازمت بسیار امید هست که
این معنی ملکهٔ نفس سالکان شود و از دست ندهند حضرت مخدوم ما میفرمودند
یکبار حضرت ایشان میخواستند که باین فقیر این معامله کنند بخلوتی در آورده بودند
و التفات باین فقیر میکردند که یکی از یاران ایشان در آمدند با او گفتند چاپید که به نسبت
او نهایت را در بدایت درج میخواهیم که کنیم و الحق همچنان کرده اند قلم اینجا رسید و
سر بشکست ٥ بس کنم خود زیرکان را این بس است ٥ بانگ دو کردم اگر در ده کس است
این سخن خاصیتی دارد عجیب ٥ هرکه خواند بیشتر یابد نصیب ٥ زین عروس فکری از
غرو ناز ٥ جز بتدریجی نیفتد پرده باز ٥ گر سخن کش یابم اندر انجمن ٥ چون گل صدبرگ
رویم در چمن ٥ این سخن شیر است در پستان جان ٥ بی کشنده خوش نمیگیرد روان
مستمع چون تشنه و جوینده شد ٥ واعظ ار مرده بود گوینده شد ٥ بدان ای طالب

صادق که این طایفهٔ علیه چند قسم اند قسم اول مجذوبان ابتر اند از ایشان هیچکس را
فایده نیست اما در حد ذات بس عزیزند نسبت بعوام خلق قسم دوم سالکان مجذوبند
مرجع سالکان مجذوب انها اند که طریقهٔ ازطرق این طایفه از کامل مکمل گرفته باجازت
وارادت او مدت سی سال و چهل سال بطریق دوام بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها
سلوک کرده بنهایت سیر الی الله که مقام جذبه است رسیده باشند چنانکه سلطان
بایزید بسطامی گفته اند که سی سال بذکر او مشغول بودم و از وغایب چون منزل
ذکر بپایان رسید همه او دیدم این اشارت بمقام جذبه و مشاهده است کما قال
النبی علیه السلام عن الله تعالی من ذکرنی لم یشهد و من شهدنی لم یذکر از سالکان
بسیار باشند که در راه مانند و بمقام جذبه نرسند از جهت دوری این راه اکثر
سالکان طریق در راه مانده اند از هزار یکی و بسیار اندکی بعش بمقصود نرسیده اند
قسم دیگر مجذوبان سالک اند اینها اند که در هر نفس دنی خود را بانجذاب میرسانند
از کمال علو همت و سموی نعتی که دارند هیچ نفسی را بی رسیدن بانجذاب بر نمی آرند
تراکیب ندبس در هر دو عالم ۵ که برنیاید ز جانت بی خدا دم ۵ اگر تو پاس داری پاس
انفاس ۵ بسلطانی رسانندت ازین پاس ۵ اینها اندک پاسبانی نفس خود بسلطانی
دنیا و آخرت رسیده اند بدانکه درین دو قسم کاملان (کاملان می باشند) مکمل نیز می باشند کاملست که

که بنهایت سلوک که فنا و فناست رسیده باشد و بمقام فناء اتم که مقام تکمیل
وارشاد است نرسیده باشد و آن عطای وجود موهوب حقانی است وجود
موهوب حقانی آنست که عوض وجود او از پیش گاه وجودی باو ارزانی داشته
باشند در تفویض تصرفات بروی گشاده او را باز باین عالم فرستاده باشند از جهت
تربیت و تکمیل ناقصان که مرجع میکرده باشد بآن وجود میکرده باشد حدیث
لی یسمع و بی یبصر و بی یبطش اشارت بآنست همچنانکه بنسبت حضرت واقع شد که
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ۵ ما رمیت اذ رمیت بی و بیست ۵ معنی
همچنین قال الله از حمقش بحیث ۵ من کان لله تلفه کان الله خلفه ۵ کان به بوده از
تا که کان الله له احد جزاء ۵ اینست مقام تکمیل وارشاد هر که باین مقام رسید
او مجاز است من الله تعالی از برای تربیت و تکمیل ناقصان و مقام شهود وحدت
در کثرت و فرق بعد الجمع که بر زبان این طایفهٔ علیه رفته است اشارت باین مقام عالیست
بس
بسی شد شیر خون از و هر ما را ۵ که تا کردم سواد این نسخه ماطه ۵ سواد نسخهایش محرم این
سواد الوجه فی الدارین ایم بس ۵ کریما منعما و کرد کار ۵ [illegible] این بی بیت
میفکن کار من ای دوست باغیر ۵ [illegible] بالخیر تمت

هذا رساله چهار کلمه

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ای طالب صادق که حضرت خواجگان قدس الله اسرارهم این چهار کلمه را در طریقت
اصلی و رکنی ساخته اند که بنای طریقه ایشان قدس الله ارواحهم برین چهار رکن است
کار ما از اول بانبیاد به ٥ هوش در دم ٥ نظر در قدم ٥ سفر در وطن ٥ خلوت در انجمن
چنانکه حضرت خان عالی شان مقبول حضرت رحمان محب و محبوب قلوب درویشان
عبید الله خان میفرمایند رباعی ٥ هر لحظه وطن ایچره سفر قیلغوم دور ٥ یوزماک
وا قدم اوزرا نظر قیلغوم دور   خلوت توتوبان هم انجمن ایچره مدام   خلقه نگه
قرب قه گذر قیلغوم دور ٥ تا سالکان طریق برعایت کردن آنچه درین چهار کلمه
شریف است برسند بنهایت این طریق که منتهای مقر کل است که آن و هو الوصول
الی لقاء الله و بقاء به است ٥ بدان ای طالب صادق که در هر یک ازین کلمات
شریفه بدایتیست و وسط است و نهایتیست که برعایت کردن هر یک از آن
بنهایت این نسبت شریف میرسند کلمهٔ اول هوش در دم بدانکه آنچه معلوم شده است
ازین کلمهٔ شریف بطریق خاص آنست که سالکان طریق در هر حالتی و مقامی که باشند باید که

هوش کلمه

در نظام این

در نظام این کلمهٔ شریف است رعایت کنند تا بنهایت این طریق برسند مرتبه معنی
هوش در دم ٥ هش چه باشد عقل کل هوشمند ٥ عقل جزوی هش بود اما بحد
نظام عبارت از وقوف زمانیست که در حبس کردن نفس و بر آوردن نفس
و ما بین النفسین حاضر باشند تا خاطر غیری در دل ایشان نیاید چونکه طریقهٔ
ذکر حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم بوقوف ثلاثه است وقوف عددی
و وقوف زمانی و وقوف قلبی دیگر معنی نظر در قدم بنظام آنست که سالک
طریق در هر زمانی که از خلوت خود می بر آید و هر جا که میخواهد برود چشم خود را
می باید که بر پشت پای خود دارد تا از راه گذر چشم تفرقه در دل او نیاید ٥
نظر بر پشت پا زان دارم ای ماه ٥ که غیری را نباشد در دلم راه ٥
مرتبه معنی سفر در وطن بنظام آنست که سالک هر نفس در دل خود نظر کند
مرتبه یابد از تعلقها که عبارت از حجابات اوست از رسیدن بوصل محبوب
حقیقی اشتغال کند از وی و برهاند خود را با اجتناب چونکه مراد از اشتغال است
از جایی بجایی اینجا نیز اشتغالیست از غیر و پیوستن است بحق چنانکه از حضرت
خواجه عزیزان قدس سره پرسیدند که اصل طریق چیست گفتند کندن از غیر و پیوستن بحق
تعلق بی حجابست و بی اصلی ٥ چو پیوند ها بگسلی واصلی ٥ مرتبه خلوت در انجمن

نظام آنست که در مجمعها و در بازارها و مشغولیها سالک می باید که بتکلف دل خود را حاضر دارد با نجناب تا قریب شود اینست معنی این چهار کلمه بحسب ظاهر بنسبت سالکان طریق اما آنچه بطریق باطن فقیر را بخاطر رسیده است ازین کلمات شریفه آنست که هریک ازین کلمات شریفه براسه طریقه اند که بوررش آن سالکان طریق میرسند باعلی مقامات و درجات این طایفهٔ علیه چونکه طریق را ابتداییست و وسط است و نهاییست در هریک ازینها اینها را می توان یافت هوش در دم حاضر و آگاه بودنست در دم که عبارت ازان نفس آدمیست که عبارت از عمر اوست سرمایهٔ سعادت او از برای سود بی نهایت که آن وصل حضرت محبوب بی نهایتست انبیا و اولیا باین سرمایه بمقام نبوت و ولایت رسیدند ۵ مثنوی که لطف حق بنا کار رسید ۵ ناگاه رسید بر دل آگاه رسید ۵ مرجع و ورزش باین کلمهٔ شریف در بدایت آنست که حاضر می دارد دل خود را که عبارت ازان اندیشهٔ اوست که دل حقیقی است اولا بتکلف تا چندانی که بی تکلف این اندیشهٔ او حاضر شود بر نفس او چندگاه خود را باین حضور در می دارد چندانی که حضور و آگاهی بحقیقت جوهر نفس او یکی میشود که هرچند ملاحظه می کند در خود جز حضور و آگاهی هیچ نمی یابد هرچند میخواهد که این حضور و آگاهی را

از دل خود دور کند نمی تواند و سوالوصول الی لقاء الله و بقاء به اینست چراکه حضور و آگاهی علی الدوام صفت ذاتی حق است سبحانه و تعالی عبارت از وجود موهوب حقانی اینست دیگر بدایت نظر در قدم از راه حقیقت آنست که سالک طریق در هر نفس می باید که نظر دل خود را بتکلف بان مقام دارد که بقدم سلوک بان مقام رسیده باشد ای جمله حاضر باشد همچنین بتکلف داشته داشته بجای رسد که بی تکلف نظر دل او حاضر بان مقام شود و بعد ازان خود را بان حضور در دهد چندگاه تا بجای رسد که حضور و آگاهیش بحقیقت آن مقام یکی شود که همین حضور و آگاهی ماند و بس هرچند خواهد که این حضور و آگاهی را از خود دور کند نتواند و هرچند در خود نظر کند جز این حضور و آگاهی هیچ نیابد این است فرق بعد الجمع از برای تربیت و تکمیل ناقصان آمدیم به بیان سفر در وطن نیز گرد وطن در حقیقت آنست که توجه کند در دل خود که وطن او درین زمان آنست اشتغال کند توجه خود را بتکلف از جا بانی که مانعست از توجه بوطن اصلی خود که حق است سبحانه و تعالی همچنین چندگاه متوجه می سازد بتکلف دل خود را بوطن اصلی خود که حق است سبحانه و تعالی چندانی که بی تکلف دل او متوجه بوطن اصلی خود که حق است سبحانه و تعالی شود تا زمانی که حقیقت توجه او که حضور و آگاهیست بحقیقت

وطن اصلی دل او که حق است سبحانه و تعالی یکی شود که مرچند طلبد در وطن اصلی دل خود
که آن حضور و آگاهیست هیچ نیابد جز این حضور و آگاهی مرچند خواهد که این حضور و
آگاهی را از دل خود دور کند نتواند امنت بقا بعد الفنا آمدیم به بیان خلوت در
انجمن خلوت در انجمن در حقیقت آنست که متوجه سازد حقیقت خود را که عبارت
از دل حقیقی است که آن اندیشه اوست بحق سبحانه و تعالی او لا بتکلف در جمعیتها و بازا
رها و در جمیع کارها و تفرقها تا چندانی که حقیقت دل او بی تکلف متوجه شود بحق سبحانه
و تعالی در جمیع تفرقها این زمان خود را بآن توجه در دهد تا وقتی که حقیقت توجه او
که حضور و آگاهی است بحقیقت حق سبحانه و تعالی یکی شود مرچند خواهد که این حضور
و آگاهی را از خود دور کند نتواند و مرچند نظر کند جز این حضور و آگاهی در دل خود
هیچ نیابد اینست شهود وحدت در کثرت وصیت این فقیر کمترین از خادمان این مخدو
مان بنسبت سالکان آنکه رسیدن باین درجات عالی و اعلی از ابرار خود دشوار
نشمرند که دوست مشفق و مهربانست بمقتضای کرم ذاتی کند که در حوصلهٔ هیچ
عقول نگنجد ٥ گر سخن کش یابم اندر انجمن ٥ چون گل صد برگ رویم در چمن ٥
همین سخن ثمریست در بستان جان ٥ ای شنیده خوش نمیگردد روان ٥ مستمع چون
تشنه و جوینده شد ٥ واعظ از مرده بود گوینده شد ٥ این سخن خاصیتی دارد عجب ٥

هر که خواند پیشتر یابد نصیب ٥ زین عروس خانگی از غزو نازه ٥ جز بچندر بچی
نیفتند پرده باز ٥ بس کنم خود زیر کانرا این بس است ٥ بانگ دو
کردم اگر در ده کس است ٥ تمت الرسالة الشریفه ٥

هذا رسالة چلچله الصدیقین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ۵ والصلوة والسلام
علی رسوله محمد الذی ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله وکفی بالله
شهیدا ۵ محمد رسول الله ط والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون
فضلا من الله و رضوانا ۵ اما بعد بدان ای طالب صادق که قران که کلام محبوب
حقیقی است جل جلاله و عم نواله که شفا و رحمت مر جمیع مؤمنین و مومنات و مسلمین
و مسلمات را اولا بر قلب منور محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شد هیچ خبر نبود
در مکمن غیب الهی که ابدا در کلام الله بود کقوله تعالی لا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین ۵ چونکه سنت الله چنین جاری شده است که فیض و رحمت اولی واسطه کامل
مکمل اولا بر دیگران نمی رسید پس اول کامل مکمل او بود صلی الله علیه وسلم هیچ
چیز نماند در مکمن غیب الهی که ابدا در باطن شریف او ریخت ۵ هرچه حق از بارگاه
کبریا ۵ ریخت در صدر شریف مصطفی ۵ بعد از ان واسطه فیض کل بدیگران اوست
صلی الله علیه وسلم ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطنا الی سبعة ابطن پس ظهر

قرآنرا که عبارت از علم ظاهر شریعت است بر اهل ظاهر که عبارت از علماء شریعتند
ریخت و هرچه بطن قرآنرا که عبارت از باطن حقیقت شریعت است بر قلب منور
علماء باطن که اهل طریقت اند که عبارت از وجود شریف اولیاء الله است ریخت صلی الله
علیه وسلم ۵ ما ز قرآن برگزیدیم مغز را ۵ پوست را پیش خران انداختیم ۵ اما بدان
ای طالب صادق که ظهر و بطن قرآنرا که آن شفا و رحمت مر مؤمنین را بر هر کس
تخصیص کرد از آل و اصحاب کرام خود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم چونکه استعداد شریف ایشان قابل این معنی بود ریخت ازین شربت شفا بقدر
استعداد هر کس ۵ بقدر آئینه چین تو می نماید روی ۵ دریغ کائینهٔ ما نهفته در زنگست
اما بدان ای طالب صادق که فاضلتر و شریفتر و عالی جناب تر و عالی استعدادتر
از همه حضرت ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما فضلکم
ابوبکر بکثرة صلوة ولا صوم ولکن بشیء وقر فی صدره ۵ عبارت از آن شیء کمال محبت
و مناسبت بود با آنحضرت که آتش محبت جگر مبارکش را سوخته بود که هر جا که آهی
میکشید صفت محله بوی جگر سوخته می شنیدند ۵ هر آه جگر سوز که از سینه بر آید
دودیست که بوی کباب جگر آید ۵ ازینجهت که کمال مناسبت و قابلیت
و محبت داشت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم او نیز ریخت در صدر شریف او

آن حضرت نیز هرچه از بارگاه
در صدر شریف او ریخته بود
صلی الله علیه وسلم صح

آن همه در سینهٔ صدیق ریخت ٥ لاجرم تا بود از و تحقیق ریخت ٥ ما للتراب و رب
الارباب ٥ چونکه آدمی را اولا قابلیت آن نیست که این فیض و رحمت الهی که
عبارت از ظهر و بطن قرآنست که آن شفا و رحمت مر مومنین را بر باطن او ریزند
مگر آنکه حق سبحانه و تعالی اولا از راه نهانی در باطن یکی بصفت ارادت تجلی فرماید و این
معنی که عبارت از درد طلب است در وی پیدا شود و کشد او را بصحبت یکی از دوستان خود
تا طلب در اندرون ناید بدید ٥ مشک در نافه ز خون ناید بدید ٥ بعد از پیدا
شدن این درد طلب در باطن یکی چاره ندارد که میکشد او را بصحبت کامل مکمل یا کامل
مکملی را ببر وقت او میرساند ٥ گر دولت در دین ترا دست دهد ٥ یا با دارادت طلب
در توجهد ٥ یا موی کشان ترا بر شیخ برد ٥ یا شیخ دو اسبه روی سوی تو نهند ٥
بدان ای طالب صادق که بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم حق سبحانه و تعالی
بصفت صدق و ارادت و علم و حکمت تجلی در باطن شریف حضرت ابو بکر صدیق
کرد و این درد طلب در وی پیدا شد و کشید او را رضی الله عنه بصحبت شریف حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدتی مدید بخدمت و ملازمت صحبت استعداد شریف خود را
قابل و مناسب می ساخت بقدر مناسبت از باطن شریف او کسب این سعادت
میکرد تا که مناسبت تمام بباطن شریف او پیدا کرد او نیز صلی الله علیه و سلم مر ورا ز باد

کاه کبریا

کاه کبریا در باطن شریف او ریخته بودند در باطن شریف او ریخت رضی الله عنه
صحبت پیر بهر هر علت است ٥ هر که با و نشست در عمل است ٥ این عمل همچو راز
نهانیست ٥ رهبرت سوی وصل جانانیست ٥ بعد از آن حق سبحانه و تعالی باین
باین صفت در باطن شریف سلمان فارسی تجلی کرد و این درد طلب در وی پیدا شد
و کشید او را بصحبت شریف حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه ٥ گر کششی است
ناگهان تا نبری بخود گمان ٥ یک قبول ماست آن کان سوی مات میکشد ٥ پیر باید
راه را تنها مرو ٥ از پی عمیان در یا مرو ٥ مدتی مدید بخدمت و ملازمت
از صحبت شریف او استعداد شریف خود را مناسبت ساخت بقدر مناسبت
او نیز ریخت از آن شربت شفای و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین ٥ در
باطن شریف او بقدر استعداد او ٥ پیر را لابد راه آمد ترا ٥ در همه کاری پناه
آمد ترا ٥ بی پیر رو کجا رسد بمقصود ٥ مقصود از آن امل در دوست ٥ بعد از آن
حق سبحانه و تعالی بصفت صدق و ارادت و علم و حکمت در باطن شریف حضرت
قاسم ابن ابی بکر صدیق رضی الله عنه تجلی فرمود و این درد طلب در وی پیدا شد
و کشید او را بصحبت شریف او استعداد شریف خود را مناسب ساخت او نیز
بقدر مناسبت ریخت از آن شربت شفای و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین ٥

بقدر

در باطن شریف او بقدر استعداد او ٥ من درد مراد و آن بس ٥ از تو ام
شربت شفا این بس ٥ بعد ازان حق سبحانه و تعالی بصفت صدق و ارادت
و علم و حکمت در باطن شریف حضرت امام جعفر صادق تجلی فرمود و آن درد طلب
در باطن شریف قاسم بن محمد ابن ابی بکر صدیق رضی الله عنه مدتی مدید او نیز بریاضت
در صحبت استعداد شریف خود را قابل و مناسب ساخت او نیز ریخت ازین شربت
شفای و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمومنین ٥ در باطن شریف او بقدر
استعداد او ٥ هر کرا این حسرت و این درد نیست ٥ خاک بر فرقش که او خود مردنست
بعد ازان حق سبحانه و تعالی بآن صفت در باطن شریف سلطان العارفین سلطان
ابو یزید بسطامی قدس سره تجلی فرمود کشید آن درد طلب او را بصحبت شریف
امام جعفر صادق رضی الله عنه او نیز مدتی بریاضت و ملازمت صحبت استعداد
شریف خود را قابل ساخت او نیز ریخت ازین شربت شفا در باطن شریف او بقدر استعداد او
درد آمد خوشتر از ملک جهان ٥ تا بخوانی مر خدا را در نهان ٥ بعد ازان حق سبحانه
و تعالی بصفت ارادت تجلی فرمود در باطن شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره
و آن درد طلب کشید ایشان را بصحبت شریف سلطان ابو یزید بسطامی قدس سره
و ایشان نیز مدتی مدید بخدمت و ریاضت استعداد شریف خود را قابل ساختند

ایشان نیز

ایشان نیز ریختند ازین شربت شفای و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمومنین
در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان ٥ گر درد مند گردد دل دولت عظیم است
چون دردمند او شد دل بعد ازان سلیم است ٥ بعد ازان حق سبحانه و تعالی تجلی فرمود
بآن صفت در باطن شریف شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی قدس سره و آن درد
طلب کشید ایشان را بصحبت شریف شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره ایشان نیز مدتی
مدید بریاضت و خدمت استعداد شریف خود را قابل و مناسب ساختند ایشان
نیز ریختند ازین شربت شفا در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان
گر زهد و علم داری درد خدا نداری ٥ در وقت جان سپردن دل با ندم ندیم است
بعد ازان حق سبحانه و تعالی تجلی فرمود بصفت ارادت و حکمت در باطن شریف
شیخ ابو علی فارمدی قدس سره و کشید ایشان را بصحبت شریف شیخ ابو القاسم گرگانی
ایشان مدتی مدید بریاضت و خدمت استعداد شریف خود را قابل و مناسب
ساختند ایشان نیز ریختند ازین شربت شفا در باطن شریف ایشان بقدر استعداد
ایشان ٥ بیا و ترک هوس کن بعاشقان پیوند ٥ اگر چه راه مخوفست هرچه
بادا باد ٥ بعد ازان حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت و علم و حکمت تجلی فرمود
در باطن شریف شیخ ابو یوسف همدانی قدس سره ٥ بدان ای طالب صادق که

که بعد ازین تا نهایت را حضرت خواجگان میگویند قدس الله اسرارهم از کمال
وسعت مشرب و قوت استعدادی که داشتند و مناسب باین نسبت
شریف خود داشتند باین جماعت ٥ جامی رنگشها سوی بی نقش راه برد ٥ خود را نقش
بست بران شاه نقشبند ٥ از کمال مناسبتی که داشتند باین نسبت شریف
طریقهٔ ایشانرا نسبت می نامند و نسخهٔ جامعهٔ مر طرق جمیع اولیا را و مسامحت بسلسلة الذهب
لنفاسته و شرفه ٥ سلسلهٔ خواجگان حلقهٔ دام بلاست ٥ هر که درین حلقه نیست غافل
ازین ماجراست ٥ مرجع شرف و نفاسته او ازان جهت است که مرجع در کلام الله تعالی
درین نسبت شریف هست و مرجع درین نسبت شریف هست در گنجینهٔ سینهٔ این طایفه
دیگر آنکه این طایفه حاملند آن امانتی را که آسمان و زمین و کوه حامل نتوانست شدن و
ابا نمودند و ایشان با وجود ضعف و ناتوانی از کمال علو همت و سمو نهمت قبول
کردند و حامل این معنی شدند آن همه در کلام الله مسطور است که لا رطب و لا یابس الا
فی کتاب مبین ٥ آسمان بار امانت نتوانست کشید ٥ قرعهٔ فال بنام من دیوانه
زدند ٥ اول کسی که حامل این معنی چنانکه هست شد حضرت محمد رسول بود صلی الله
علیه وسلم هیچ چیز نماند در مکمن غیب الهی که الا [illegible] او ظاهر شد ٥
هر لطافتی که نهان بود در پس پردهٔ غیب ٥ همه [illegible] لوح عیان ساخته آن

بعدار وصلی

بعدار وصلی الله علیه وسلم این جماعتند حامل این معنی چنانکه هست کقوله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا ٥ غیر این طایفه را انسان مخوان که اینان از حیوانات کمترند
کقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل باز آمدیم به بیان سلسله بعد از پیدا شدن این
درد طلب در باطن شیخ ابو یوسف همدانی کشید این درد طلب ایشانرا بصحبت
شریف شیخ ابو علی فارمدی طوسی ایشان نیز مدتی بریاضت و صحبت و مجاهدت
استعداد شریف خود را قابل این معنی ساختند ایشان نیز رکشند ازین شربت تعالی
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن ایشان بقدر استعداد ایشان
مرید یابش کز ینجا رسید هر که رسید ٥ از آستان ارادت بر آسمان مراد بعد
ازان حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت و علم و حکمت در باطن شریف خواجهٔ جهان خواجه
عبدالخالق غجدوانی قدس سره تجلی فرمود و این درد طلب در ایشان پیدا شد
و کشید ایشانرا بصحبت شریف خواجه همدانی خواجه ابو یوسف همدانی قدس سره
من و دولت مراد و این بس ٥ از توام شربت شفا این بس ٥ ایشان نیز مدتی
مدید بریاضت و خدمت استعداد شریف خود را قابل این معنی ساختند ایشان
نیز رکشند ازین شربت شفا در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان

رفیق از طالبی قفل دردل را کلید ٥ صدق پیش آر و ارادت کو و ازجان شو مرید
بعد از آن حق سبحانه و تعالی باین صفت در باطن شریف خواجه عارف ریوگری
تجلی فرمود آن درد طلب کشید ایشان را بصحبت شریف خواجه عبدالخالق غجدوانی
قدس سره ایشان نیز بریاضت و خدمت بسیار استعداد شریف خود را
مناسب این معنی ساختند ایشان نیز رحختند از ین شربت شفا و ننزل من
القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن شریف ایشان بقدر استعداد
ایشان قدس سره ٥ صحبت مردی گزین و خدمت شو در امر او ٥
خویشتن بر شیخ بند و بگسل از غرضشان امید ٥ بعد از آن حق سبحانه
و تعالی بصفت ارادت تجلی فرمود در باطن شریف خواجه محمود انجیر فغنوی
قدس سره کشید و آن درد ایشان را بصحبت شریف خواجه عارف
ریوگری قدس سره و ایشان نیز مدتی بریاضت و خدمت استعداد
شریف خود را مناسب این معنی ساختند ایشان نیز رحختند از ین شربت
شفا در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان بیت
از کتاب و نامه و پیغام نگشاید ترا ٥ آنچه او را از زبان عارفی باید شنید
بعد از آن حق سبحانه و تعالی در باطن شریف خواجه عزیزان خواجه

علی رامیتنی تجلی فرمود و این درد طلب در ایشان پیدا شد و کشید
ایشان را بصحبت شریف خواجه محمود انجیر فغنوی قدس سره بیت
گر گشتنی است ناگهان تا بنری بخود گمان ٥ یک قبول ماست آن که سعی مات می کند
ایشان نیز مدتی مدید بریاضت و خدمت در صحبت شریف ایشان
استعداد شریف خود را قابل این معنی ساختند ایشان نیز رحختند از ین
شربت شفا و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن شریف
ایشان بقدر استعداد ایشان قدس سره بیت
خدمت ترا بکنگره کبریا کشد ٥ ان سقف کاه را باین نردبان نگاه
بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت در باطن شریف خواجه
محمد بابا سماسی تجلی فرمود ٥ تجلی ربه فی ذاته کل ٥ لعمرک لا تغافل عنه
فافهم ٥ و کشیدند ایشان را بصحبت شریف خواجه عزیزان قدس سره
ایشان نیز مدت مدید بخدمت و ملازمت استعداد شریف
خود را قابل این معنی ساختند و ایشان نیز رحختند از ین شربت در
باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان قدس سره بیت
بقدر آیینه حسن تو می نماید روی ٥ دریغ کاینه ها نهفته در زنگ

بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت تجلی فرمود در باطن شریف امیر سید
کلال قدس سره و این درد طلب کشید ایشان از صحبت شریف خواجه بابای سماسی
ای درد تو عمر جاودانه ۵ جانم بغمت تو شادمانه ۵ ایشان نیز بخدمت و ریاضت
بسیار در صحبت شریف ایشان استعداد شریف خود را قابل این معنی ساختند
ز حضرت قابلیت بود وانش ۵ که هر چند روز افزون روزی افزون ۵
و ایشان نیز بخشند از شربت شفا در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان
قدس سره بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت و حکمت و شفقت
در باطن شریف حضرت خواجه بزرگوار خواجه بهاء الحق والدین الموصوف بنقشبند قدس سره
تجلی فرمود ۵ نقشبندیه عجب قافله سالار انند ۵ که برند از ره پنهان بحرم قافله را
این درد طلب در ایشان پیدا شد و کشید ایشان از صحبت شریف امیر سید کلال
قدس سره ۵ دردا که عشق یار بدیوانگی کشید ۵ خط جنون بدفتر فرزانگی کشید
ایشان نیز مدتی مدید بریاضت و خدمت و ملازمت در صحبت شریف ایشان
استعداد شریف خود را قابل و مستعد این معنی ساختند ایشان نیز بخشند از شربت
شفا و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن شریف ایشان آنچه در
باطن شریف ایشان بود قدس سره ۵ از دل سالک ره جاذبه صحبتشان ۵

می برد

می برد وسوسه خلوت و فکر چله را ۵ اما بدان ای طالب صادق چونکه استعداد شریف
حضرت خواجه بزرگ در کمال وسعت و قوف بود باین مقدار قانع نشد اما غالبا
حق سبحانه و تعالی از کمال فضل و عنایت روحانیت حضرت خواجه جهان را مددکار حال
ایشان گردانیده آنچه در باطن شریف حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم از بارگاه کبریا
ریخته بودند نوبت آخر در بخارا در باطن شریف ایشان ریخته اند غالبا این دو بیت
حضرت مولوی شاهد است بر آن ۵ سکه که در یثرب و بطحا زدند ۵ نوبت
آخر بخارا زدند ۵ از خط آن سکه نشد بهره مند ۵ جز دل بی نقش شه نقشبند ۵
بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت و شفقت و علم و حکمت در باطن
شریف حضرت مولانا یعقوب چرخی تجلی فرمود این درد طلب در ایشان پیدا
شد و کشید ایشان از صحبت شریف خواجه بزرگ قدس سره ۵ این طلب کاری
مبارک جنبشی است ۵ این طلب در راه حق مانع کشی است ۵ ایشان نیز مدتی بخدمت
و ریاضت بسیار در صحبت شریف ایشان استعداد شریف خود را مناسب و
مستعد این معنی ساختند ۵ تو مستعد نظر شو کمال و قابل فیض ۵ که منقطع
نشود فیض هرگز از فیاض ۵ ایشان نیز بخشند از شربت شفا و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان بعد از آن

حق سبحانه وتعالی بصفت ارادت وحکمت وشفقت در باطن شریف حضرت خواجهٔ
احرار ٥ انکه ز حریت فقر آگه است ٥ خواجهٔ احرار عبید الله است ٥ تجلی فرمود
زد بجهان نوبت شاهنشهی ٥ کوکبهٔ فقر عبید اللهی ٥ واین درد طلب
در ایشان پیدا شد وکشید ایشانرا بصحبت شریف حضرت مولانا یعقوب چرخی
قدس سره ٥ این طلب همچون خروسی در صبا ٥ میزند نعره که هی عاشق بیا
چونکه حضرت ایشان را پیشتر از رسیدن بملازمت صحبت شریف ایشان
از روحانیت اجداد ایشان وبسیاری از عزیزان دیگر علی الخصوص از روحانیت
حضرت شیخ ابو بکر قفال شاشی تربیت یافته بوده اند بمجرد رسیدن بصحبت
شریف ایشان عنایت کرده ریخته اند ازین شربت شفای وننزل من القران
ما هو شفاء ورحمة للمومنین ٥ در باطن شریف ایشان آنچه رسیده است از حضرت
خواجهٔ بزرگ بما انیست اگر شما بجذبه تصرف در دیگران میکنید اختیار بیش شماست
این اشارتست بکمال جذبه ووسعت استعداد شریف ایشان بعد از ان
حق سبحانه وتعالی بصفت ارادت وعلم وحکمت تجلی فرمود در باطن شریف
شیخنا وسیدنا ومولانا مولانا محمد المشتهر بالقاضی قدس الله تعالی سره
وکشید این درد طلب ایشانرا بصحبت شریف حضرت خواجهٔ احرار قدس الله تعالی سره روحه

واستعداد شریف خودرا قابل ومناسب ساخته بوده اند صح

بانکه

با انکه بیش از ملازمت شریف ایشان صحبت بعضی از عزیزان رسیده مدتی بخدمت
وملازمت استعداد شریف خودرا بقدر مناسب ساخته بوده اند غالبا با
وجود آن بعد از رسیدن بصحبت شریف ایشان بملازمت وخدمت دوازده
سال استعداد شریف خودرا مناسب ومستعد این معنی ساخته اند بیت
انکه تبریز دید یکنظری شمس دین ٥ طعنه زند بر دَهِ نخره کند بر حلب ٥
ایشان نیز بنظر رحمت وشفقت در ایشان نظر کرده اند وریخته اند از ان
شربت شفای وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمومنین در باطن شریف
ایشان بقدر وسع وطاقت ایشان قدس الله تعالی روحه قلم اینجا رسید و
سر بشکست ٥ ولو دنوت انملة لاحترقت ٥ باعلای کر قبول افتد زهی عجب
زانکه یک اخلاص را در خدمت صد ساختم ٥ رنج من ضایع مکردان بند خود خوان مرا
زانکه در عشقت جگر خوانی بسی پرداختم ٥ بعد از ان حق سبحانه وتعالی بصفت
ارادت ورحمت وشفقت در باطن ضعیف ناتوان کمترین ازخادمان این
خانواده تجلی فرمود این درد طلب در وی پیدا شده او را از خادمان
جدا کرده وکشید بصحبت شریف این عزیز بعد از مشرف شدن بصحبت شریف
ونظر ایشان ٥ یکنظر آنکه کیمیا مشتی شوم زانجای جنس ٥ سنگ شد منظور

نجم الدین کبرا سرور است ٭ بخدمت وملازمت دوازده سال بتوفیق الله الاعلم
استعداد ضعیف خود را بقدر مناسب ساخته بوده غالبا ایشان نیز از راه لطف
وکرم ازین شربت شفای وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین قطرهٔ در باطن
ضعیف او چکانیده بوده اند غالبا ٭ من که باشم که زنم لاف شناخت ٭ ان شناخت
او را که جز با او نتوان شناخت ٭ من که باشم که بود لایق او خدمت من ٭ او اگر بنده نوازی
بکند دولت من ٭ بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود ٭ لطف کن لطف که بیگانه شود
حلقه بگوش قال النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَ وَجَدَ
مَنْ طلب کردم وصالش روز و شب ٭ یافتم اینک بحکم من طلب ٭ گر طلبکاری
مشو دور از کمال ٭ لم تجد بعد ولیّا مرشدا ٭ العاقل یکفیه الاشاره ٭
بعد ازان حق سبحانه وتعالی بصفت ارادت وعلم وحکمت در باطن شریف حضرت
سلطان السلاطین برهان المحققین حضرت سلطنت شعاری مقبول حضرت
باری مخلص ومعتقد درویشان بل محبوب قلوب ایشان عبید الله خان تجلی
فرموده بوده غالبا وان درد طلب در ایشان پیدا شده وایشان منتظر
میداشتند تا که حق سبحانه وتعالی دوستی از دوستان خود را بسر وقت ایشان
برساند اتفاقا حق سبحانه وتعالی این دغدغه را در باطن ضعیف کمترین از خادمان

ان مخدومان انداخته واورا بی اختیار ساخته بسر وقت شریف ایشان برده
چونکه استعداد شریف ایشان در کمال نزاکت ولطافت بود بمجرد یکنظر رسیده
بوی ازین شربت شفای وننزل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین بمشام جان
ایشان ٭ انکه به تبریز دید یکنظر شمس دین ٭ طعنه زند بر ده ده سخره کند بر چله
بحکم کریمهٔ وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ وبحکم حدیث التحدث بالنعم شکر و
بحکم حدیث من لم یشکر الناس لم یشکر الله ٭ بتو نعمت ز دست هرکه رسید
نه نمیدانی شکر گوی بای ٭ کی بشکر خدا قیام کند ٭ تارک شکر بندگان خدای
اَلتَّوفِیقُ شَیْءٌ عَظِیمٌ لَا یُعْطَی اِلَّا لِعَبْدٍ عَزِیزٍ بتوفیق الهی درین رباعی
بشکر آن نعمت عظیم قیام نموده اند غالبا ٭ ای مرهم جان مراد و اوردی
جان ودل خسته را شفا آوردی ٭ از دار شفاء غیب ان می جستم ٭ انرا تو کرم
کرده بجا آوردی لِقَاءُ الْخَلِیلِ شِفَاءُ الْعَلِیلِ چون که لقاء دوستان حق سبحانه
وتعالی سبب شفای مریضان معنوی است بعد از مشرف شدن بلقای دوستی
از دوستان حق سبحانه ودریافتن شفای عاجل در باطن شریف خود از جهت
طلب زیادتی شفا بشکر آن قیام نموده اند غالبا کقوله تعالی لَئِنْ شَکَرْتُمْ
لَاَزِیدَنَّکُمْ گر دولت درد دین ترا دست دهد ٭ یابد ارادت طلب در توجه

یا موی کشان ترا بر شیخ برد ۵ یا شیخ دو اسبه روی سوی تو نهد ۵ هر حکایتی
درد طلب در باطن طالب قوی استعدادی قوی تر شد و بیچاره شد حق
سبحانه و تعالی از کمال شفقت و کرم این طایفه را که طبیبان حاذق الهی اند بسبب قوت
ایشان میرساند بجهت شفای ایشان همچنان طبیب ماهر که هرگاه مرض مریض
قوی تر شد و بیچاره شد از ملازمت طبیب ناچار طبیب را از جهت شفقت ملازمت
مریض می باید کرد چونکه مرض قویست باندک ملازمت صحت کامل حاصل نمیشود
پس ضرورت ملازمت بیشتر باید کرد تا بر مرتبه کمال رسد بعد از آن شربت شفای
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین را در باطن او ریزد تا شفای عاجل
و تمام او را حاصل آید ۵ ای لقای تو جواب هر سوال ۵ مشکل از تو حل شده بی
قیل و قال ۵ بعد از متجلی شدن حق سبحانه در باطن یکی بصفت ارادت و پیدا شدن
درد طلب در باطن او و بیچاره شدن طالب از جهت شفای آن ملاحظه بسیار می باید
کرد تا بصحبت شریف طبیب حاذق کیمیا نظری مشرف شود تا شفای کلی او را
حاصل آید ۵ آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ۵ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ۵
ما طبیبانیم شاگردان حق ۵ بحر قلزم خوانده ما را فانفلق ۵ چونکه طبیبان
مدعی بسیارند و ایشان را ضال مضل گفته اند نعوذ بالله از صحبت شوم ایشان

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی ۰ باشد که از خزانه غیبش دوا کنند ۰ گرد مردم رشت
میکرد از گزاف ۰ چون نشان پای نجد میکن طواف ۰ چون بسی ابلیس آدم روی هست
پس بهر دستی نشاید داد دست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
تعبیر از درد طلب بجذبه نیز کرده اند عبارت از جذبه میل دل است بجانب
حق سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق ۰ یک جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت
مجنون چه کند کین کشش از جانب لیلی است ۰ بعد از پیدا شدن این درد طلب که
عبارت است از جذبه در باطن یکی چاره نیست از آنکه خود را بصحبت کامل مکملی
رساند و دست در دامن ارادت و متابعت او زند و خود را در سلسله او دا
خل سازد تا او را و عمل او را بجانب آسمان برند چراکه سلسله این طایفه را تشبیه به
رسنی است گفته اند آویزان از جانب آسمان بجانب زمین هرکه دست در این رسن
زد کشیده ندش بجانب بالا که من تمسک بحبل منها قادته الی السماء
یوسفا آمد رسن در زن تو دست ۵ از رسن غافل مشو بیگه شد است
حمد لله کین رسن را آویخته شد ۵ فضل و رحمت را بهم
مثلا اگر شخصی هزار سال بگرد رسن گردد و دست در رسن نزند بالا نخواهد
رفت العارف بکلمه الاستاذ ثقلیت که خطیبی بوده در شیراز دانشمند

وزاهد و عابد شبها بیدار می بوده و روزها بروزه میگذرانیده شبی در واقعه
می بیند که نوری از دهان می براید و بر زمین میرود دانسته که این عمل اوست
بمقتضای علم خود ملاحظه کرده دیده که بخلاف این آیه است که اِلَیْهِ یَصْعَدُ
الکلم الطیب وَالعمل الصَالح یَرفَعُهُ بایستی مرفوع شدی چه نقصان داشته
باشد فردا روز متفکر و متحیر پیش شیخی از مشایخ آن زمان رفته و واقعهٔ
خود را بیان کرده شیخ گفته باشند غالبا شما ارادت بجایی پیوسته
باشید آری شیخ گفته باشند بلی تا ارادت بجایی نمی آرید عمل شما را باسمان
نمی برند همان زمان ارادت بشیخ آورده باشد و دست در دامن ارادت
و متابعت شان زده شبی دیگر در واقعه می بیند که نوری از دهان ایشان
برآمد و شق کرده هفت آسمان را و رفت آنجا که می بایست دیگر بدانکه این جماعت
را که نامیده شد درین سلسله هر یک بحری اند که منعکس از طرق دیگر بکنار ایشان
نمی تواند رسید چرا که اینها مجذوبان سالکند جذبهٔ ایشان مقدم است
بر سلوک شان صحبتی بهتر از صحبت مجذوبان سالک نمی باشد ۵ صحبت پیر
به ز هر علت ۵ هر که با او نشست در عمل ۵ این عمل همچو زاد بنهانست
رهبرت سوی وصل جانانست ۵ قطع این مرحله بی همرهٔ خضر مکن ۵ ظلماتست

ظلماتست بترس از خطر گمراهی ۵ بی پیر مرو تو در خرابات ۵ هر چند
سکندر زمانی ۵ از حدیث اولیا نرم و درشت ۵ رخ مگردان
زانکه دینت راست پشت ۵ گرم گویند سرد گویند خوش بگیر ۵ تا گنه
برجله میرانت امیر ۵ بس کنم خود زیرکان را این بس است ۵ بانگ دو کردم
اگر در ده کس است ۵ بعد از داخل شدن حضرت سلطان مغفور
باین نسبت شریف بعد از چند روز کس فرستادند که سلسلهٔ حضرت
خواجگان را بر ما فرستند مقصودی داریم ایشان فرستادند و می گفتند یاران
که چه مقصود داشته باشند بعد از مدتی آن شخص آمد و سلسله را پیش ایشان
نهاد ایشان نظر کردند دیدند که در آخر سلسله نام مبارک خود را نوشته که
کمینه محمود و نیز آن شخص پیش ایشان گفت که پیش بعضی ملازمان میگفتند
و فخر میکردند و می گفتند که می بینید که حق سبحانه و تعالی بمن چه عنایت
کرده است که مرا داخل در سلسلهٔ این جماعت ساخته قَالَ النَّبِی عَلَیهِ السَّلام الفقر
فخری وَبِهِ اَفتَخِرُ این را که دیدند و شنیدند بسیار خوش آمد
ایشان را و دعای خیر کردند و گفتند می بینید چه سعادتمند کسی است
که باین نسبت فقر فخر می کند ۵ الفقر فخری تاج او ۵ عالم همه محتاج او ۵

در خانه نانی نی و لی قرص فلک بر خوان او ٥ مست حدیثی که نبی گفته است
الولد سر ابیه گفته است ٥ العارف یکفیه الاشاره ٥ بدانکه نتیجه
وافر این نسبت شریف وقتی حاصل می شود که این نسبت شریف را
از کاملی مکمل گرفته باشد که او از کامل مکمل دیگر گرفته باشد همچنین معنعن
تا حضرت صلی الله علیه وسلم مراد از کامل مکمل کسی است که پرورش این
نسبت شریف در صحبت کامل مکمل دیگر تمام از مقام وجود و هستی بیرون
آمده باشد و بمقام فنای اتم که خاصهٔ حضرت محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم مشرف شده ٥ بی فنای مطلق و جذب قوی ٥ کی حریم وصل را
محرم شوی ٥ و بوجود موهوب حقانی مشرف شده و او را باز باین عالم
از برای تکمیل ناقصان فرستاده ٥ قاصدان زیر آمدم زاوج بلند ٥
تا شکسته پایگان بر من شنند ٥ در شغید تصرفات در ملک و ملکوت
برو گشاده مرجع میگرده باشد با آن وجود شریف میگرده باشد همچنانکه
درین مقام بر نسبت حضرت صلی الله علیه وسلم واقع کقوله تعالی ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی ما رمیت اذ رمیت بی و بیت ٥ همچنین
قال الله از همتش بحبت ٥ این مقام مقام بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش بهمت

اندر دمنم همه توئی گویائی ٥ و اندر چشم همه توئی بینائی ٥ و اندر قدم
راه توئی پیمائی ٥ پس جمله توئی مرا چه می فرمائی ٥ اگر کسی این نسبت
را از راه استاد و معلم و یا پدر و برادر و از مصاحبان یا از کتاب یا از
کسی که باین مقام عالی نرسیده باشد گرفته باشد هیچ نتیجه او را حاصل نخواهد شد
چرا که اینها بمثابهٔ تحقیق نارسیده گفته اند او سبز نخواهد شد از کجا که بر و بار
برآرد ز کشت سلطان باید حمایت شاید العارف یکفیه الاشاره سؤالا صد نعتن
قال داود یا رب لم خلقت الخلق قال الله تبارک و تعالی کنت کنزا مخفیا فا
اعرف فخلقت الخلق لاعرف بدان ای طالب صادق که حق سبحانه و تعالی
گنجی بود پوشیده و پنهان در عالم عدم ٥ آن کان چنین بود و نبود از جهان
نشان ٥ الآن ان اعرف علی ما علیه کان ٥ خواست که خود را بعالم ظهور و
وجود پیدا کرد بعالم شود که کقوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون بگفتن این قول هژده هزار عالم مخلوق و موجود گشت یعنی
ذات شریف خود را بجمیع اسما و صفات درین هژده هزار عالم تمام ساخت
مرجع هژده هزار عالم بود و اولا همه را در کلام مجید خود ثبت گردانید بعد از آن
آن همه را در گنجینهٔ سینهٔ آدم ریخت بدانکه مرجع در هژده هزار عالم چت

آن همه در کلام الله مسطور است که لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
جناب محمد خان عالی شان مقبول حضرت رحمن نقل میکنند و در اینجا نکته
بخاطر شریف رسانیده اند یعنی آنچه در کلام الله است آن همه در سورهٔ فاتحة
الکتاب و هرچه در فاتحه است در بسم الله الرحمن الرحیم است و هرچه در بسم الله
در بای بسم الله است این نکتهٔ شریف بخاطر عالیست فهم این ضعیف آنجا
نمی رسید غالبا اما آنچه این ضعیف را ازین مجموع بخاطر رسیده است آنست که
آنچه در بای بسم الله و درین مجموع است در گنجینهٔ سینهٔ عارفست و این دو
حدیث قدسی شاهد است بران لی سمیع و بی بصر و بی یبطش الی آخره لا یسعنی
ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و این حدیث نیز دلیلست
بران بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم یدفع البلاء عن وجه الارض
وسعت دل عارف بمثابه است گفته اند که اگر عرش و هزار در خور عرش
از گوشهٔ دل عارف گذر کند عارف را ازان خبر نباشد العارف یکفیه الاشاره
آن دلی کز آسمان ها برتر است ٥ آن دل ابدال یا پیغمبر است ٥ دل عرش
اعظم است خدا را باتفاق ٥ آنجاست جای سلطنت آنجاست جای دار ٥
موکب حسنت نگنجد در زمین آسمان ٥ در حریم سینه حیرانم که چون جا کرده ٥

آن جست عبارت ازان سمانیست که خان عالی شان در بای شریف
خود اشارت بآن فرموده اند ٥ آنرا تو کرم کرده بجا آورده ی ٥
ورای چون و بطاعت بجهات اینست ٥ که عاشقان همه جانها برای
آن داده اند ٥ سؤال صدیق والمخلصین ولهذا سمیت هذه النسخه
بسلسلة الصدیقین ٥ گر نیم زایشان ازیشان گفته ام ٥ خوش دلم کین قصه
از جان گفته ام ٥ آخرم زان کاروان گردی رسد ٥ قسم من زان
رفتگان دردی رسد ٥ گر نیم مردان ره را هیچکس ٥
ذکر ایشان میکنم اینم نه بس ٥

تمت

بهزار ساله بطخیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا ۵
حمد پاک از جان پاک آن پاک را ۵۵ کو خلافت داد مشت خاک را
والصلوة والسلام علی رسوله محمد المصطفی ۵۵ یا رسول الله بسوی خود
مرا راهی نمای ۵۵ تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم ۵۵ وعلی آله واصحابه
الخلفاء والکبراء ۵۵ پیشوایانی که ره بین آمدند ۵۵ گاه و بیگاه از پی این آمدند
جان خود را عین حسرت ساختند ۵۵ همره جان عجز و حیرت ساختند
اما بعد و قال النبی علیه الصلوة والسلام الدنیا مزرعة الآخرة
بدان ای طالب صادق که حضرت پیغامبر چنین میفرمایند که دنیا
کشت گاه آخرتست ۵ کشتم بسینه تخم وفای تو سالها ۵ لیکن جوی
نداد چه حاصل ز کشت ما ۵ بدانکه کشت دو نوعست کشت ظاهری و
کشت باطنی مرجه کشت ظاهری اینهاست که معلوم همه است از

الآت

الآت واسباب ومحل ومکان از تخم وزمین وغیره بحکم تفکر ساعة
من عبادة ستین سنة نیک تفکر کن بر چنین باری که جمیع اشیا را بطریق ازدواج
آفریده است مناسب هر جنسی تخمی وزمینی والآت واسبابی مناسب
آن ۵۵ حق ز هر جنسی چو زوجین آفرید ۵۵ کی تواند جنس از جنسش برید
وقال النبی علیه الصلوة والسلام کل جنس یمیل الی جنسه کند هم جنس با
هم جنس پرواز ۵ کبوتر با کبوتر باز با باز ۵ دیگر آنکه همه جنس را موقوف
آفریده است بتربیت مربی تا مربی مدتی مدید جنسی را مناسب آن تربیت
نکند آن جنس بکمال خود نمیرسد دیگر آنکه مربی جمیع اجناس پس عالم جنس انسانست
وسنة الله همچنین جاری شده است پس چاره ندارد هیچ جنس از تربیت
مربی صاحب کمال دانا ۵ هیچکس را از خود انگیزی نشد ۵ هیچکس از خویشتن
چیزی نشد ۵ دانهٔ انگور و تخم خربزه ۵ تا بری دهقان نرفت چیزی نشد
تا برون نارند آهن را ز سنگ ۵ هیچ آتش خنجر تیزی نشد ۵ هیچ
حلوایی نشد استاد کار ۵ تا که شاگرد شکر ریزی نشد ۵ نام مولانا نشد
سلطان عشق ۵ تا غلام شمس تبریزی نشد ۵ مثلا شخصی خربوزه را
فراهم که از عالم عدم بوجود آرد چاره ندارد اولا از آنکه زمینی وآبی پیدا سازد

واب دهد و چند روزی بگذارد تا زمین مناسب شود بعد ازان در را
ندن زمین مبالغه بسیار کند که هر چند خاک نرم تر و پخته تر خربزه شیرین
و بریان و لذیذ تر بعد ازان جویهای او را کشاده و نیک کشد تا آب
در وی بیشتر قرار گیرد چراکه کلانی و شیرینی و بزرگی خربزه و غیره از بسیاری
صحبت آبست بزمین چونکه میان آب و زمین ازدواجست نتیجه اش خربزهای
شیرین ؛ از اثر صحبتست هر چه درین عالم است ؛ ورنه کجا باقی بید بهای نبات
دیگر آنکه در تخم و زمین احتیاط بجد کند که از شبهه و حرام پراکنده نباشد که اگر
پراکنده باشد پراکنده گی بار خواهد آورد ؛ تخم پراکنده که در گل بود ؛
تخم پراکندگی دل بود ؛ دیگر در زمان نشاندن و پاشیدن هر تخم و آن
و نهالی که می اندازد می باید که حاضر و آگاه باشد و با طهارت تا حضور و آگاهی بار آرد
اگر حاضری مؤمنی ؛ و اگر غافلی کافری ؛ در نشاندن و پاشیدن هر تخم و نهالی
این آیت را بخواند که اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ و این اسم را نیز بخواند
الحلیم چونکه دهقان بمنزلهٔ طبیب حاذقست بعد از نشاندن تخم بر زمین توقف
کند تا تخم بروید ملاحظه کند آب بوقت دهد اگر زمین کم قوتست تقویت
کند بنوری و شوره و کلوخ و غیره چراکه هر زمین تقاضای دارد اگر زمین

سفید خاک

سفید خاکست اولاً نوری مناسبست تا پاره را در عمل آرد بعد ازان در زمان
خاک پیش کردن کلوخ و شوره مناسب است از جهت کلان و شیرین شدن خربزه
چونکه کلوخ و شوره بمنزلهٔ نمکست مر خربزه را كَمَا قِيلَ النَّحْوُ فِي الْكَلَامِ كَا
لْمِلْحِ فِي الطَّعَامِ اگر زمین سیاه خاکست اول شوره مناسب است تا پاره
را باصلاح آرد و در زمان خاک پیش کردن کلوخ مناسب است از جهت کلانی
و شیرینی دیگر آنکه در آب دادن ملاحظه بسیار کند تا آب کوب نشود و از عمل
باز نماند بعد از خاک پیش کردن نیز بگذارد تا آن زمان که نیپا و سبجه انداختن
کند چراکه هر چند کم آب تر اعلا پر سبجه تر او لای باید که آن مقدار آب دهد که اگر
نمی بریشهٔ خربزه برسید بعد ازان بلند تر تا تمام بریشهٔ برسید چندانکه سبجه
بمقدار باغنده شود بندها را یک یک بگشاید تا هیچ خاک در بندها نماند تا آب کنارها
بجویهای پاسن برود و خراب نسازد بعد ازان بندها را محکم بست کند همان
مقدار که نم بریشهٔ خربزه برسید حتی الامکان می باید که آب بر خربزه نرسد
دیگر آنکه نماز دیگر که شود آب را بگذارد همان مقدار که گفته شد تا اشراق بعد ازان
آب را بگیرد تا آن زمان که خربزه یکان یکان پختن گیرد و دیگر آب نه دهد تا بی مزه
نشود و علی هذا القیاس پس چون که خربزه بهترین نعمای الهی بود ابتدا از وی کرده

شد چراکه فایده از همه قوت استعداد ظاهری آدمی است از جهت عبادت
خداوند سبحانه و تعالی اما فایدهٔ خربزه قوت استعداد ظاهری و باطنی آدمیست
چراکه بعضی از خواص خربزه اینست که گفته اند یُدَبِّغُ المِعْدَة وَيُجَلِّي فُؤَادَ مراد
از همه طاعات و عبادات دباغت معده و جلاء فؤاد است از جهت ظهور
جمال و جلال الهی ٥ بقدر آئینه چنین تو می نماید روی ٥ دریغ کآینهٔ ما شفته
در زنگیست ٥ دیگر از روی ثواب آن ثواب که از خربزه حاصل می شود از هیچ
چیز دیگر حاصل نمیشود دیگر آنکه خربزه خوردن را طاعتیست گفته اند اگر کسی بمیرد
از جهة خوردن خربزهٔ بسیار شهید می میرد چونکه در طاعت مرده است چنانکه
خوردنش عبادتست کشتنش نیز عبادتیست و عبادت تامهٔ جامعه است هر
عمل و حرکتی که دهقان در محل کشتن خربزه میکند همه عبادتست هر که میخورد
و می برد و بوی او بمشام هر که میرسد عبادتست و همه ثوابها مر کارندهٔ خربزه
راست ٥ گر چه در جنس آب حیاتست خربزه ٥ بسیار بی بقا و ثباتست خربزه
زنهار در تفاوت حقارت نظر مکن ٥ چون رشک کوزهای نباتست خربزه ٥
یک نکته را بدان و عمل کن بدان یقین ٥ چون در خور جهاد و زکوتست خربزه ٥
بدانکه خربزه کشتن و خوردن و دادن از برای ثواب در خورد زکوة دادن

وجهاد

وجهاد کردن هست با کافران دهقان حاذق می باید که در هر جنس که میکارد
از اجناس حذاقت را از دست ندهد و تربیت نیک بجای آرد تا حظ وافر
باو برسد ٥ هر جنس کاری تو همه از آن جنس بدروی ٥ گر نیک مرد راهی بدرو
تخم بد مکار ٥ العاقل یکفیه الاشاره ٥ چونکه وجود ظاهری آدمی را محتاج
آفریده است بخوردن و پوشیدن و مسکن پس چاره ندارند هیچکس از کسبی یا
زراعتی و یا تجارتی اما بهترین کسبها طریق دهقنت است وقتی که احتیاط کرده
شود در زمین و آب و تخم و گاو و کری و در که از وجه حلال باشد چونکه لقمه در زمین
وجود آدمی بمنزلهٔ تخم است در زمین هرچه کارند همان بردارند اگر طیب طیب
و اگر خبیث خبیث ٥ لقمه تخم است و برش اندیشها ٥ لقمه بحر و گوهرش
اندیشها ٥ بدان ای طالب صادق که مقصود از این همه که گفته شد
حصول قوتست بر عبادت و بنده گی خداوند چونکه قوت ظاهری آدمی بی
اینها حاصل نمیشود و سنت الله همچنین جاری شده است پس چاره نباشد
آدمیان را از کشتی و کاری دیگر بدانکه مقصود و نتیجه از همه طاعات و عبادات
از علم و عمل و از ذکر و فکر محبت الله است و حصول این بی عبادت ظاهری
و باطنی ممکن نی و شرف انسان بر جمیع مخلوقات از این جهت است و زیادتی

انبیا و اولیا برگزیدیگر از زیادتی امتست و این مخصوص جن و انس است
کقوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و مراد ازین عبادت
اینجا عبادت ظاهر و باطن است و عبادت ظاهری که تعلق بظاهر آدمیان
دارد این ارکان مخصوص است که بلسان نبوی بما رسیده است مثل نماز و
روزه و زکوة و غیره و دانستن آداب و شرایط آن و مرجع آدمی ماموراست
بکردن آن از مشروعات و ناکردن آنچه از نامشروعاتست ٥ غیر حق مرده
کان مقصودت نیست ٥ تیغ لا برکش که آن معبود تست ٥ تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ٥ ماند الا الله باقی جمله رفت ٥ شاد باش ای
عشق شرکت سوز رفت ٥ بدان ای طالب صادق که دانستن اینها نیز ممکن نیست
بی تعلیم معلمی اولا مدتی ملازمت علماء ظاهری باید کرد از جهت دانستن آداب
و فرایض و سنن و واجبات و مستحبات و غیره و در عمل آوردن تا نتیجه از عمل
حاصل شود چرا که میان علم و عمل نیز از دو واجبست ٥ علم باید تا عمل گنجی بود
ورنه بی دانش عمل رنجی بود ٥ نتیجه اش حالات و مقامات درد و سوز و
معارف و حقایق الهی ٥ درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ٥ هر کرا دردی
نباشد او درمان کی رسد ٥ دوم عبادت باطنی که تعلق به باطن آدمیان دارد

آن دوام

آن دوام توجه و مراقبه است مع الحق سبحانه و تعالی و دانستن آداب و شرایط
آن نیز موقوفست بخدمت و ملازمت کاملی مکمل که او از طبیبان حاذق الهی
مدتی مدید باید تا آداب و شرایط بداند و در عمل آرد پیر که ملازمت و خدمت
ولت و کوب او را ازین مرتبه وجود و هستی ظاهر که وجود موهوم است کما
قال النبی علیه الصلوة والسلام وجودک ذنب لا یقاس به ذنب
خلاص ساخته خود را به فنای آنم که خاصهٔ محمد رسول الله است مشرف نسازد و به بقای
بعد الفنا که وجود موهوب حقانیست مشرف نمی شود ٥ بی فنای مطلق و جذب قوی
کی حریم وصل را محرم شوی ٥ بدانکه مقصود از همه عبادات ظاهری و باطنی
و دانستن و در عمل آوردن علوم ظاهری و باطنی حصول این مرتبه و مقام عالیست
چنانکه گفته اند غرض از خلقت بشر محبت رب العالمین ٥ ای دل بغیر
عشق مکن شیوهٔ سوی ٥ گر آفرینشش نه غرض عشق بود و بس ٥
غرض ز عشق توام چاشنی درد و غمست ٥ ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست
بدان ای طالب صادق که چونکه در تربیت استعداد ظاهری چاره نیست
از دهقان حاذق دانا همچنین در تربیت استعداد باطنی نیز چاره نیست از دهقان
حقیقی راه دیده و راه دان همچنین او نیز اولا تا زمین دلهای سالکان را که بخس و خاشاک

نجاسات تعلقات بشریت سنگ و محکم شده است تا باب توبه و ریاضت
آب ندهد و با آماج قهر و لطف انشیار نسپارد و با آتش غضب جوی دل
سالک را گشاده و نیک نکنند و باب لطف آب ندهد محل آن نمی شود
که تخم محبت در وی نشاند و سبز شود و بر دهد ٥ دل ریختی همچو روی سنگ گشت
جون بشکافد توبه او را بهر کشت ٥ جون شعیبی کو که تا او از دعا ٥
بهر کشتن خاک سازد سنگ را ٥ یا بدریوزه مقوقش از رسول ٥
سنگ لاخی مزرعی شد یا وصول ٥ بعد از کشتن تخم محبت در دل سالک
و سبز شدن او پس می باید که هر زمان و هر وقت تا آب لطف و قهر او
را تربیت کند جونکه آدمی مظهر این دو صفت است تا این دو صفت
از وی ظاهر گردد و بمرتبهٔ شجری برسد و گل مشاهدات از وی شکفتن گیرد
بعد از ان میوه های معانیات بختن و ریختن گیرد بعد از ان پیر مغان که عبارت
از مرشد راهست بعضی میوه ها که قابل فشردنست بیفشارد ٥ غرض از پیر مغان
مرشد راهست ای دل ٥ تا ابد دیر مغان بجای که مستان باد ٥ و خمها که در خمخا
نهای وحدتست پر سازد و بگذارد تا بمرتبهٔ اسکار برسد ٥ خمش بلقب گفتم
و سر پوش بدان خم ٥ فی ختم سفالینه بکولجه عمان ٥ بعد از ان ساقی حق که

مرشد راهست هر لحظه و هر زمان قطره قطره ازین شراب محبت بر کام جان طالبان
می چکاند بقدر استعداد ایشان ٥ نوش فی حق که جان و جهان را ٥
ز فیض نو باشد شراب معانی ٥ همچنین مدتی مدید ازین شراب محبت که در
خم وحدتست پر در کوزهٔ استعداد طالبان می چکاند تا آنزمانکه کوزه های استعداد
طالبان از نجاسات تعلقات بشریت خالی شود و ازین شراب محبت پر شود
که هیچ چیز غیر این شراب در کوزهٔ استعداد شان نماند هر چند در خود نظر کنند جز
این شراب در کوزهٔ استعداد خود نه بینند و ندانند و هر چند خواهند که این شراب
را از کوزهٔ استعداد خود فرو ریزند نتوانند ٥ خم در برینهٔ می پر مست ای ساقی
هر زمان فیض دگر میرسد از باطن پیر ٥ بعد ازین هر چیز ظاهر میشود از ایشان
از ان همین شرابست و ایشان را هیچ نیست اینست مقام بقای بعد الفنا
و وجود موهوب حقانی و مقامی بی یبصر و بی یبطش که بنسبت حضرت واقع
شد کقوله تعالی ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی مار میت او رمیت
بلی ولیت ٥ همچنین قال الله از فعتش بجست ٥ بعد ازین بود غالبا که از
عاشقان حقیقی از هر کسی در هر زمانی مناسب استعداد آن قوم و آن زمان و آن قوم
معارف و حقایق که اثر و نتیجه این شراب محبت است ظاهر شده و خواهد شد

شراب شوق می نوشم بگرد یار میگردم ۵ سخن مستانه میگویم ولی هشیار میگردم

بدانکه پرورش یافتن این شراب محبت به تف آتش محبتی است که درنهٔ دل بنده های مؤمن است ۵ آتش عشقت کاندر نی فتاد ۵ شورش عشقت کاندر می فتاد ۵ هیچ نه دلی نیست که در وی آتش محبت الهی نیست غایتش پوشیده شده است بجنس و خاک تعلقات بشریت رکوههای حجابی که از گناه و مخالفات بنده ها واقع شده است با آنجناب از بسیاری گناه و عصیان دلهای بنده ها همچو سنگی شده است سیاه که هیچ سخنان خدا و دوستان خدا در وی اثر نمی کنند باسیه دل دل چه سود گفتن وعظ ۵ نرود میخ آهنین در سنگ ۵ بی آنکه چیزی بروی زنند و آن آتش محبت را از نهٔ دل ظاهر سازند و بسوزند مرجه نشان غیر محبوبست وصل محبوب حقیقی میسر نمیشود بعضی از آن چیز عشقست

عشق اینجا آتش است و عقل دود ۵ عشق چون آید گریزد عقل زود ۵

همچنانکه آتش در دل سنگ پوشیده و پنهانست بی آنکه آهنی بروی زنند آن آتش ظاهر نمیشود همچنین آتش محبت حق سبحانه و تعالی که درنهٔ دل بنده هاست بی آنکه چیزی بروی زنند ظاهر نمی شود بحکم الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق هر کسی بچیزی آن آتش را از نهٔ دل خود ظاهر ساخته و بسوخته آن حجاباتی

راکه پوشیده شده بود آن آتش محبت بآن بعد از سوختن حجابات لطف آتش محبت تابش گرفت بر خمها که در خمخانهای وحدتست در جوشش و شورش در آورد شراباتی را که در خمخانهای وحدتست از بوی خوش آن شراب بود که بعضی از اولیا را کل مست گشتند و کشف راز ها کردند و خواهند کرد ۵ کدام شراب

باده که در

پوشیده بود از و ادم ۵ که مست وار شد از ملک و مملکت بیزار ۵ چه سکر بود که آواز داد سبحانی ۵ که گفت رمز انا الحق و رفت بر سر دار ۵ شربت الحب کاسا بعد کاس ۵ و ما نفدت شراب و ما رویت ۵ بدان ای طالب صادق که بعضی بزدن کلمهٔ طیبه آتش صفت بر سنگ دل بطریق جهر یا خفیه آن آتش محبت را از نهٔ دل خود ظاهر ساختند بحکم حدیث افضل الذکر لا اله الا الله مرجه بکلمهٔ لا اله سنگ دل را نرم و موم ساختند و بکلمهٔ الا الله آتش محبت را از نهٔ دل خود ظاهر ساختند و بسوختند مرجه نشان غیر محبوبست ۵ ای خدا این سنگ دل را موم کن ۵ ناله ما را خوش و مرحوم کن ۵ بعد از سوختن نام و نشان غیر محبوب غیر معشوق در دل ایشان هیچ چیز نماند ۵ عشق و عاشق را قلم درکش تمام ۵ تا همه معشوق ماند والسلام ۵ بعضی دیگر باصوات طیبه که الاصوات الطیبة هی مخاطبات الحق

یعنی آوازهای خوش خطابات محبوبست بر دل محب هرجکاهی که خطاب
محبوب آتش صفت زد بر دل محب بسوخت نشان هرچه غیر محبوبست
بعد از سوحتش نشان غیر محبوب محب نیز نماند العاقل یکفیه الاشاره
عشق اینجا آتش است و عقل دود ۵ عشق جون آید کریزد عقل زود
عقل از عقیله خیزد عشق از جنون و سودا ۵ بعضی دیکر باستماع کلمات
این طایفه که آتش صفت از وجود شریف سوختهٔ ایشان ظاهر شده است
واتفاقا وصف الحال وست بسمع او میرسید و از آنجا بجا باقی که مانعست
از ظهور آتش محبّتی که در دل ایشان مضمر بود در حرکت می آید و می سوزد نیز
نشان وجود و هستی ایشانرا که غیر معشوقست معشوق این زمان بصفت
عاشق ظاهر میشود ۵ معشوقه بهر صفت که آید بظهور ۵ از ظلمت محض
یا خواز خالص نور ۵ عاشق بهمان صفت موصوف کردد ۵ بر دین ملوکست
رعیت معمور ۵ بعضی دیکر بطریق رابطه هرچه رابطه آنست که مرید صورت
و سیرت ظاهری پیر را که در صورت و سیرت محبوب حقیقی سوختهٔ است
که هیچ چیز غیر از محبوب حقیقی در دل او باقی نمانده است آتش صفت در نظر
دل می دارد در همه احوال تا اثر ما نکه هرچه نشان غیر پرست همه را می سوزد

که هیچ چیز غیر از پیر در نظر دل مرید نمی ماند ۵ زانروی که چشم نیست احول ۵
معبود تو پیرست اول ۵ بعد از ان اکر تواند صورت پیر را نیز از پیش نظر دل
دور کرداند بنظر ظاهر و باطن مشاهدهٔ جمال و جلال حق کند سبحانه و تعالی
شد مدد نور بطن نور دل ۵ کشت بصیرت ببصر متصل ۵ دید بصر که زبهک
ناسما ۵ عنت بحبز واجب ممکن نما ۵ بعضی دیکر بطریق جذبه که جَذْبَةٌ مِنْ
جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ جذبه عبارت ازان صفتی است از صفات
حق که آتش صفت اولا میرسد بر دل طالب و میسوزد هرچه نشان غیر حق است
سبحانه و تعالی بعد ازان در حرکت می آرد آن آتش محبّتی را که در ته دل طالبست
در جست وجوی می دارد او را ۵ این طلب کاری مبارک جنبشی است ۵ این طلب
در راه حق مانع کشی است ۵ دیکر جذبه زنجیریست که میکشد محب مجنون را بجانب
محبوب ۵ کرکششی است ناکهان تا بزی بخود کمان ۵ یک قبول ماست آن کمان
سوی ما میکشد ۵ بعضی دیکر باستماع کلام حق که قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَا
طِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا یعنی هرچه کامی آمد حق و کلام حق رفت باطل که
عبارت ازجا باقی است که مانعست از رسیدن فیض الهی بر دل و مشاهدهٔ
جمال بیچونی او سبحانه و تعالی این حدیث پیغمبر نیز دلیل است بران

إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا گفت پیغامبر که نفحهای حق
اندرین ایام می آرد سبق ٥ گوش هش دارید این اوقات را ٥ در ربایید
اینچنین نفحات را ٥ تعرض سالک نفحهای الهی جز بوجهی ازین وجوه
که گفته شد ممکن نیست سالک خواهد که خود را بسعادت مشرف سازد بنفحات و
مشاهدهٔ جمال و جلال الهی مناسب استعداد خود یکی ازین طرق را که گفته شد وسعی
شود اختیار کند با جازت و ارادت کامل مکمل ٥ بی پیر مرو تو در خرابات
هرچند سکندر زمانی ٥ بطریق دوام بحکم حدیث خَيْرُ الْأَعْمَالِ أَدْوَمُهَا
تا آن زمان که آیینهٔ دل خود را تمام از زنگ تعلقات بشریت که عبارت
از حجابات اوست از رسیدن نفحهای الهی بر دل او پاک و مصفا و مجلی نسازد
مشرف شدن او بنفحات الهی و مشاهدهٔ جمال و جلال او ممکن نیست ٥ بعضی دیگر
بطریق صحبت بدان ای طالب صادق که بهترین طرق طریق صحبت کامل مکمل است
که بسلوک او بطریق جذبه واقع شده باشد ٥ صحبت پیر به ز صد عمل است
هر که با او نشست در عمل است ٥ این عمل مجو راز نهان است ٥ رهبر سعی
وصل جانانست ٥ اینست طریق حضرت و صحابهٔ کرام او صلی الله علیه و سلم
جماعت حضرات خواجگان قدس الله ارواحهم از کمال علو همت و سموی نسبتی که

داشتند

داشتند این طریق را اختیار کردند ٥ همت تو را بکنگرهٔ کبریا کشد
این شغف کار را به از نردبان مخواه ٥ ازین جهت طریقهٔ ایشان نزد ایشان نسخهٔ
جامعه گفتند هر طرق جمیع انبیا و اولیا را و نیز مسماست بسلسلة الذهب
از جهت نفاست و شرفش یعنی هر نبی از انبیا و هر ولی از اولیا بهر طریق که سلوک
کردند طریق ایشان جامع همه است یعنی آن همه داخل است در طریقهٔ ایشان
از جهر و خفیه و غیره چونکه ایشان طبیبان حاذق الهی اند در هر زمانی بمناسب
آن زمان و آن قوم طریق را در ظهور می آرند و آن قوم را متاثر می سازند چونکه از
همه طرق متاثر ساختن است حاجتی را و در راه در آوردن اما در صحبت این همه را
در کار می آرند چونکه استعدادات مختلف است استعداد هرکس تقاضای دیگر میکند
هرکسی را مناسب استعداد او متاثر می سازند در کاری در آرند اینست کمال خلافت
ما طبیبانیم شاگردان حق ٥ بحر قلزم خوانده ما را انفلق ٥ دست مزدی
می نخواهیم از کسی ٥ دست مزد ما رسد از حق بسی ٥ این طبیبان را بجان
بنده شویم ٥ تا بمشک و عنبر آگنده شوید ٥ همچنان که طبیب چارهٔ ریش
طبیب حاذق می آرند مرکبی را مناسب مزاج او دوایی میکند اگر همه را
یک دارو دوا کنند قصد در هلاک آنجماعت کرده باشد چونکه مزاجات مختلف است

مناسب فراخ مرکسی دوای باید فرمود ٥ دل زدار و خانه در دست دو دادارد الیه ان امی
بعضی دیگر مطریق توجه بدان ای درویش که توجه ی جذبه ممکن نیست که دست
شود با نجناب و مراد از توجه آنست که طالب دل خود را که عبارت از ابدیشه
اوست که دل حقیقی عبارت ازانست مدتی بتکلف متوجه بانجناب می سازد
و باندیشه خود اسم ذات را تکرار می کند باین طریق که حق سبحانه و تعالی را از شش
جهت حاضر خود می بیند خود را در جهت می بینند و او را منزه از جهت میدانند
تا انزمان که جذبه حق سبحانه و تعالی آتش صفت بر دل سالک برسد و بسوزد
مرقم مانع این توجه است این زمان توجه او بحضرت حق سبحانه درست شود
مانند مرغ باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان ٥ کز بیضهٔ دل زایدت مستی و ذوق و قهقه
بعضی دیگر بطریق مراقبه انکه مراقبه از باب مفاعله است ترقب از جانبین است
قال النبی علیه الصلوة والسلام الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک یعنی احسان آنست که حق سبحانه و تعالی را عبادت و بندهگی و
توجه چنان کنی که گویا او را می بینی و او ترا می بیند چند بن گاه بتکلف خود را برین
میداری تا آنزمانکه جذبهٔ الهی در رسد و آنچه مانع ترقب است بسوزد که هیچ
چیز نماند اینست نهایت مراقبه و بدایت مشاهده چندین گاه برین وجه خود را

بتکلف در مقام مشاهده میداری تا آنزمانکه وصف شاهدی نیز از میان
نیز از میان برخیزد جز از مشهود مطلق هیچ چیز نماند اینست نهایت مشاهده
عشق و عاشق قلم در کش تمام ٥ تا همه معشوق ماند والسلام ٥
بعد از ان زبان حالت این ترنم می سراید که اِنَّهُ هُوَ الشَّاهِدُ وَالْمَشْهُودُ
اِنَّهُ هُوَ الْعَابِدُ وَالْمَعْبُودُ آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است ٥
نی کشف و تعین نه معرفت نه دین است ٥ رفت او ز میان همین
خدا ماند خدا ٥ الفقر واذا تم هو الله این است ٥ بدان ای طالب
صادق که نهایت سلوک جمیع سالکان طریق که اینجا نوشته شده است
و غیره مشاهده است عبارت از نهایت مشاهده دیدن است
حق سبحانه و تعالی را بچشم او ٥ ترا بچشم تو عنم ازانکه دیدهٔ خواجه ٥
سزای دیدن روی طرب فزای تو نبود ٥ تمت الرساله الشریفه

تم

تمام رساله مرآت الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

قال داود یا رب لم خلقت الخلق قال الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بدان ای طالب صادق که عالم و آدم
و هیچ چیز از تمام مخلوقات در عالم نبود حق سبحانه و تعالی گنجی بود در عالم عدم پوشیده
و پنهان ٭ آن کان چنین بود و نبود ازیشان ٭ الآن ان عرفت علی ما علیه کان
فیوض بی نهایت نیز دران عالم همراه او می بود و نیز هیچکسی دران عالم که قابل
این فیوض بی نهایت باشد نبود و نیز هیچکس که او را شناسد نبود بیت
قابل باید که تا از کند حق فیض قبول ٭ زانکه ممکن نیست مرکز فاعلی بی منفعل
چونکه معرفت هر چیزی بقدر دیدن و دانستن و ظهور آنچیز در آینه دل
او می باشد از جهت حق سبحانه و تعالی خواست که او را آینها باشد تا در مرتبه
بقدر جلا و آن آینه ذات شریف خود را بجمیع اسما و صفات دران آینها ظاهر
سازد تا بقدر ظهور آن هر کس او را بشناسد پس امر کرد بقوله تعالی ٭

إنما أمره إذا أراد شیئا أن یقول له کن فیکون بگفتن این قول هژده هزار عالم
مخلوق و موجود گشت بعد از ان در دل هر عالمی بقدر استعداد آن عالم وجود
خود را سبحانه و تعالی ظاهر ساخت و می سازد بدانکه تعبیر از دل بعرش کرده اند
دل عرش اعظم است خدا را باتفاق ٭ آنجاست جای سلطنت آنجاست جای
پس معلوم شد که قرارگاه و جای باشش آن ذات شریف جز در دل ذرات
عالم نمی بوده ٭ حق بر عرش جملهٔ ذات مستویست ٭ این نکته را بدان و دلی
سرنگاه دار ٭ اول ثبوت عرش و پس آنکه جلوس یار ٭ این نکته را بچین و مثل را
بیاد آر ٭ مثل اینست ثبت العرش ثم النقش بدان ای طالب صادق که اگرچه حق
سبحانه و تعالی ذات شریف خود را در دل هر ذره از ذرات عالم ظاهر ساخت
و می سازد بقدر استعداد آن عالم ٭ بقدر آینه چنین تو می نماید روی ٭
در رنگ کاینه امانعشه در رنگیست ٭ اما بهترین عرش که ذات شریف
او سبحانه و تعالی مع جمیع اسما و صفات همچنانکه بوده در عالم عدم ظاهر شد
و می شود آن دل حضرت آدم و فرزندان اوست کقوله تعالی ولقد کرمنا
بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر بنابران اولا ذات شریف خود را بر آسمان و
زمین و کوه که بظاهر ازینها کلانتر نمی باشد عرض کرد حمل نتوانستند کردن

وابا نمودند کقوله تعالی انّا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انّه کان ظلوما جهولا
آدمی ضعیف قبول کرد و حمل این امانت کرد ازین جهت او را ظلوم و جهول
خواند پس بهترین و بزرگترین عرش که اولا ذات شریف او سبحانه و تعالی بتجلی
نکرست و بود ظاهر شد آن دل حضرت محمد رسول الله بود صلی الله علیه وسلم
هیچ چیز نماند از ذات شریف او سبحانه و تعالی که الا در آیینهٔ دل مبارک او ظاهر شد
ظهوری دارد اندر جمله عالم ٥ ظهور کاملش در ذات آدم ٥ چنانکه بعضی اکابر
گفته‌اند محمد رسول الله یعنی آیینه که هیچ چیز نماند در مکمن غیب الهی که الا در و ظاهر
نشد بعد از آن در دل امتان او بقدر متابعت ایشان او را صلی الله علیه وسلم
ظاهر شد و می شود الی قیام القیامه پس ازین تقریر معلوم میشود که جلوه گاه و
قرارگاه و جای باشش آن ذات شریف همچنانکه هست جز در دل فرزندان
آدم نمی بوده پس بر تو باد ای طالب صادق که جز پاسبانی دل شریف
خود و دوستان او که جلوه گاه و قرارگاه آن ذات شریف است هیچ نکنی
پاسبانی کن بسی در کوی دل ٥ زانکه دزدانند در پهلوی دل ٥ دل مقام خالق
اشیا بود ٥ گر خدا جویی خدا آنجا بود ٥ العارف یکفیه الاشاره ٥

چنانکه حضرت خان عالی شان مقبول حضرت رحمن مخلص و معتقد در
ویشان بل محبوب قلوب ایشان عبید الله خان نیز میفرمایند ٥ منزل او در دلست
یک لحظه دور از دل مباش ٥ تا بود جان در تنت از یاد او غافل مباش
بدان ای طالب صادق که این سعادت بی نهایت که منتهای جمیع اذکیاست
جز پاسبانی دل خود و دل دوستان او سبحانه و تعالی و پرورش نسبت شریف
و صحبت شریف ایشان محصول هیچکس از انبیا و اولیا نخواهد شد ٥ هیچکس را
از خود را انگیزی نشد ٥ هیچکس از خویشتن چیزی نشد ٥ دانه انگور و تخم خربزه
تا بدهقان نرفت چیزی نشد ٥ او نیز جز بخدمت و ملازمت و صحبت شریف ایشان
مدت چهل و پنجاه سال بطریق دوام بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها بطریق
دوام محصول هیچکس نشد و نخواهد شد ٥ تا خون نکنی دیده دل پنجه سال
هرگز نشنوند راست از قال بحال ٥ وقتی که دانستی که مقام و منزل و جلوه گاه
آن ذات شریف جز در دل عاشقان و عارفان نیست بر تو باد که میان خود را
در جست و جوی ایشان بحکم حدیث من طلب شیئا وجد وجد جست بربندی
و ایشان را اگر همه در مغرب و مشرق باشند بجویی و بپایی و دست در دامن متابعت
و موافقت ایشان بزنی تا بیر که صحبت شریف ایشان و همنشینی ایشان

این سعادت که متمنای جمیع اذکیاست محصول نگردد بیت مبین غذای دل طلب از همدلی
رو بجو اخبار را از مقبلی ٭ یا علی از جمله طاعات راه ٭ برگزین تو سایهٔ خاص آله
هر کسی در طاعتی بگریختند ٭ خویشتن را مخلصی انگیختند ٭ تو برو در سایهٔ عاقل گریز
تا رهی زان دشمن پنهان ستیز ٭ از همه طاعات اینت بهترست ٭ سبق یابی بر هر آن
سابقی که هست ٭ اَصْحَبُوا مَعَ اللهِ فَاِنْ لَمْ تُطِیقُوا فَاصْحَبُوا مَعَ مَنْ یَصْحَبُ مَعَ الله
منزل او در دلهاست یکلحظه دور از دل مباش ۵ تا بود جان در تنت از یاد او غافل
مباش ۵ مرجع این حدیث و مطلع حضرت خان عالی شان نیز غالبا اشارتست
اولا بصحبت شریف این طایفه چون که صاحب دل بحقیقت ایشانند کسب این سعادت
بی نهایت جز در صحبت شریف و بوزیدش نسبت شریف ایشان بحکم حدیث
خَیْرُ الْاَعْمَالِ اَدْوَمُهَا مدت مدید بطریق دوام نمی توان کرد از جهت صحبت
شریف ایشان بهترین جمیع اعمال قلبی و قالبی است ۵ صحبت پیر به ز هر عملست
هر که با او نشست در عمل است ۵ این عمل نیز راز پنهانیست ۵ رهبرت سوی
وصل جانانیست ۵ صاحب دل بحقیقت ایشانند ۵ صاحب دل آینه شش رو بود
حق در و از شش جهت ناظر شود ۵ بعد از مشرف شدن بصحبت شریف اهل چنین
صاحب دلی سالک طریق می باید که بشغل صحبت و ذکر و فکر وغیره از طرق این

طایفه علیه بحکم

این طایفه علیه بحکم الطُّرُقُ اِلَی اللهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ آینهٔ دل خود را بزداید
از زنگ و کدورات تعلقات بشری تا رمقی از حیات باقی است کسب
این سعادت جز در صحبت شریف او نکند یکلحظه از صحبت و ملازمت شریف او
غافل و ذاهل نباشد صحبت او را بر خود دایمی سازد چه در حضور و چه در غیبت
تا برسد بآن سعادت که دل او نیز قابل آن شود که حق سبحانه و تعالی بصفت
جمال و جلال در آئینهٔ دل او تجلی فرماید ۵ تجلی ربه فی ذاته کل ۵ لعمرک لا تغافل
عنه فافهم ۵ بمثابه که او و انیت دل او در جمال و جلال آن ذات مضمحل و ناپیدا گردد
که از وی نه نام ماند نه نشان این زمان صاحب دل او حق است سبحانه و تعالی
بهر وجهی که ظاهر شود ۵ صاحب دل آینهٔ شش رو بود ۵ حق در و از شش
جهت ناظر شود ۵ بدان ای طالب صادق که مقصود از همه طاعات و عبادات
و ذکر و فکر و صحبت شریف این طایفه حصول این معنی است چرا که حق سبحانه
و تعالی را جمال و جلال بود در عالم عدم پوشیده و پنهان خواست تا جمال و
جلال نمای خود ساخت هیچ چیز نماند در مکمن غیب الهی که الا در آینهٔ دل
آدم و آدمیان ظاهر نشد ۵ ما آینه ایم و او جمالی دارد ۵ او را ز برای دید
او دریابیم ۵ بی ما بخودش نظر نیاید ۵ از ما بجز این هنر نیاید

بعد از حاصل کردن سالک طریق این معنی را که گفته شد در صحبت شریف صاحب دلی
همیشه می باید که حاضر دل خود باشد تا آن زمانکه حضور و آگاهی که مغز و حقیقت
جمیع طاعات و عبادات ذکر و فکر و صحبت و غیره است لازمهٔ ذات شریف
او شود چون بینایی در چشم و شنوایی در گوش که لازمهٔ چشم و گوش است
هر چند خواهد که این حضور و آگاهی را از خود دور کند نتواند و هر چند در خود
نظر کند جز این حضور و آگاهی هیچ نیابد و بعکس و بهیچ چیز قرار نگیرد ۵
قرار در کف آزادگان نگیرد مال ۵ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ۵ اینست
کمال که آدمیان را در دنیا برای تحصیل آن کمال آورده اند ۵ مصلحت بود اینکه قاسم
بهر تحصیل کمال ۵ ناگهی از چاه جان اتحاد اندر چاه تن ۵ بعد از حصول این کمال
دل سالک طریق آیینه می شود مصفا و مجلا که بهر جانب که میدارد و در هر چه نظر
میکند جز وجه باقی نمی بیند ۵ اینست کمال مرد دانا سخن ۵ در هر چه نظر کند
خدا را بیند ۵ صوفی ابن الوقت باشد در مثال ۵ لیک صافی فارغست از وقت
بدانکه اهل صفا و وفا این طایفه اند این اوصاف جز درین طایفه نمی باشد
چنانکه حضرت خان عالی شان میفرماید ۵ در اهل صفا نور و صفا می بینم
چون نور و صفا مهر و وفا می بینم ۵ تا ساختی از اهل بصیرت ما را ۵ در هر چه

نظر کنم

نظر کنم ترا می بینم ۵ بدان ای طالب صادق که اهل صفا این طایفه را ازین
جهت می گویند که آیینهٔ دل خود را که محل نزول و جلوه گاه و قرارگاه آن ذات شریفست
تمام از زنگ و تعلقات بشریت زدوده مصفا و مجلا ساخته اند که هیچ زنگ و
غباری در آیینهٔ دل ایشان باقی نمانده بعد از آن جلوه گر ایشان حضرت حق است
سبحانه و تعالی بهر وجهی که خواهد هر چه میگویند و می شنوند و بهر جایی که میروند باو
میگویند و می شنوند و میروند این مقام مقام بی بطش و بی بصر و بی سمع است
چنانکه بنسبت حضرت واقع شد مِنَ اللهِ تعالی مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللهَ رَمٰی
ما رمیت او رمیت بی و بیت ۵ همچنین قال الله از همتش بحث ۵ اینست
مقام تکمیل وارثان ناقصان فرق بعد الجمع وجود موهوب حقانی اما اهل وفا
ازین جهت می گویند که وفا کردند آن عهد را که در روز الست بربکم با پروردگار خود
بسته بودند مراد از وفای عهد تحصیل حصول این کمال بود که کردند و بجای آوردند
بعد ازین هر نور و مهر و محبت که از ایشان ظاهر میشود از آن دانست و هر که
با ایشان محبت و اعتقاد دارد بقدر اعتقاد او از ایشان بر وی ظاهر می شود
بقدر آیینه چنین تو می نماید روی ۵ دریغ کاینهٔ ما نهفته در زنگست
چرا که فیض و فایده ازین طایفه بطالبان بقدر اعتقاد و مناسبت ایشان

میرسد مرچه مناسبت بقدر متابعت و موافقت پیدا می شود مرچند متابعت
بش مناسبت بش مرچند مناسبت بش فیض بش ٥ همچنین میرو پا بپایش
مرپس ٥ درچنین وردی بدر عائش مرپس ٥ العارف یکفیه الاشاره ٥
بس کنم خود زیرکانرا این بس است ٥ بانگ دو کردم اکر در ده کس است
صاحب اینچنین دلرا بلسان این طایفه عارف میخوانند کفته اند وسعت دل
عارف بمثابه ایست که عرش و فراز در خور عرش از کوشهٔ دل عارف
کذر کند عارف را از ان خبر نباشد ٥ آن دلی کز آسمانها برترست ٥
آن دل ابدال یا پیغمبرست ٥ تو همی کوئی مرا دل نیز هست ٥ دل فراز عرش
باشد نی بپست ٥ دل تو این آلوده را پنداشتی ٥ لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
باز آمدیم به بیان دل بدان ای طالب صادق که چه نوع امر و کیفیتی است در آدمی
بدانکه عبارت از دل حقیقی در آدمی اندیشهٔ اوست بهرچه تعلق می کیرد اندیشهٔ او
او همانست قدر و قیمت او بقدر همانست اکر بخسیس خسیس و اکر بشریف شریف
چنانکه حضرت مولوی رومی میفرمایند قدس سره ٥ ای برادر تو همین اندیشهٔ
ما بقی تو استخوان و ریشهٔ ٥ ور بود خاری تو هیمهٔ کلخنی ٥ بحکم حدیث
کر کلست اندیشهٔ تو کلشنی
الدنیا جیفة وطالبها کلاب اکر بدنیا تعلق می کیرد کلابست و اکر بمولی

تعلق می کیرد مولی است ٥ کر در دل تو کل کذرد کل باشی
ور بلبل بیقرار بلبل باشی ٥ تو جزوی و حق کلست اکر روزی چند

٥ اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی ٥
٥ العارف یکفیه الاشاره ٥

تمت الرساله
تم
٥
م

هذا رساله زبدة السالکین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد پاک از جان پاک آن پاک را ** کو خلافت داد مشت خاک را
آن خرد بخشی که آدم خاک اوست ** جزو کل برهان ذات پاک اوست
صد هزار درود و تحیت مر محبوب ازل و ابد را که مژده هزار عالم را بطفیل
وجود شریف او خلق کرد که لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ و نیز بر آل و اصحاب
کرام او که راه نمایان راه دین و پیشوایان علم یقین باد ** پیشوایانی که ره پیش آمدند
گاه و بیگاه از پی این آمدند ** جان خود را عین حسرت ساختند ** همه جان
عجز و حسرت ساختند ** اما بعد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خَیْرُ الْاُمَرَاءِ
مَنْ زَارَ الْعُلَمَاءَ وَشَرُّ الْعُلَمَاءِ مَنْ زَارَ الْاُمَرَاءَ و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
نِعْمَ الْاَمِیرُ عَلٰی بَابِ الْفَقِیرِ وَبِئْسَ الْفَقِیرُ عَلٰی بَابِ الْاَمِیرِ حضرت مولوی چنین گفته
غلغلان صورت این سخن را گرفته اند که نشاید که بعالم بزیارت امیر رود
ولیکن معتبر نه آنست بلکه شر علما آنکس باشد که مدد از امرا گیرد و صلاح او بواسطه
امرا باشد و از ترس ایشان راستی کند بلکه در اول تحصیل به نیت آن کرده باشد

که امرا او را صله دهند و جاه افزایند پس بسبب امرا صلاح بذیرفت و از جهل
بعلم مبدل گشت و بر وفق مراد میرود کام و ناکام پس او علی کل حال اگر
امیر بصورت بزیارت آید و اگر او بزیارت امیر رود او زایر باشد و امیر مزور
اما بدان ای طالب صادق که آنچه بخاطر این ضعیف کمترین از خادمان این مجدد و مقرر
میرسد بطریق تفصیل ازین حدیث شریف و معتبر است آنست که خیر علما
کسی است که اول تحصیل علوم از برای خدا کرده است بدین نیت که علم شریعت
محمدی بداند از او امر و نواهی از فرایض و سنن و مستحب و واجبات و شرایط و
غیره بطریق زهد و تقوی بمقتضای آن عمل کند تا بحکم حدیث مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ
اللهُ عِلْمَ مَا لَمْ یَعْلَمْ که نتیجه جمیع اعمال است برسد بعد از آن علم و نتیجه علم خود را بحکم حدیث
خَیْرُ النَّاسِ مَنْ یَنْفَعُ النَّاسَ بجمیع خلق خدا برساند همچنین عالم همچون آفتابی است
نوربخش که از روشنی او دنیا و آخرت منور میشود کار او عطابخشی است
علی سبیل العموم سنگها را لعل و یاقوت و دُر و مرجان میکند کوهها را آهن و
مس و زر می سازد و دشتها را سبز و تازه می گرداند و درختان را میوه های گو
ناگون می بخشد پیشه او بخشش و عطاست بدل و نه بذیرد چنانکه عرب گوید
نَحْنُ نُعَلِّمُ اَنْ نُعْطِیَ مَا نُعَلِّمُنَا اَنْ نَاْخُذَ همچنین عالم اگر بزیارت امیر رود بصورت

زایر امیر بود و او مزور غرض و مقصود از رفتن او بزیارت امیر جز آن نباشد
که امیر را بصحبت شریف خود مشرف سازد و از علم و عمل و دانش خود او را بهره‌مند
سازد قولاً و فعلاً شفقةً علی خلق الله ۵ خدا را بدان بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است ۵ چونکه عالم است می داند بمقتضای
علم خود که امیر خلیفه است از خلفای بادشاه که او خلیفه است از خلفای
حق سبحانه و تعالی که بدان قوم فرستاده است خلیفه می باید که بر طبق مستخلف
باشد تا خلافت را سزاوار باشد یعنی علم شریعت و طریقت و آداب و شرایط
آنرا چنانچه شرط است بامیر دانانند تا امیر نیز بمیزان شریعت و طریقت با خلق
خدا معامله کند از داد و عدل و از شفقت مسلمانان و دادن و گرفتن از قهر
و غضب مرجه کند و کیرد از بنده های خدا بطریق شریعت کیرد تا شرط خلافت
بجای آورده باشد زیارت کردن همچنین عالم مر امیر را کمال شفقت است مر
امیر و خلق خدا را وقتی که عالم تحصیل علم از برای خدا کرده باشد و طریق و
ورزش او از برای صواب باشد طبع او چنانکه ماهی جز در آب زندگانی
نتواند کرد چنان باشد اینچنین عالم را همتی باشد زاجر که از هیبت او همه
عالم منزجر باشند ۵ هر که ترسید از حق و تقوی گزید ۵ ترسد از وی انس و جن و هر که دید

همه کس استمداد

همه کس استمداد ازو و عکس او جویند مراد از عالم بالله اینچنین عالم است اینچنین
عالم اگر نزد امیر رود بصورت زایر امیر بود و او مزور در کل احوال امرا و
غیره ازو مددی گیرند و آن عالم از ایشان مستغنی است اما بدان ای طالب
صادق که خیر الامراء من زار العلماء خیر امرا آنکس است که زیارت اینچنین
عالم را بجان و دل کند همیشه بزیارت او رود و او را بمجلس شریف خود
حاضر سازد و تعظیم و حرمت او بجای آورد کمال خلافت را ازو کسب کند
و بخلق خدا بطریق شریعت و طریقت معامله کند چونکه سنت الله چنین جاری
شده است که هیچکس و هیچ چیز در دنیا بی تربیت کامل مکمل کمال خود را حاصل
نمی تواند کرد چنانکه ۵ هیچکس را از خود انگیزی نشد ۵ هیچکس از خویشتن چیزی
نشد ۵ دانهٔ انگور و تخم خربزه ۵ تا بر دهقان نرفت چیزی نشد
تا برون نارند آهن را ز سنگ ۵ هیچ آهن خنجری تیزی نشد
هیچ حلوایی نشد استادکار ۵ تا که شاگرد شکر ریزی نشد
نام مولانا نشد سلطان عشق ۵ تا غلام شمس تبریزی نشد
چونکه حق سبحانه و تعالی آدمیان را بدنیا از برای کسب کمال آورده است
و دنیا را مزرعه و کارخانه ایشان ساخته کمال رسول الله صلی الله علیه و سلم

الدنیا مزرعة الآخرة آدمیان را نیز می باید که کسب آن کمال در دنیا کنند که کار فانی
دنیاست کسب کمال جز در اینجا نمی توان کرد مصلحت بود اینکه قاسم بر تحصیل
کمال ناگهی از چاه جان افتاد اندر چاه تن مرجع کسب این کمال جز بدانستن
علم شریعت و طریقت و ترویج شریعت و طریقت محمدی نمی توان کرد مرجع
دانستن این موقوف بعنایت و شفقت خلفای زمانست چونکه خلفا
بزیارت و ملازمت علماء بالله کسب این کمال کردند پس ترویج شریعت
و طریقت محمدی چنانچه شرط است در میان خلق خدا که ایشان را بر سر ایشان
خلیفه گردانیده است می باید که بکنند تا شکر این نعمت عظیم که سلطنت است
خدای تعالی بایشان ارزانی داشته است بجای آورده باشند کقوله تعالی
لئن شکرتم لأزیدنکم تا حق سبحانه و تعالی نیز هر لحظه و هر زمان خلافت
و دولت ایشان را در دنیا و آخرت زیاده گرداند بتو نعمت ز دست مرگ رسد
نه میدان شکر گوی بای کی بشکر خدا قیام کند تارک شکر بندگان خدا
این نعمت خلافت آن نعمتی است که یک ساعت عدل ثواب شصت ساله
عبادت حاصل می توانند کرد اگر کنند کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة و وقتی که خلفای زمان سلوک نکنند

خدای باین طریق که گفته شد بکنند چاره ندارند که خلقان نیز باین صفت
موصوف شوند کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الناس علی دین ملوکهم
معشوقه بهر صفت که آید بظهور از ظلمت محض یا خود از خالص نور
عاشق بهمان صفت موصوف گردد بر دین ملوکیست رعیت معمور
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی
بدان ای طالب صادق که بعد از عمل کردن خلفا و امرا بواسطه زیارت
خیر العلما که عالم بالله است نظام شریعت که آن اقوال حضرت است
صلی الله علیه و سلم و ترویج کردن نظام شریعت محمدی بر آن قوم که او
خلیفه است مدت مدید بحکم حدیث من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم که علم
ما لم یعلم که نتیجه عمل کردن بعلم شریعت است که عبارت از آن درد
طلب است که در دل پیدا می شود این درد طلب کشید او را بصحبت شریف
نعم الفقیر که عبارت از وجود شریف اولیاء الله است که ایشان طبیبان و
معلمان علم طریقت اند که الطریقة افعالی است که طبیبان درد طلب ایشان اند
این طلب کاری مبارک جنبشی است این طلب در راه حق مانع کسی است
نعم الأمیر علی باب الفقیر بعد از مشرف شدن نعم الامیر بزیارت و صحبت

شریف نعم الفقیر که عبارت از وجود شریف این طایفهٔ علیه است که ایشان
معلمان علم طریقت‌اند حق تعلیم و تلقین آن یافته‌اند از ایشان و مشرف شده‌اند
بعمل کردن بعلم طریقت بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها بطریق دوام
تا آن زمان که علم حقیقت که نتیجهٔ این دو علم است که الحقیقة احوال است
ظاهر نشود آدمی را آن کمال که گفته‌اند حاصل نمیشود کما قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من طلب شیئاً وجدّ وجد من کردم طلب وصالش روز و شب
یافتم آنکه بحکم من طلب ٥ پس معلوم شد که امیر که خیر الامرا شد
و نعم الامیر شد بواسطهٔ زیارت و ملازمت و صحبت خیر العلما شد و نیز
خیر العلما بزیارت و صحبت خیر الامرا شد پس معلوم شد که هر کس و هر چیز که
در دنیا بکمال خود رسید بصحبت و تربیت صاحب کمالی رسید قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الصحبة تاثر از اثر صحبت است هر چه
درین عالم است ٥ ورنه کجا یافتی نی بهای نبات ٥ قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الفقر فخری و به افتخر این بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فخر میکردند با و بر جمیع مخلوقات ٥ پس فقرا
کان بی واسطه است ٥ عاعقلها را با وجودش رابطه است . قال رسول

الله صلی الله علیه وسلم الفقیر لا یحتاج الی الله و کاد الفقر ان یکون کفراً
او بما محتاج و ما محتاج نه ٥ عاشقانرا به ازین معراج نه ٥ بطلب
این فقر بصحبت شریف نعم الفقیر که عبارت از وجود اولیاء الله است
بشتابند بزیارت و خدمت در صحبت شریف او و کسب این سعادت
شریف بکنند که غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی از خلق کردن بشر و
جمیع مخلوقات تحصیل (حصول) این نسبت شریف بود چنانکه گفته‌اند غرض از
خلقت بشر محبت رب العالمین است ٥ غرض از عشق تو ام چاشنی درد
غم است ٥ ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است ٥ اما بدان ای طالب
صادق که حامل این امانت جز انسان هیچ چیز نتوانست شد کقوله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا آسمان بار
امانت نتوانست کشید ٥ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ٥
شرف انسان بر جمیع مخلوقات ازین جهت است و فضیلت انبیا و او
لیا بر یکدیگر از زیادتی حمل این امانت است هر چه این معنی بیش این
طایفهٔ علیه معتبر است بعشق و درد ٥ عشقیست و بس که در دو جهان جلوه

گاه از لباس شاه و گه از کسوت گدا عشقست مرده‌ست بکشتم و کشته اند عشقت بوصل دوست رساند بغیر کست و درد عبارت ازان سوز و المی ست که از فرقت محبوب در دل محب آتش صفت پیدا می شود و می سوزد هرچه نشان غیر محبوبست عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت بدانکه سوز و درد جز در انسان نمی باشد قدسیان را عشق هست و درد نیست درد را جز آدمی در خورد نیست فضیلت آدمی بر ملک و جمیع مخلوقات از زیادتی درد ست درد آمد خوشتر از ملک جهان تا بخوانی مر خدا را در نهان و نیز فضیلت انبیا و اولیا بر یکدیگر از زیادتی درد است ذرهٔ درد خدا در دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا اندرین شهر که درمان طلبان بسیارند درد را جوی چرا در طلب درمانی و لهذا ازین جهت فرمود صلی الله علیه و سلم

مَا فضلکم ابو بکر بکثرة صلوة و لا صوم و لکن بشیءٍ وقر فی صدره

عبارت ازان شیء آتش محبت بود که سوخته بود جگر مبارکش را هرگاهی که آهی میکشید مسافت محله بوی جگر سوخته می شنیدند سبحان الله این بود نسبت فضیلت او بر یاران دیگر بدان ای طالب صادق که آنچه از آدمیان نگار

می آید

می آید و بایشان همراه میرود و قدر و قیمت دارد در انجا بست درد دست سرمایهٔ سعادتی که میرساند عاشقانرا بوصل محبوب حقیقی درد پس سرمایهٔ سعادت مادر و پدر بود و ز بسی ماکره از کارکی کشود ذرهٔ درد آدمی را بهتر است از هر طاعت و عبادت و خیرات که در دنیا و آخرتست ذرهٔ درد خدا در دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا بس کنم خود زیرکان را این بست بانگ دو کردم اگر در ده کس است العاقل یکفیه الاشارة قال الله تبارک و تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر بدان ای طالب صادق که چونکه امر معروف و نهی منکر که دیباچهٔ ترویج شریعت و طریقت محمدیست موقوف بر مدد و معاونت خیر الامرا و نعم الامیر است علو کرده شد در مدح و ثنای ایشان تا ایشان اول خود مظهر شریعت و طریقت محمدی نشوند و بدین خوی نکنند فقرا و رعایای ولایت ایشان بان سعادت مشرف نمی توانند شد خوی شاهان در رعیت جا کند چرخ اخضر خاک را خضرا کند شه چو حوضی دان حشم چون لولها آب از لوله روان در کولها آب چون جمله ز یک حوضیست پاک هر یکی لوله

دهد خوش ذوق

ور دران حوض آب شوراست و پلید ؛ هر یکی لوله همان آرد بدید
خوی شاهنشاه جان بی وطن ؛ چون اثر کرد است در کل بدن
بادشاهان زمان بهر وصف که باشند چاره ندارند رعایا و فقرای
ولایت ایشان که بهمان وصف نباشند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
الناس علی دین ملوکهم وصف شاهان گر بگویم بر دوام ۵ صد قیامت
بگذرد و او ناتمام ۵ حق سبحانه و تعالی بادشاهان را قابلیت و استعدادی
بخشیده است که تمام آن قوم را که بر ایشان بادشاه گردانیده است
تا چنین قابلیت و استعداد نباشد خلفای زمان تصرف دران قوم
بهر وجه که خواهند نمی توانند کرد ؛ بادشاهان مظهر شاهی حق
عالمان مرآت آگاهی حق ؛ خوبرویان مظهر خوبی او ۵ چون
ایشان عکس مه روی او ؛ آمدیم به بیان شر العلماء من زار الامرا
برای طالب صادق که این شرارت بمجرد رفتن عالم بزیارت امیر
نخواهد بود بحکم حدیث انما الاعمال بالنیات این شرارت در نیت خواهد
بود اگر نیت عالم در رفتن بزیارت امیر از جهت حظوظ نفسانی و طلب
جاه منصب و حکومت بر مسلمانان و تفوق بر اقران بلکه اول تحصیل

به نیت اینها کرده باشد کمال شرارتست با این نیت زیارت امرا می کند
و پرهیز از طعامهای حرام نمی کند بی دهشت و بی ضرورت میخورد
و می آشامد خوش آمد و سعیهای ناحق می گویید و میکند چاره ندارد چونکه
اینها نتیجه لقمه حرام است ؛ لقمه تخم است و برش اندیشها ؛ لقمه بحر و گوهرش
اندیشها ؛ چرا که لقمه در زمین دل آدمی بمنزله تخم است هر چه کارند همان
بردارند در زمین دل اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث ؛ هر جنس که کاری
هم از آن جنس بدروی ؛ گر نیک مرد راهی بر و تخم بد مکار ؛ بدان که
انچنین عالم بمصاحبت امیر و امیر بمصاحبت او بحکم حدیث شر الناس من
یضر الناس ضررها بر فقرا و رعایا میرسانند از جهت امیر بمصاحبت
و بد و عالم و عالم بد و مصاحبت امیر شر علما و شر امرا می شوند از
جهت مصاحبت به نیت بد شرارت را از یکدیگر کسب می کنند نه از
جهت مجرد زیارت چنانچه بلند تر گفته شد اگر زیارت امرا علما را به
غیر است زیارت امرا علما را همه خیرات و خوبی است ۵ از اثر صحبت
است مرغوب درین عالمیت ۵ ورنه کجا یافتی چند بهای نبات ۵ بئس
الفقر علی باب الامیر بدان ای صادق که بئس الفقرا انکس است که پیوسته

و دستار و جامه و سخنان این طایفه و از کتب این طایفه دزدیده است
و خود را بصورت ایشان راست ساخته به نیت طمع و ریاست و جگو
و تفوق بر اقران بزیارت امرا امیر رود و تقلید این طایفه می کند و سخنان
می درزد و پیش امیر می گوید و خود را صاحب حال می نماید بدروغ و حال آنکه
ذره از حال ایشان خبر ندارد ۵ حرف درویشان بدزدد مرد دون
تا بخواند بر سلیمی او فسون ۵ از جهت خوش آمد انکار حالات و کیفیات
و فقرای که خود را شب و روز در آتش محبت سوخته اند از کمال محبت
و شوق کامی از ایشان حالات و کیفیات که از اکابر واقع شده است
از ایشان در وجود می آید اینها را در پیش امیر بطریق طعنه و تمسخر می گوید
و جوه تهامی کند ؛ زد تشنیع شهر طعنه بر اسرار اهل دل ؛ المرء لا یزال
عدو الما جهل ؛ امیر نیز بحکم حدیث الصحبة تاثر از صحبت شوم او و
سخنان او متاثر می شود و حرکات او می پذیرد بحکم من یسمع یخل
خلل در مزاج شریفش پیدا می شود این جرئت و بی ادبی نیز از و ظاهر
شدن می گیرد به نسبت این طایفه این جرئت و بی ادبی نیز امیر را
از سعادت و برکت این طایفه محروم می سازد نعوذ بالله از شومی

من شرور مصاحبت

من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا نعوذ بالله از شومی مصاحبت و مجالست
اضداد ایاک و مجالسة الاضداد ؛ بدان ای طالب که هر خیال و اندیشه و دغدغه
که پیدا می شود در آدمیان از نیک و بد از دو چیز است از لقمه و مصاحبت
مصاحبان است بدانکه حق سبحانه و تعالی آدمیان را بجهان قابل آفریده است
که هر کس که می نشیند رنگ او می گیرد اگر نشست و خواست بفقرا و صلحا و عرفا
میکنند از قبیل ایشان می شوند اگر نشست و خواست بفساق و فجار
می کنند از قبیل ایشان می شوند رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرمید زحمت آب و گلت ؛ زنهار از آن قوم گریزان می باش
ور نه نکند روح عزیزان بحلت ؛ وقتی که معلوم کردی که هرچه که در تو پیدا
می شده است بحسب اوقات و زمان از مصاحبت مصاحبان و لقمه است
بر تو باد که نشست و خواست جز بعلما و صلحا و فقرا و عرفا نکنی ؛ از جوار طا
لبان طالب شوی ؛ از ظلال غالبان غالب شوی ؛ هر که خواهد همنشینی با خدا
گو نشین اندر حضور اولیا ؛ از حضور اولیا گر بگسلی ؛ تو هلاکی زانکه جزوی
نی کلی ؛ دیگر آنکه تا توانی از صحبت بدان و بدگویان حذر کنی و گریزان باشی
همچنانکه کسی از شیر می گریزد ایاک و الاسد که اینها ابلهانند ۵

زا بلهان بگریز چون عیسی گریخت ⁂ صحبت ابله بسی خونها که ریخت
پسر نوح با بدان بنشست ⁂ خاندان نبوتش گم شد ⁂ سگ
اصحاب کهف روزی چند ⁂ پی نیکان گرفت و مردم شد ⁂
صحبت بدان و سخنان ایشان زهریست قاتل که هیچ تدارک نیست
او را از کمال بی سعادتی که دارند منکر اند انبیا و اولیا و طریقه ایشا نرا
منکر چه شوی بحالت زنده دلان ⁂ چون مرحه ترا نیست کسی نبود
هرکه نشست و خواست باین جماعت می کند و سخنان ناخوش ایشان
می شنود بحکم حدیث الصحبة تاثر متاثر می شود او نیز منکر می شود نعوذ
بالله من ذلک ایاک و مجالسة الاضداد بدانکه منکر یکی ازین طایفه و طریقه
ایشان منکر جمیع انبیا و اولیا و طریقه ایشانست نعوذ بالله من شرور انفسنا
و من سیات اعمالنا ۵ وقتی که دانستی آفت لقمه و مصاحبت بد اینها پس
تو باید که جز حلال نخوری نشست و خاست جز بعاشقان و عارفان و غالبان
با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ⁂ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین
یار غالب شو که تا غالب شوی ⁂ یار مغلوبان مشو تو ای غوی ⁂ قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب

الحلال والواحدة منها سایر العبادات پس کنم خود زیرکانه زان لب است
بانگ دو کردم اگر در ده کس است ⁂ العاقل یکفیه الاشاره قال داود
یا رب لم خلقت الخلق قال الله تبارک وتعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اکابر درین معنی چنین فرموده اند که این
بدان می ماند که صاحب جمالی جمال بر کمالی دارد همه کس می بیند او را و او خود را
نمی بیند پس محتاج می شود با آینه تا جمال خود را دران مشاهده کند همچنین حق
سبحانه و تعالی را جلال و جمال بر کمال بود پوشیده و پنهان خواست تا جمال
و جلال خود را مشاهده کند محتاج شد آینه عالم ۵ او بجا محتاج و ما محتاج
عاشقانرا به ازین معراج نه ۵ پس عالم و آدم را پیدا فرید یعنی از عالم و آدم
آینها ساخت تا جمال و جلال بیچونی خود را مشاهده کند در هر عالمی مناسب
استعداد آن عالم جمال و جلال بیچونی خود را ظاهر ساخت ۵ بقدر آینه حسن
تو می نماید روی ۵ دریغ کاینه ما نقش در زنگیست ۵ اما بهترین آینه
که جمال و جلال بیچونی او و تجلیات که هست ظاهر می شود آن دل بندهای مومن است
ما آینه ایم او جمالی دارد ۵ او را ز برای دیدا و دریابیم ۵ اول آینه که
جمال و جلال بیچونی او همچنان که هست بتمامه ظاهر شد آن دل مبارک محمد رسول الله

بود صلی الله علیه وسلم هیچ چیز نماند در مکمن غیب الهی که الا در وظاهر شد
صاحب دل اوست بحقیقت صلی الله علیه وسلم ؛ صاحب دل آینه شش رو بود
حق در وار ششش جهت ناظر شود ؛ امتان او را بقدر متابعت او صلی الله
علیه وسلم ازین سعادت بی نهایت نصیب است ؛ آینه دانی چرا غماز نیست
زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست ؛ چونکه حق سبحانه وتعالی را از آفرینش عالم
وآدم اظهار جمال وجلال خویش بود اما این معنی همچنانکه هست جز در دل
دوستان ومحبان ظاهر نمی شود آن نیز وقتی ظاهر می شود که آینهٔ دل
مصفا ومجلا باشد از زنگ غیر همچنانکه آینه ظاهر وقتی که زنگ داشته
باشد صورت در وی نمی نماید تا آنکه او را مصقلی زنند همچنین آینهٔ دل بندهٔ مومن
وقتی که زنگ داشته باشد جمال وجلال الهی در وظاهر نمیشود تا آنکه
او را مصقلی زنند قابل آن نمی شود که جمال وجلال الهی در وظاهر شود مرهم زنگ
آینهٔ دل بندهٔ مومن تعلقهای اوست که باشیا دارد ؛ تعلق حجابست وهیچ حاصلی
جو پیوندها بگسلی واصلی بحکم الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق هر کسی از
اکابر طریقت که کاملان مکمل اند طریقهٔ که عبارت از مصقل آینهٔ دل است
مناسب استعداد آینهٔ دل هر کس دران زمان اختیار کردند باجازت و

ارادت خود امر کردند بزدودن آینهٔ دل او اما حضرت خواجکان ما قدس الله
ارواحهم طریقهٔ اختیار کردند که جامع است مر طرق جمیع اولیا را ومسماست
بسلسلة الذهب از جهت نفاست وشرفش ؛ سلسلهٔ خواجکان حلقهٔ
دام بلاست ؛ هر که درین حلقه نیست غافل ازین ماجراست ؛ چونکه ایشان طبیبان
حاذق الهی اند معالجه باضداد می کنند مناسب آینهٔ استعداد هر کسی مصقلی
باو مید مند تا آینهٔ دل خود را از زنگ غیر بزداید مصفا ومجلی سازد تا جمال
وجلال الهی در وظاهر شود همچنان طبیب حاذق که جماعت بیمار را پیش او
آورند هر کسی را مناسب مرض او پرهیزی ودوای میفرماید اگر همه را یک
پرهیز ودارو فرماید قصد در هلاک آن جماعت کرده باشد چونکه مزاجات
وامراض مختلف است هر مرضی ومزاجی را پرهیز ودوای مناسب می باید
همچنین استعدادات طالبان نیز مختلف است این طایفهٔ علیه نیز طبیبان
حاذق الهی اند هر کسی را مناسب استعداد او پرهیزی ودوای میفرماید
ما طبیبانیم وشاگردان حق ؛ بحر قلزم خوانده ما را فانفلق ؛ وست
مزدی می نخواهیم از کسی ؛ دست مزد ما رسید از مقتدسی ؛ این طب
بجان بنده شوید ؛ تا مشک وعنبر آکنده شود ؛ چونک طبیبان نمی

شاید اعتراض کردن که جمیع بیماران از یک پرهیز و یک دوا جراحی فرمایی
این طایفه را بطریق اولی که نشاید اگر در صحبت شریف ایشان اختلاف
در روش بینی و یا شنوی زنهار انکار و اعتراض بخاطر راه ندهی تا از سعادت صحبت
ایشان محروم نمانی اختلاف در روش بیش نیست اما مقصود و مقصد
سرگشتهای کوی تبا از تو یی مراد ٭ مقصد یکیست کعبه روان اگر صدند
اختلاف الاقوال من اختلاف الاحوال بدانی که رمزی قاطع از اعتراض نیست
نسبت این طایفه همه چیز را تدارک هست انکار و اعتراض را تدارک نیست
پس معلوم شد که طریقه ایشان منحصر در یک طریقت نیست بحکم
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق هر کسی را مناسب استعداد او
اما بدان ای طالب صادق که آنچه مشهور و معروف است پیش همه کس مستقل
لا اله الا الله است هرچه آن بمنزلهٔ الف و بای طالبانست اول همه کس را
تلقین میفرمایند اما ترتیب هر کسی مناسب استعداد در صحبت شریف خود بان
طریق می کنند اگرچه الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق است اما چندی
را بطریق اجمال بیان کنیم تا ترا معلوم شود اول طریق ذکر خفیه و جهر
ذکر گو ذکر تا ترا جان است ٥ پاکی دل ز ذکر یزدان است دوم طریق توجه

مانند

مانند مرغی باش همان بر بیضهٔ دل پاسبان ٭ کز بیضهٔ دل زایدت مستی و ذوق قهقه
سیم طریق مراقبه المراقبة علم العبد بدوام اطلاع الحق علیه ٭ چهارم طریق
رابطه رابطه آنست که صورت و سیرت پیر را همیشه در نظر دل خود داری
زان روی که چشم تست احول ٭ معبود تو پیر تست اول پنجم
طریق صحبت ٭ صحبت پیر به رمز عمل است ٭ هر که با او نشست در عمل است
این عمل بهجو راز پنهانست ٭ رهبرت سوی وصل جانانست ششم
طریق جذبه است هرچه جذبه عبارت از غلبهٔ میل و کشش دل است بجانب
حق سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
یک جذبه ز حق آمد و دل برد بغارت ٭ مجنون چه کند کشش از جانب لیلی است
یک جذبهٔ تو بود که دل هست فدا شد ٭ مجنون چه کند چون کشش از جانب لیلی است
هفتم طریق سماع السماع امال الاباطل الا الاصوات الطیبة فی مخاطبات الحق الی العبد
سماع ای برادر بگویم که چیست ٭ اگر مستمع را بدانم که کیست ٭ گر از برج معنی
پرد طیر او ٭ فرشته فرو ماند از سیر او ٭ پس کنم خود زیرکان این بیت
بانگ دو کردم اگر در ده کس است ٭ العارف یکفیه الاشاره اما بدان
ای طالب صادق که هر یک از این طریق را که گفته شد بدایت و توسط

ونهایت آداب وشرایط وآثار وعلامات اگر بیان کرده شود تا به
انجامد این مختصر طاقت آن ندارد اختصار کرده شد بهمین اما طریق ذکر
را که معروف ومشهور است بیان کرده شود بدایت وتوسط ونهایتش
را آثار وعلامات هریک از بدایت وتوسط ونهایتش را ان شاء الله بدان
ای طالب صادق که خواجگان حضرتنا قدس الله ارواحهم از جملهٔ طرق اول
از جهت مصلحت طالبان این طریق را اختیار کرده اند بحکم حدیث افضل
الذکر لا اله الا الله مع الشرایط قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من طلب
شیأ وجدّ وجد گر طلب کاری مشود ور از کال ٥ لم تجد بعدی فی لیام مرشدا
چونکه ایشان طبیبان حاذق الهی اند وطالبان مریضان معنوی
اول پرهیزی می فرمایند از هرچه پیش ازین خورده اند که آن سبب
مرض معنوی ایشان شده است بعدازان غذای صالح تعیین می کنند
بعدازان جلابی که نزج مادهٔ فاسد ایشان بکند بعدازان مسهلی
که اخراج مادهٔ فاسد ایشان بکند بعدازان شربتی که سبب شفای
وجود شریف مریضان معنوی شود بدان ای طالب صادق که
مراد از پرهیز اینجا بنسبت طالبان اولا توبه است وتوبه بحقیقت باز

ایستادن است از مرنا خوردنی وناگفتنی وناشنیدنی ونارفتنی وناندیشیدنی
وناکردنی وناددیدنی که اینها سبب مادهٔ مرض معنوی طالبانست هرچه غذای صالح
لقمهٔ حلال است حد وسط هرچه جلاب که نزج مادهٔ فاسد طالبان میکند نماز
چندیست که اکابر فرموده اند اول دوام وضوست بعدازان نماز تهجد است
دوازده رکعت دردل شب دو دو رکعت بشش سلام بعدازان دو رکعت نماز
نشسته گزاردن که بجای یک رکعت می تا طاق ادا یابد که ان الله وتر ویحب الوتر
بعدازان نماز اشراقست بعدازبرآمدن آفتاب قد نیزه یا دو نیزه بعدازان
دو رکعت نماز استخاره است بعدازان دوازده رکعت نماز ضحی است
مراد از جلاب اینهاست که نزج مادهٔ فاسد می کند ٥ اگر شکر جوزی با گل با لیمو
که در ترکیب باشد نفع بسیار ٥ وقتی که این نمازها بمنزلهٔ جلاب شد مریضان
معنوی را جلاب می باید که مرکب باشد از اجزا مثل قیام وقراءت ورکوع
وسجود وقعده این جمله را ترکیب کرده نماز نام کرده اند وجلاب از جهت نزج مادهٔ
فاسد طالبان طریق بعداز نزج ماده مسهل کلمهٔ لا اله است که اسهال میکند از
دل سالک هر مادهٔ فاسد را که آن نشان غیر وغیریت است هرچه ترکیب در مسهل
که کلمهٔ لا اله است تجلیات صفاتی واسمائیست هرچه کاسی که این همه جمع شدند ومتوهم

شدند تقلب سالک اسهال کردن مر مادهٔ فاسد را که آن نشان غیر و غیر
یتست ٥ غیر حق مر دزد کان مقصود نیست ٥ تیغ لا بر کش که آن معبود نیست
بعد از اسهال یافتن مادهٔ فاسد که آن نشان غیر و غیریت است کلمهٔ الا
الله است شربت شفای سالکان که شفا می بخشد مریضان معنوی را از مرض
که هست که لقاء الخلیل شفاء العلیل ترکیب در شربت که آن کلمهٔ الا الله است
تجلیات ذاتی است که شفا می بخشد مریضان معنوی را از مرضی که لقاء
الخلیل شفاء العلیل اما بدان ای طالب صادق که زدودن مرآت آینهٔ
دل بمصقل لا اله الا الله اینست که اول نفس را که آتش صفت است در شونا
که کورهٔ آتش محبت است در مقابلهٔ آینهٔ دل حبس می باید کرد و زبان بر کام
چسبانید و این نفس را آخر انفاس ... اعتقاد کرده بحرکات ثلاثه و وقوف
ثلاثه بجانب آینهٔ دل می باید کشید تا بنفس آتش محبت زنگ تعلقات از روی
آینهٔ دل سوخته و زدوده شود و حرکات ثلاثه اینست که در زمان کشش لا سر خود
را بالا می باید کرد در زمان کشش اله بجانب دست راست میل می باید کرد تعلقها
که عبارت از زنگ آینهٔ دل است در نظر می باید آورد و بمصقل اله همه را از روی
آینهٔ دل زدوده و در زمان کشش الا الله نفس حبس کرده خود را که آن استاد آینه

دل است متوجه گوشت پارهٔ صنوبری شکل که بر دست چپ است که آن غلاف
آینهٔ دل است ساخته بزور ضرب تمام تر بکشد تا اثر حرارت آتش نفس بتمامی اعضا
برسد و بسوزد مر زنگ و غباری را که در روی آینهٔ دل است تا آینهٔ دل از
زنگ تعلقات زدوده و مجلا شود و بصلاح آید تا تمام جسد نیز بصلاح آید
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت
صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب عبارت
از ین گوشت پاره است بوقوف ثلاثه و وقوف عددی و زمانی و قلبی
و وقوف ثلاثه عددی آنکه ذکر را شمرده گوید طاق طاق باین طریق که گفته شد
و وقوف زمانی آنکه در زمانی حبس کردن نفس و گذاشتن نفس و ما بین النفسین
حاضر باشد که خاطر غیری در دل خطور نکند و وقوف قلبی آنکه در زمان کشش الا
الله دل خود را که عبارت از اندیشهٔ اوست که دل حقیقی است بخدا حاضر دارد
ذکر گو ذکر تا ترا جان است ٥ پاکی دل ز ذکر یزدان است ٥ چون تو فانی شوی
ز ذکر بذکر ٥ ذکر خفیه که گفته اند اینست ٥ مرتبهٔ اول سه بار گوید اگر نفس
وفا کند پنج بار گوید سبحان طاق طاق گفته میرود تا یک نفس هست و یکبار
گوید اینجا محل نتیجه است گفته اند عبارت از نتیجه اینجا فنای وجود بشریت است

عبارت از وجود بشریت آن تعلقهاست که می باشد آدمی را با شیای خود
تعلق بجا بست و بیحاصلی ٥ چو بپوندها بکسلی واصلی ٥ یک نفس پیش رسید
اگر زنگ یکی ازین تعلقها از روی آینهٔ دل زدوده شده است ذکر او نتیجه
داده است و اگر نه دلیل است به بیحاصلی عمل او یعنی نقصانی در عمل او واقع
شده است احتیاط کند باز از سر گیرد همچنین طاق طاق کشته میرود تا
باز به بیست و یک رسید ملاحظه کند اگر نتیجه داده است همچنین طاق طاق می گوید
تا آن زمان که تعلقها که عبارت از وجود بشریت است که زنگ آینهٔ دل است
تمام به سوز زدوده شود تا آینهٔ دل مصفا و مجلا شود محل نزول سلطان
جذبه شود که جَذبَةٌ مِن جَذَبَاتِ الحَقِّ تُوَازِی عَمَلَ الثَّقَلَین جذبه تا یکزمان
طیران کنم ٥ در هوای لامکان جولان کنم شرایط تحت موعظت پیر صحبت اهل
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید شرط دوم وضوست ٥ با طهارت باش و
پاکی پیشه کن ٥ از عذاب گور نیز اندیشه کن شرط سیم از دل گوید یعنی این
اندیشه گوید که عبارت از دل حقیقی است و بدل گوید یعنی بگوشت پارهٔ صنوبری
الشکل گوید که بر دست چپ وی است و بمعده نگوید که نتیجه نمی دهد شرط چهارم
بطریق دوام گوید بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها تا نتیجه دهد بالغرض شخصی اگر

هزار سا

هزار سال عمر داشته باشد و دوام عمل نداشته باشد هیچ نتیجه نخواهد داد
یعنی در آمدن و رفتن و خاستن و خفتن در وعظ و درس در بیع و شرا و در همه
اوقات و زمان می باید که مشغولی از راه درون از دست ندهد تا نتیجه متوفر
حاصل آید که آن وصل محبوب حقیقی است افضل ما یلزم الانسان نفسه المراقبة
والمحاسبة وسیاسة عمله بالعلم بدانکه دوام عمل بی مراقبه و محاسبه ممکن نیست
مراقبه پاسبان بودن است بر نفس تا بغفلت نبر آید که اگر حاضری مؤمنی ٥ ور
غافلی کافری ٥ ترا یک بند بس در مرد و عالم ٥ که بر ناید ز جانت بی خدا دم
مرحبه محاسبه در روز و زمان می باید کرد سالک طریق را تا اوقات او مضبوط
شود و عمل او دایمی شود تا نتیجه دهد یکی در زمان سحر بعد از شکر وضو تفکر کند بحکم
حدیث تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین تخمین کند ببیند که چند نفس
در خواب از روی بغفلت بر آمده باشد پیدا سازد و توبه کند بعد از ان
صد بار استغفار کند بحکم والمستغفرین بالاسحار هر بیکاری که در خواب
بر روی گذشته است از قبیل کار میشود پس عمل او دایمی می شود دیگر بعد از زمان
دیگر محاسبه کند ببیند که از ان زمانکه منتبه شده است از خواب تخمین کند ببیند
تا این زمان چند نفس را بحضور و آگاهی بر آورده است و چند نفس را بغفلت

پیدا سازد آنچه بر غفلت برآورده است توبه کند و هفتاد بار استغفار کند
کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل
یوم سبعین مرة هر بیکاری که درین ضمن بروی گذشته است بآن توبه
و استغفار از قبیل کاری شود پس عمل او بآن تدارک دائمی میشود پس امید
که هر لحظه و هر زمان نتیجه از عمل او مناسب استعداد او ظاهر شدن گیرد ان شاء الله
تعالی **شرط پنجم** بطریق خفیه گوید بروجهی که اگر بالفرض شخصی بر پهلوی او نشسته
باشد نداند دران زمان حرکات ثلاثه را معنوی کند چرا که این نسبت بمثابه
جوهریست او لا هر چند پوشیده و پنهان تر لطافتش بیشتر **شرط ششم**
احتیاط در لقمه بجای کند که از حرام و شبهه نباشد چه لقمه بمنزله تخم است در زمین
دل هر چه کاری همان برداری اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث تخم پراکنده
که در گل بود تخم پراکندگی دل بود قال الله تبارک و تعالی
واذکر ربک اذا نسیت ای نسیت غیرک ثم نسیت نفسک ثم نسیت
وصنعک و همچنین بآن آداب و شرایط که گفته شد طاق طاق گفته میرود
تا آن زمانکه وجود بشریت که عبارت از تعلقهای اوست بتمامه منفی گردد
که هیچ چیز از نشان غیر و غیریت در آیینه دل او باقی نماند اینست معنی اذا نسیت

غیرک و فنای وجود بشری غیر حق هر ذره کان مقصود نیست تیغ
لا برکش که او معبود نیست علامات و آثار درین ضمن حالات و کیفیات
سکرها و بیخودیها و مکاشفات و غیره بسیار باشد که شود گاه باشد نشود
از جهت قوت استعداد اینست نهایت ذکر مبتدیان این طریق بآن آداب
و شرایط که گفته شد بعضی از علامات مبتدیان این طریق و بدایت متوسطان
این طریق آنست که قلب صنوبری الشکل بگشاد در آید باین طریق که مبتدی در ابتدا
تکلف میکرد در حرکات و سکنات این زمان بآن تکلفها را گذارد و بهمگی توجه
قلبی متوجه این گوشت پاره شود اینست بدایت ذکر متوسطان این طریق
چون تو فانی شوی ز ذکر مذکر ذکر خفیه که گفته اند آنست تا آن زمان که گوشت
پاره از گفتن باز ایستد اینست معنی ثم نسیت نفسک و فنای فنا چرا که گفتار گوشت
پاره و حدیث نفس است چونکه گفتار نماند نفس نیز فانی شد آثار و علامات
متوسطان این طریق درین ضمن کیفیات و بیخودیها و استغراقهای باشد که گاهی
سالک نفس خود را فراموش میکند و گاهی بنفس خود حاضر می شود مر حد این
را بلسان این طایفه وجود عدم میگویند این دو وجود را بایکدیگر وصل می باید کرد
تا کار مردان مرد تواند کرد وصل اعدام اگر توانی کرد کار مردان مرد توانی کرد

این علامت متوسطان این طریق است مرجان بیخودی و بی شعوری
وصفی است از اوصاف بشریت سالک می باید که حضور و آگاهی را که مغز و حقیقت
ذکر است بکلی متوجه این بیخودی و بی شعوری سازد تا آن زمان که بیخودی و بی
شعوری تمامه از وی زایل شود و شعور و آگاهی که مغز و حقیقت ذکر است
بجوهر دل یکی شود که جز حضور و آگاهی در دل سالک هیچ نماند اینست وصل اعلام
و نهایت ذکر متوسطان و بدایت منتهیان این طریق نهایت سیر الی الله و
بدایت سیر فی الله فنای فنا و این فنای اتم خاصه محمد رسول الله است صلی الله
علیه وسلم و امتان او را بقدر متابعت او ازین سعادت بی نهایت نصیب است
بی فنای مطلق و جذب قوی ۵ کی حریم وصل را محرم شوی ۵ مرد بیدل
ذکر منتهیان این طریق درین مقام اینست که حضور و آگاهی را که مغز و حقیقت
ذکر است بکلی متوجه با نجناب سازند تا آن زمان که شعور بشعور نیز نماند هرچند در
خود نظر کنند جز آگاهی در خود هیچ نیابند و هرچند خواهند که این آگاهی را از خود
دور کنند نتوانند چرا که آگاهی علی الدوام صفت ذاتی حق است اینست
وجود موهوب حقانی که عوض وجود او باو ارزانی داشته اند فرق بعد الجمع
و بقای بعد الفنا نیز عبارت ازین مقام است بدان ای طالب صادق که

فنا بر

فنا بر سه قسم شد اول فنای وجود بشریت که آن نهایت مبتدیان این
طریق است دوم فنای نفس سالک که آن نهایت متوسطان این طریق است
سیم فنای وصف سالک که آن نهایت منتهیان این طریق است آثار و علامات
معاینات و مکاشفات مشاهدات و کرامات و مقامات ظهور حقایق
و معارف اظهار کردن مبتدیان و متوسطان را هیچ وجه جایز نیست اظهار
معارف و حقایق اگر کنند خطا کرده باشند کمترین عقوبت ایشان در
دنیا اینست که برین مقام عالی نخواهند رسید چرا که ایشان خداخوان اند
گر خداخوانی مگو اسرار عرفان فاش فاش ⁂ ور خدادانی بیا اسرار حق اظهار کن
خداخوان گر خدادان شد بتحقیق ⁂ بموری داد حق ملک سلیمان ⁂
بعد ازین بدایت مقام سیر فی الله و مقام کشش و عشق است بیت
ایستاد تو عشقست چو آنجا برسی ⁂ او خود بزبان حال گوید چون کن
بنده بود اینجا رسید و شاه شد ⁂ رهبر و ره رو نماند و راه شد
این نهایت سیر الی الله است دیگر سالک را رفتار نماند او را می برند
چنانکه نسبت حضرت واقع شد درین مقام کقوله تعالی سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا الذی بارکنا حوله لنریه بیت

گر گشتنی است ناگهان تا نبری بخود گمان ؛ پیک قبول ما پست آن گمان سوی
مات میکشد ؛ باش نبود سر فرزه تا بکشاید تت کره ؛ درد گزین که درد
به گمان بدو است میکشد ؛ هرچه این مقام درد و سوز است سرمایه سعادت
که میرساند عاشقان حقیقی را بوصل محبوب حقیقی درد است ؛ سرمایه سعادت
ما درد یار بود ؛ ورنه بسعی ما گره از کار کی گشود ؛ گر بگویم وصف او هیچ نشود
این سخن بگشاد تا کاغذ شود ؛ بس کنم خود زیرکان را این بس است ؛ بانگ دو
کردم اگر در ده کس است ؛ تمثیل فنای فنا بدان ای طالب صادق
که این بدان می ماند که خمی بود بیش ازین تهی و خالی پر انگور ساختند او را در وی
انگور و آب انگور و تکسک مدتی گذاشتند تبدیل یافت خمر شد بعد ازان
مدتی گذاشتند تبدیل یافت سرکه شد این همه اوصاف و اسما که پیدا شده است
در خم اوصاف انگور است خم بهمان حال اصلی خود است خم را ازینها هیچ منت
همچنین وجود آدمی نیز مثل آن خم است که اول نبود و هیچ چیز در وی نبود
حق سبحانه بید قدرت خود در چهل صباح خم وجود آدمی را است ساخت
قال النبی صلی الله علیه وسلم عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
بعد ازان از روح خود در قالب آدم دمید کقوله تعالی ونفخت فیه من روحی

خاک ماگل کرد در چهل ایام ۵ بعد ازان جا بجا در و آرام داد ۵ همچنان خم که
اول در وی هیچ چیز نبود بعد ازان انداختن انگور در وی این اوصاف در مرور
ایام پیدا شد همچنین در کالبد آدمی نیز بعد از دمیدن روح الهی و آمدن او
بدنیا این همه اوصاف و اسماء بشریت پیدا شد و غلبه کرد بر اوصاف روح
بهمین اوصاف و اسماء بشریت او را میخوانند سالک خواهد که باز اوصاف
الهی را در خود پیدا بیند آنکه این اوصاف بشریت را از خود دور کند ممکن نیست
همچنان خم سرکه که خواهند که او را محل عسل سازند اول تا سرکه را از وی نگیرند
بعد ازان تکسکها را از وی دور نکنند بعد ازان در دریاها که در رنگ خم نشسته است
شست و شوی نکنند قابل آن نمیشود که عسل در وی پر کنند پس خم خالی شد یعنی خالی
و تهی شد از اوصاف انگوری بعد ازان از عسل پر ساختند این زمان هرچه
از خم ظاهر میشود از ان عسل است انگور را هیچ منت همچنین هر جا که سالکان
طریق خم استعدادات خود را از اوصاف و اسماء بشریت یکی ازین طرق که بیشتر
گفته شد تمامه خالی و تهی ساختند فانی شدند که هیچ چیز از اوصاف و اسماء بشریت
در ایشان باقی نماند بعد ازان محل آن شد که اوصاف و اسماء الهی در ایشان
ظهور کنند یعنی دریاهای فیض رحمت الهی را در خم استعداد ایشان ریختن گیرند

بعد ازین مرجه ظاهر می شود از ایشان همه نتیجهٔ فیض رحمت الهی است همچنانکه
حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه خم استعداد شریف خود را از اوصاف
بشریت بتمامه خالی ساخته بودند حق سبحانه وتعالی از وجود شریف ایشان
مشت ریگی بر چشم کافران پاشید و گفت سبحانه وتعالی ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی ما رمیت اذ رمیت بی و یست ۵ همچنین قال
الله ارحمتش بجست ۵ پس آنچه از ایشان ظاهر شد از وجود شریف حق
سبحانه وتعالی بود ایشان را هیچ نبود عبارت از وجود موصوف حقانی
این وجود است مقام بی بصر و بی بطش این مقام است مرجه می بینند و
می شنوند و مرجا میروند و مرجه می گویند و میفرمایند باین وجود شریف
کامل مکمل عبارت از وجود شریف این طایفه است که استعداد شریف خود را
باین طریق که گفته شد تمام خالی ساخته اند باین وجود شریف مشرف ساخته اند
مرجه می گویند و می کنند همه نور و صفاست چونکه بآن وجود شریف است
بعد ازین گر شرح گویم ابلهی ست زانکه شرح این ورای آگهی ست
مرچگاهی که سالکان طریق یکی ازین طرق که گفته شد خم استعدادات
خود از نجاسات بشریت خالی ساختند وقت آن شد که سلطان عشق نزول

فرماید کقوله تعالی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها
اذلة ۵ چو در کشور عقل از خروج عشق ویران است ۵ سپاه عشق هم ملک درون
بگرفت و هم بیرون ۵ چونکه شهر دل پیش ازین از آن نفس و شیطان و طبیعت
بود بعد از نزول سلطان جذبه ویران ساخت آن نظام ایشان را که اعزهٔ
شهر دل که نفس و شیطان بود خوار و ذلیل بر زمین زد بعد ازین حکم مر سلطان
جذبه راست مرجه میگوید و می کند حکم حکم اوست جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین جذبهٔ تا یکزمان طیران کنم ۵ در هوای لامکان جولان کنم ۵
بدان ای طالب صادق که اکابر طریقت تعبیر از جذبه بعشق نیز کرده اند مرگاهی
که سلطان عشق در شهر دل که عبارت از خم استعداد سالکان است
نزول فرمود خم استعداد ایشان کاهی پر شد مغلوب و مستغرق و مستهلک
شدند نعرهٔ سبحانی وما اعظم شانی ولیس فی جبتی سوی الله بر آوردند عجب
باشد وقتی که خم سر که از سرکاهی بتمامه خالی شد و پر شد از عسل حقیقی بیرون
رود درون او اگر درین زمان از خم فریاد بر آید که منم عسل چه غریب باشد
... کشف الاشاره ۵ مرجه درین مقام زبان دل عاشقان حقیقی این



ملا رساله گنج نامه

تا گرد مرا از من و بر گرد ز دو پست | اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست | بس کنم خود زیر کار ازان سپست
بانگ دو گردم اگر ورده پس است | گر ندارم از شکر جز نام بهر
این بسی خوشتر که اندر کام زهر | گر نیم زیشان از ایشان گفته‌ام
خوش دلم کین قصه از جان گفته‌ام | آخرم زان کاروان گردی رسید
قسم من زان رفتگان دردی رسید | غرض نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقائی | مگر صاحب دلی روزی برحمت

کند در حق درویشان دعائی

تمت الرساله

م



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الآدم خلیفه فی الارض والصلوة والسلام علی رسو
له محمد المبعوث لبیان السنة والفرض وعلی آله واصحابه المشحونه فی الارض
قال داوود یا رب لم خلقت الخلق قال الله تبارک وتعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بدان ای طالب صادق که عالم و آدم و
هیچ چیز از تمام مخلوقات در دنیا نبود و دنیا نیز نبود حق سبحانه وتعالی بود
وهیچ چیز با او نبود کان الله ولم یکن معه شیء حق سبحانه وتعالی کنجی بود بی نهایت بوشیده و بنهان
آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان ۵ الآن ان عرف علی ما علیه کان
از علم وقدرت وارادت وکلام وسمع وبصر وغیره خواست تا خود را ظاهر
سازد و این اوصاف را بظهور آرد اول عالم را پیدا فرمود از جهت ظهور ذات
شریف خود وظهور این اوصاف کمال که گفته شد بعد از ان خواست که او را گنجینه
باشد که ذات شریف خود را با همهٔ اوصاف دران گنجینه نهد و بدنیا فرستد
تا در دنیا جلوه کند و خود را ظاهر سازد حضرت آدم را پیدا فرمود سینهٔ او را
گنجینهٔ این گنج بی نهایت ساخت در گنج نهانی مرموز بود خواست که درین گنجینه نهد

وبدنیا فرستد چونکه ملایکه را پیشتر از عالم و آدم آفریده بود همه حاضر بودند
چونکه حضور وآگاهی صفت ایشانست چرا که هیچ سببی که ایشان را غافل سازد
از مشاهدهٔ جمال الهی نیست چونکه ملایکه همه حاضر وناظر بودند خواست که این
گنج نهانی را نهانی از ایشان در گنجینه سینهٔ آدم نهد تا ملایکه ازان واقف نشوند
پس امر کرد ملایکه را باجمعهم که آدم را سجده کنند تا که ایشان بسجده مشغول شوند
وغافل شوند ازان خباب تا حق سبحانه وتعالی این گنج نهانی را در سینهٔ آدم نهد
چونکه شیطان استاد همهٔ ملایکه بود از کمال دانشی که داشت بمقتضی عقل ودانش
خود فهم کرد که دراینجا سر عظیم خواهد بود بعد از انکه حق سبحانه وتعالی امر کرد
ملایکه را که همه باجمعهم آدم را سجده کنید ملایکه همه سجده کردند واو نکرد ۵ سر نها
دند آن همه بر روی خاک ۵ لاجرم یک بدید آن سرپاک ۵ چون ننهاد ابلیس
راس بر زمین ۵ سر بدید او زانکه بود اندر کمین ۵ واو ابا نمود وتکبر کرد و
سجده نکرد وگشت از کافران کقوله تعالی وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلَآئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا
اِلَّا اِبْلِيسَ اَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ چونکه ابلیس سجده نکرد بعد از انکه
حق سبحانه وتعالی گنج نهانی را تمامه در گنجینه سینهٔ آدم نهاد و او دانست و واقف
شد از تهمت حق سبحانه وتعالی او را ملعون ساخت وطوق لعنت بر گردنش
نهاد و از پیش خود راند تا بعد ازین هیچ کس سخن او را باور نکند پیش همه کس

ظاهر شود کذب و دروغ گویی او همه کس او را دروغ گوی و کذاب دانند ٥
نام تو کذب خواهم زد رقم ٥ تا بمانی تا قیامت متهم ٥ ناگاه اگر این هم
را فاش کند هیچ کس از وی باور نکند همچنانکه پادشاهان ظاهر گنجی در جایی
می نهند اگر کسی از آن واقف می شود او را میکشند و یا خود بدروغ گویی کذا
مشهور می سازند و از پیش خود میرانند که ناگاه اگر از سر این گنج بکسی گوید هیچکس
ازو باور نکند چونکه او کذاب و مردود است ٥ پشیمان گردد اندر آخر کار
که گر گنج را با مار گوید ٥ همچنین حق سبحانه وتعالی گفت با ابلیس که یا ملعون
تو خود دیدی و دانستی آنچه ترا نمی بایست دیدن و دانستن ترا از دو کار
یکی اختیار می باید کرد ٥ یا دل ز سودای یار بر باید داشت ٥ یا در غم او ترک جان باید گفت
ترا گشته شدن اختیار می باید کرد و یا خود طوق لعنت بگردن می باید گرفت
ملعونی ازل و ابد اختیار می بایدت کرد تا که بعد ازین از پیش هر که گویی هیچکس
از تو قبول و باور نکند او ملعونی را اختیار کرد ملعون ازل و ابد گشت نعوذ
بالله من ذلک هیچ مسلمانی نباید که با خداوند خود اچنین مخالفت کند تا مردود
ازل و ابد نگردد ازین جهت که سبب ملعونی او حضرت آدم شد عدو و دشمن
حضرت آدم و فرزندان آدم شد ازلاً و ابداً کقوله تعالی یا بنی آدم ان لا تعبد
الشیطان انه لکم عدو مبین و دیگر از جهت حسد که میخواست که آنچه حق سبحانه

وتعالی در گنجینهٔ سینهٔ آدم نهاد در سینهٔ او نهد چونکه این گنج عظیم فراخور
استعداد او نبود حق سبحانه وتعالی در سینهٔ او ننهاد ٥ شیطان حسود و دشمن
رحمن را نفس جان ٥ از بهر آن حسود مرنجان و دود را ٥ چرا که حق سبحانه وتعالی
را اگر چه اوصاف بی نهایت است اصل این همه اوصاف دو صفت است صفت
جمال و صفت جلال مرجع ملایکه از صفت جمال حق اند سبحانه وتعالی در کمال تنزه و تقدس
و ترک اند ٥ کار نازک دلان رعنا نیست ٥ سنگ زیرین آسیا بودن
و دراشان این دو صفت را گنجایش نیست و ایشان را تاب و طاقت صفت
جلالی حق سبحانه وتعالی نیست ٥ طاقت سیمرغ نارد بلبلی ٥ بلبلی را بس بود
عشق گلی ٥ ازین جهت حق سبحانه وتعالی میخواست که او را گنجینهٔ باشد که این گنج
بی نهایت که این همه اوصاف دروست در آنجا باشد و دیگر میخواست که این گنج
را بتمامه همچنانکه هست بدنیا فرستد و ظاهر سازد در دنیا چونکه او بود و هیچکس دیگر با او
نبود غیر از ملایکه با ایشان گفت بطریق مشاورت که میخواهم که در روی
زمین خلیفه سازم و در تخت دل او بنشینم و در دنیا خود را ظاهر سازم ٥ آدم
نبود و من بودم عالم نبود و من بودم ٥ او هم نبود و من بودم من عاشق دیرینه ام
چونکه ملایکه درهٔ بودند از آن گنج بی نهایت و از بی نهایتی این گنج خبر نداشتند
و نمی دانستند که این گنج بی نهایت فراخور استعداد ایشان هست یا نیست

آرزو میخواه لیک اندازه خواه ٥ برنتابد کوه را یک برگ کاه ٥ تمنا کردند
که حامل این گنج می باید که ما باشیم چراکه ما در کمال تنزه و تقدیسیم کقوله تعالی
وَاِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلٰئِکَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً قَالُوا اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ
فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ با این همه هستی پیش آمدند
چونکه از تنزه و تقدس پر بودند ندانستند که کوزهٔ از چیزی پر باشد چیز دیگر در
وی نمی گنجد ٥ تا تو پستی هست در تو کی رسد ٥ نیست شو تا هستیت از بی رسد
حکیم مطلق جل شانه از کمال حلم و حکمت جواب مطابق سخن ایشان نگفت و خواست
که اولا ملزمهٔ از برای ایشان راست سازد و ایشانرا بامتحان ملزم سازد که
هیچکس را شبهه نماند همچنین گفت کقوله تعالی اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی من
میدانم چیزها که شمایان نمیدانید بعد ازان حق سبحانه و تعالی آن گنجینه را که میخواست
که گنج نهانی را همچنانکه هست تمامه درو نهد از گل در چهل صباح بید قدرت
خود راست ساخت قال النبی علیه السلام عن سبحانه و تعالی خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا بعد ازان خواست که این گنج مخفی را همچنانکه هست
درین گنجینه نهد چونکه ملایکه همه حاضر بودند خواست که ایشان واقف نشوند
از سر این گنج امر کرد همه را بسجدهٔ این گنجینه چونکه ایشان همه بسجده مشغول
شدند پنهانی از ایشان این گنج را بتمامه همچنانکه هست درین گنجینه نهاد

ونام این

ونام این گنجینه را آدم نهاد ٥ صیاد ازل که دانه بردام نهاد ٥ صیدی بگرفت و
آدمش نام نهاد ٥ از علم و حکمت و قدرت و کلام و سمع و بصر و ارادت
این همه را بآدم تعلیم کرد و دانانید کقوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ
عَلَی الْمَلٰئِکَةِ فَقَالَ اَنْبِئُونِی بِاَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ بعد ازان گفت
با ملایکه بیایند نامهای این چیزها را که درین گنج است که شما میخواستید
که حامل آن شوید بگویید چونکه ایشانرا خبر نبود از بی نهایتی این گنج و آن
چیزها که درین گنج است همه عاجز و متحیر شدند و گفتند قَالُوا سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا
اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ و اعتراف کردند بنادانی خود نیز و دانستند
که این گنج بسیار بی نهایت بوده است و استعداد ایشان فراخور این
گنج بی نهایت نبوده است حق سبحانه و تعالی باین ظرافت و لطافت جهل و
نادانی و جرات و گستاخی و بی ادبی ایشانرا بر ایشان ظاهر ساخت و ایشان
نیز همه را دانستند و همه را اعتراف نمودند و ملزم شدند ٥ بی ادب شخص کی شود معتبر
گرچه او را جلالب و نسب است ٥ با ادب باش تا بزرگ شوی ٥ که بزرگی
نتیجه ادبست ٥ بعد ازان حق سبحانه و تعالی علم خود را که اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ است خواست که بر ایشان ظاهر سازد چونکه ملزمه حضرت آدم بود
در پیش ایشان از حضرت آدم پرسید قوله تعالی قَالَ یَا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ

فَلَمَّا اَنْبَأَهُم بِاَسْمَائِهِم قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اِنِّي اَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاَعْلَمُ
مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ بیا بگو ای آدم نامهای چیزها را که دران گنج مخفی است
چونکه آن همه در گنجینهٔ سینهٔ حضرت آدم بود خدای تعالی نامهای همه را باو دانانیده
بود همه را جواب باصواب گفت بعد ازان حق سبحانه و تعالی گفت با ملایکه که نگفته
بودم من بشمایان که میدانم چیزها را که شمایان نمیدانید ملایکه همه شرمنده و ملزم شدند
شرمت باد اگه من بروبت نگران ۵ باشم تو نهی چشم بروی دیگران ۵ بدان
ای طالب صادق که این همه جرأت و گستاخی و بی ادبی که از جانب ملایکه واقع
شد غالبا همه از شیطان بود چونکه استاد و معلم و راهبین ملایکه او بود ۵ مرکنای
که میکنند خلقان ۵ برئیسان ده بود تا وان ۵ و عبادت بسیار نیز کرده بود
حق سبحانه و تعالی را و از علم و عمل خود بر بود و مغرور شده بود باینها و اینها حجاب
غلیظی شده بود او را ازان جناب ۵ حجاب راه تو هی حافظ از میان برخیز
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم ۵ چونکه او از همه دانا و عالم تر بود و عقل
همه ملایکه او بود و امور همه مفوض باو بود غالبا از مصلحت و زبان همه
سخن او میکرد با آنجناب همچنانکه در میان مردم می باشد در دهی و جایی یک
کس را که او داناتر است از همه کس مهمات و احوال خود را و جمیع امور خود
را تفویض باو میکنند چونکه او گستاخ و دلیر است در پیش آن پادشاه مهمات

همه کس را در پیش آن پادشاه او میگوید و می شنود و همچنین آن پادشاه نیز همه مصلحت
و مهمات آن مردم را باو میگوید و می شنود هر قهر و غضبی که باآن مردم می باید کرد
باو میکند پس ازین جهت حق سبحانه و تعالی این همه گفت و شنید را با شیطان کرد
و او نیز ازین همه جرأت و گستاخی باآنجناب کرد و بالآخره مردود شد دیگر آنکه
این همه جهل و نادانی او را حق سبحانه و تعالی بر و ظاهر ساخت که او دعوی خلافت
کرده بود و ندانسته که خلیفه بر طبق مستخلف می باید که باشد اولا آنکه حقیقت
مستخلف را هیچ ندانسته بوده است دوم آنکه استعداد خود را نیز ندانسته
بوده است که قابل خلافت هست یا نی ۵ نا قابلست آنکه بدولت نمیرسید
ورنی زمانه در طلب مرد قابلست ۵ قابلی باید که تا از کند حق فیضی قبول
زانکه ممکن نیست مرکز فاعلی بی منفعل ۵ دیگر آنکه با این همه جهل و نادانی گستاخی و
بی ادبی کرد بخداوند خود و اعتراض کرد بر خداوند خود که از چیزی خلیفه می سازی
که فساد و سفک دما خواهد کرد دیگر آنکه گمان بد برد بر حضرت آدم پیش از آنکه
این صورت از وی واقع شود دیگر آنکه ندانسته که چیزی را در گنجینه می نهند که او قابل
باشد و او خود بر بود از تنزه و تقدس و دانش خود ۵ تا تو هستی هست در تو کی رسد
فنا شو تا هستیت از پی رسید ۵ گر سر موی بماند ز خودیت ۵ صفت دوزخ بر آید قدمیم
تا این همه گستاخی و بی ادبی حق سبحانه و تعالی از کمال علم و حکمت عامضه خود در زمان اعتراض

با او هیچ نگفت همین مقدار گفت من میدانم چیزی را که تو نمیدانی و کمال حلم خود را
بخش برو ٥ حلم حق اول مواساها کند ٥ چون بشد از حد دگر رسوا کند ٥ از جهت
آنکه ملایکه همه اعتقاد و اعتماد کرده بودند با شیطان که مثل او نا و معزول شد
با آنجناب مرجع میگویید آن خواهد شد ٥ قرب نی بالا نه پستی رفتن است ٥ قرب
حق از قید هستی رستن است ٥ او خود بر بود از وجود و هستی خود ازین جهت حق
سبحانه حضرت آدم را ملزم از جهت ایشان و شیطان ساخت که همه دانستند
که مثل شیطان و ایشان مادانی دران عالم نبوده است بعد از مردود شدن شیطان
هیچ شبهه در خاطر ملایکه نماید دیگر آنکه شیطان این را نیز ندانست که حق سبحانه و تعالی
گفت در روی زمین میخواهم که خلیفه سازم ندانست که خلیفه که در روی زمین
باشد از جنس زمین خواهد بود و قال النبی علیه السلام الجنس مع الجنس و کل جنس یمیل
الی جنسه ٥ کند هم جنس با هم جنس پرواز ٥ کبوتر با کبوتر باز با باز ٥ بعد از
مردود شدن ابلیس علیه اللعنه با این همه مزید از جهت تنبیه حق سبحانه و تعالی بفرزندان
آدم امر کرد یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین چرا که همه کس او را دشمن
خود دانند اگر ناگاه از سر آن گنج با کسی گوید هیچکس از وی باور نکند افشاء سر الربوبیه
کفر دیگر آنکه چونکه او واقف شد از آن گنج بی نهایت که در سینه آدم و آدمیان نهاده
واقف و حاضر باشند که از کمال حسد و دشمنی ایشان را در عمل زشتی میندازد که بواسطه

آن ع

آن عمل زشت از آن سعادت محروم شوند بدانکه این تنبیه را حق سبحانه و تعالی
از کمال شفقتی که داشت با بندهای خود کرد ایشان را ٥ غافل مشو که مایه ظلمات
غافلیست ٥ با یاد او و پیشه باش که جانرا جلی کنند ٥ اگر حاضری مؤمنی وگر غافلی
کافری ٥ حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ ٥ متی ما تلق من تهوی
دع الدنیا و اهملها ٥ بدان ای طالب صادق که بعد از تمام شدن این همه ماجرا
با شیطان حق سبحانه و تعالی چونکه تمام گنج مخفی بی نهایت را در گنجینه سینه آدم
نهاد و خود نیز نشست در تخت دل آدم و بدنیا حضرت آدم صلوة الرحمن علیه
نیز برداشت آن گنج بی نهایت را و بدنیا آمد و یک جلوه داد آن گنج بی
نهایت را و ظاهر ساخت همه عالم و عالمیان از پرتو آن گنج بی نهایت موجود
و قایم شدند ٥ کنا شیون ذاتک فی وحدة البطون ٥ صرنا سواک حیث
تقلبت فی الشیون ٥ یک جلوه کرد حسن تو بیرون فکند عکس ٥ هر نقش و نگار
که نهان بود در درون ٥ ما را ز ذات و فعل و صفت هیچ بهره نیست ٥ جز آنکه تو بصورت
ما آمدی برون ٥ بدان ای طالب صادق که ما و همه چیزها که این زمان در عالمیم
همه شیونات ذاتیه اوییم که در گنجینه مخفی حق سبحانه و تعالی بودیم یک جلوه کرد حسن
حق سبحانه و تعالی بیرون انداخت ما را و هرچه در عالم است قیام و هستی ما و هرچه
در عالم است از پرتو آن عکس اوست ٥ ما را ز ذات و فعل و صفت هیچ بهره نیست

چرا که تو بصورت ما آمدی برون دیگر بدانکه عالم هر چه هست در عالم همه
عکسی است از جمال بیچونی او که افتاده است در آیینهٔ عالم عالم همچو آیینه است شرف
و عزت عالم و عالمیان از جهت آن عکس است غیر این دیگر عالم و عالمیان را هیچ
بهره نیست از ذات و فعل و صفت او همچنانکه آیینه را شرف و عزت از آن است
که حسن در وی می نماید دیگر بهره نیست وی را از حسن چرا که حسن نه در درون
وی است حال و نه بر سطح آیینه است قایم دیگر آنکه همچو آن ناودان که شرف او
همین است که آب از وی میرود دیگر هیچ بهره نیست او را از آب شرف الظرف
بالمظروف و شرف المکان بالمکین دیگر بدانکه حقیقت حق سبحانه و تعالی هزار بار از
آفتاب تابانتر است بر عالم و عالمیان وقتی که مانعی نباشد ه بر کنج حجره گر نقشد
نور آفتاب ه از حجره مانعست نه خورشید در خلل است ه آیینه تیره شد ز چه تیره است
آیینه ه چون رو بروی دو پشت ندارد هر آیینه ه همچنانکه صفا و روشنی عالم ظاهر
از پرتو این آفتاب است که از آسمان چهارم می تابد بر نیک و بد بر همه یکسان وقتی
که مانعی نباشد همچنین آفتاب حقیقت حق سبحانه و تعالی که در دل بنده های خاص اوست
هزار بار تابانتر است از آفتاب بر دل بنده های دیگر تیر وقتی که مانعی نباشد
بقدر آیینه حسن تو می نماید روی ه دریغ کاینهٔ ما نهفته در زنگ است ه دیگر بدانکه
عالم و عالمیان همه آیینه اند که حسن و جمال الهی در ایشان ظاهر میشود اما بدانکه

بهترین آیینه که جمال و جلال الهی همچنانکه هست بتمامه ظاهر میشود آن دل دوستان
اوست سبحانه و تعالی قال النبی علیه السلام قلب المؤمن عرش الله الاعظم دل
دل عرش اعظم است خدا را باتفاق ه آنجاست جای سلطنت آنجاست جای
بحر علمی در نمی پنهان شده ه در سه گز تن عالمی پنهان شده ه در یکی دریا هزار
کشتی ز عجب ه در یکی کشتی هزار دریا عجب است ه بدان ای طالب صادق که
بعضی از اکابر در حق این طایفهٔ علیه چنین فرموده اند ه ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی
وی آیینهٔ جمال شاهی که تویی ه بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ه در خود بطلب
هر آنچه خواهی که تویی ه بدان ای طالب صادق هر چه درین هژده هزار عالمست همه
در دل آدم تنها هست از اینجا قیاس کن بزرگواری آدم و فرزندان آدم را اگر ذره
از بزرگواری آدم خبرت بودی هرگز در فرزندان آدم بچشم حقارت نظر نکردی
تو لقیمت ورای هر دو جهانی ه چکنم قدر خود نمیدانی ه آدمی زاد طرفه معجونیست
کز فرشته سرشته وز حیوان ه گر بدین میل میکند کم ازین که اولئک کالانعام
بل هم اضل ه گر بدان میل میکند به ازان ه که از ملک اقرب میشود
بار دیگر از ملک قربان شوم ه آنچه اندر وهم ناید آن شوم ه بار دیگر بایدم جستن ز جو
کل شیء هالک الا وجهه ه دیگر بدانکه هر چه در عالمست از حیوانات و نباتات
و جمادات همه موجود و قایم به پرتو آن گنج نهانی اند که اگر یک لحظه این پرتو در سر حد وجود

شود همه عالم کأن لم یکن شیئاً و ناپیدا شوند قال النبی علیه السلام خلق الله
تعالی آدم علی صورته بدان ای طالب صادق که اگرچه حق سبحانه و تعالی از صورت
منزه است اما در هیچ صورتی نیست که او را سبحانه و تعالی ظهوری نیست
هرچند قدس ذات زاشیا منزه است ٥ در هیچ ذره نیست که حق را ظهور نیست
بدان ای طالب صادق که این بدان می ماند که پادشاه عالی جنابی لباس بسیاری
از برای خود دوزانیده است از هر جنس و از هر رنگ بعضی دراز و بعضی کوتاه
بعضی تنگ و بعضی گشاده پادشاه هر یک از این لباسها را گاه گاه می پوشد
هر لباسی که آن بیجا آمده است ٥ سایه سیمرغ زیبا آمده است ٥ اما یک لباس از این
میان بغایت چست و زیبا و برقد آمده است پادشاه را این لباس بسیار
خوش آمده است اکثر اوقات این را می پوشد و همیشه با این لباس خود را در میان
مردم جلوه میدهد ٥ قبا بر قد تو میدوزد ایام ٥ برار از قاف تا قاف ای ...
چونکه خلق او را همیشه در این لباس می بینند همه کسی او را در این لباس می شناسند
هرجا که لباس دیگری پوشد در این لباس کم کسی او را می شناسند از بس که بسیار پوشیده است
این لباس را گویا که این لباس عین او شده است هرجا کسی که می بیند آن لباس را
میگویند اینک پادشاه ٥ از بس که در کنار همی گیرد آن نگار ٥ بگرفت بوی یار در ما
گرد بوی طین ٥ همچنین هر صورتی که هست در دنیا لباس حقیقت سبحانه و تعالی در

هر یک از این

در هر یک از این لباسها بقدر آن لباس ظهوری دارد سبحانه و تعالی اما در لباس که
آن صورت آدم است ظهور تمام و کامل دارد ٥ ظهوری دارد اندر جمله عالم
ظهور کاملش در ذات آدم ٥ حق سبحانه و تعالی لباسی که آن صورت آدم است
دوست داشته است و این قبا بر قد او چست و زیبا آمده است چراکه ذات شریف
او همچنانکه هست در این لباس ظاهر میشود همچنانکه در آینه میان آینه و لباس
نزاع لفظیت مرد و یک چیزند ٥ از بس که در کنار همی گیرد آن نگار ٥ چونکه
بکلی خود در این لباس ظاهر شده است گویا که این لباس عین او شده است
بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین ٥ ای روی در کشیده ببازار آمده ٥
خلقی از این طلسم گرفتار آمده ٥ همچنین حق سبحانه و تعالی از بس که بصفت
کمال در لباس آدم ظاهر می شود این لباس گویا که عین او شده است اما آنکه گفتیم در این
لباس که دایم می پوشد همه کس می شناسند و در لباس دیگر نمی شناسند آن صفت
مبتدیان و عوام خلق است اما هرچه خاصان در هر لباسی چه مقدار که ظهوری
دارد و در آن لباس می شناسند حضرت مخدوم ما میفرمودند قدس سره
عاشق عارف حضرت شیخ روزبهان کبیر باقلی شیرازی در غلبهء حال چنین
گفته است حق را سبحانه دیدم در صورت ترکی کله بافته کله کج نهاده دست
در ذیل جلالش زدم و گفتم بوحدت ذاتیه ات که در هر صورت که برآمدی در هر

صفت که جلوه‌گر آیی از تو محجوب نخواهم شد ٥ اگر در جبه گرد در قبایی ٥ بهر
صورت که هستی جان مایی ٥ ترا در هر لباسی واشناسم ٥ اگر در جبه گرد در قبایی
در هر صورتی و لباسی در هر صفتی و لونی و از هر طرفی که ظاهر می شود او را می شناسند
از هر طرفی چهره‌گشایی که منم ٥ در هر صفتی جلوه‌گر آیی که منم ٥ با این همه که گاه
غلط می افتم ٥ تف مردک علف روستایی که منم ٥ خاصان نیز گاه گاهی
اینچنین حالت میگه در هر صفتی و لباسی که ظاهر میشود او را می شناسند و گاهی حالتی
میشود که متحیر و حیران‌اند ٥ اگر درویش بر حالی بماندی ٥ سر دست از دو عالم برفشاندی
با یار رسیدنیست ما را ٥ زاغیار بریدنیست ما را ٥ این خرقهٔ قالب از پی روح
یک روز کشیدنیست ما را ٥ بدان ای طالب صادق که حق سبحانه و تعالی جسم نیست
جوهر نیست عرض نیست و اینست منزه از همه اشیا با این همه بدانکه هیچ جسمی از وی
خالی نیست هر جنبش و حرکت و گفتاری که هست در همهٔ اشیا همه از وست اجسام
همچون خرقه‌اند که هیچ نصیبی نیست ایشان را از ینها که گفته شد همچنانکه خرقه را از ذات
آن شخص هیچ نصیبی نیست شرف و عزت او از آن ذاتیست که ویرا پوشیده
شه باز سمای لامکانیم ٥ با پند دریدنیست ما را ٥ بدان ای طالب صادق
که سمای عبارت از حضرت حق است سبحانه و تعالی که مقر و مقام او لامکان
شه باز عبارت از آن روح الهی است که در این خرقهٔ قالبست چند روز

ازبرای

از برای مصلحتی در این خرقهٔ قالب می باشد ٥ مصلحت بود اینک قایم بهر تحصیل
کمال ٥ ناگهی از جاه جان افتاد اندر جاه تن ٥ بعد از حصول کمال پرواز میکند
و میرود و بهمان مقر اصلی خود که حق است سبحانه و تعالی بعزت و آب روی تمام
و اگر در این خرقه باین استعداد در این مدت تحصیل کمال نکرد همچو مرغ خاکی خوار
و خجل از آن جناب باز ماند نعوذ بالله ٥ آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست
نابوده به که بودن او غیر عار نیست ٥ در عشق باش مست که عشق است هر چه هست
بی کار و بار و عشق بر دوست بار نیست ٥ اگرچه حرکت و سکون همه اشیا بذات
شریف اوست سبحانه و تعالی اما هیچ یک از اشیای دیگر را استعداد دو
رش این کمال نداده‌اند که انسان را از این جهت بود رش باین استعداد در این
خرقهٔ قالب باین مهلت چند روزه که او را داده‌اند بجایی میرسد که همراه او
میشود سبحانه و تعالی ٥ تو جزوی و حق کل اگر روزی چند ٥ اندیشه کل پیشه کنی
کلی باشی بقلب و قالب قالب نیز عین او می شود صورت عین همان
ذات می شود نماند مرکب اندر دار حیوان هیکل نکی براید قالب و جان
قال النبی علیه السلام خلق الله تعالی آدم علی صورته این صورت همان صورت
از بس که در کنار همی گیرد آن نگار ٥ بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین ٥ بدان
ای طالب صادق که این مرتبه همان سعادت بی نهایت و این استعداد را

بغیر انسان بهیچ مخلوقی نداده اند ب این مرتبه ایست بس خطرناک ۵ در راه همه
ره زنان بی باک ۵ این مرتبه روح آدمی راست ۵ روحی که برای محرمی راست
بدانکه از آدمیان نیز از هزار یکی واز بسیار اندکی باین سعادت می رسد
نیز شند ازکمال عزت و شرفی که این سعادت راست ۵ عزت این در چنین گرد اقتضا
گرد راه دور باشد هر گدا ۵ چون حریم عز ما نور افکند ۵ غلغله فلان حشمرا
دور افکند ۵ سالها برون مردان انتظار ۵ یا یکی را بار بود از صد هزار
این تیز بریاضت و محنت بسیار و با انتظار مدت سی سال و چهل چهار و سال بعدق
واخلاص مرجه تمامتر تاخون نکنی دیده و دل پنجه سال مرگز نه هند راهت از قال بحال
گر بصدق عشق پیش آید ترا ۵ عاشقت معشوق خویش آید ترا ۵ هرکه او در عشق صادق
آمده است ۵ ما بقی همچون بهجند قال النبی علیه السلام الناس عالم و متعلم و سایر الناس
کالهمج عبارت از الناس عالم و متعلم این طایفه اند غیر این طایفه همه همچون بهجند بلکه
کمتر از چارپا باشد کقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل الناس عالم گفت
مراد از عالم شخصی است که متصف باشد بعلم مراد از علم اینجا علم دینست چنانکه گفته اند
علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ۵ هرکه خواند غیر این گردد خبیث ۵ مراد از
علم دین اول علم طهارتست نتیجه طهارت پاک شدن اعضای ظاهر است از کثافات
و نجاست ظاهری نتیجه پاک شدن از کثافات و نجاست اعضای ظاهری قابل شدنست

مرعبادت خداوند را که آن نماز است قال النبی علیه السلام الصلوة رؤیة و
مشاهدة مرجه نتیجه نماز رؤیة و مشاهده حق است سبحانه و تعالی مرجه نتیجه مشاهده
حاصل شدن میل و محبت است بحق سبحانه و تعالی و نتیجه میل و محبت درد و سوز است
درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ۵ هرکرا دردی نباشد او بدرمان کی رسید
نتیجه درد و سوز عشق است ۵ عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ۵
مرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ۵ نتیجه عشق سوختن است حجاباتی را که میان
عاشق و معشوق است بسوز و گریه زانم در فغان از زور کار خود ۵ که غیر از حیرت و
دردم نشد حاصل ز بار خود ۵ نتیجه سوختن حجابات فنا و بی رنگیست بی فنای
مطلق و جدت قوی ۵ کی حریم وصل را محرم شوی ۵ چند باشی در حجاب ای
گل بدعوی رخش ۵ دم زنیکرنگی زن واز با برادران خار را ۵ نتیجه فنا و بی رنگی
یکتا شدن است با محبوب حقیقی خود نتیجه یکتا شدن عین محبوب شدن است
آب کوزه چون در آب جو شود ۵ محو گردد در وی و جاو شود ۵ وصف او فانی
شد و ذاتش بقا ۵ زین سبب نی کم شود نی بد لقا ۵ همچنین قیاس کن نتیجه
عبادات دیگر را بدان ای طالب صادق که علم دو است علم شریعت است
و علم طریقت است ۵ از علم مراد جز عمل نیست ۵ در علم محققان جدل نیست
مرجه علم شریعت عبارت از ین علم ظاهر است که علمای ظاهر دارند مثل علم

طهارت و علم نماز و روزه و زکوة و حج و مانند اینها ٥ روزهٔ ما تهی ماندنست
نماز ما کانک تراست ٥ روزهٔ خاصان همین است و بس ٥ بلک بریدن بود
از هر سوی پس ٥ ای تهی کرده شکم از غافلی ٥ دل تهی کن این بود الصوم لی
و انا اجزی به آنچه از علم ظاهر بکار می آید همین هاست دیگر ما لا یعنی و بی فایده است
قال النبی علیه السلام و من احسن ایمان المرء ترکه ما لا یعنیه و دیگر علم طریقت است
که آن مخصوص است باین طایفه مثل دانستن ذکر و فکر و هر چه تعلق بصفای
خاطر دارد هرگاه این دو علم را بایکدیگر جمع کردند و در عمل آوردند نتیجه اش
همه حالات و مقامات و اذواق و درد و سوز و کرامات و معارف
و حقایق الهی می شود مقصود بالذات اینهاست هر چه اینها مخصوص است
باین طایفه چرا که اینها نتیجهٔ عمل کردن است با علم این صفت این طایفه است
علم باید عبارت ازین نوع علم است عالم باید عبارت ازین طایفه اند و متعلم
عبارت از ایشانست چرا که همه عالم و عالمیان منور بعلم ایشانست باقی
عوام خلق کمتر از حیوانات اند قوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل چرا که
حیوانات مکلف نیستند بعبادت ایشان مکلف از برای خدمت اند
آنچه مکلف اند بآن هیچ چاره ندارند میکنند اما اینها مکلف اند به بندگی
حق سبحانه و تعالی و نمی کنند چون حیوانات میخورند و می خسپند ازین جهت

از حیوانات کمترند بدان ای طالب صادق که مقصود از همه علوم و اعمال
و طاعات و عبادات محبت الله است نتیجهٔ محبت الله درد و سوز است بیت
درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ٥ هر که را درد نباشد او و درمان کی رسد
نتیجهٔ درد و سوز عشق الله است تخت دل این زمان محل نزول سلطان عشق شد
سطوت صیت جلال عالم جانرا گرفت ٥ صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
قوله تعالی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة
چونکه سلطان عشق بر تخت شهر دل نشست چونکه شهر دل پیش ازین از آن عقل
و نفس و شیطان بود ویران ساخت آن نظام ایشانرا و ایشانرا که اعزهٔ تخت
شهر دل بودند خوار و ذلیل سرنگون بر زمین زد این زمان سلطنت و بادشاهی
و حکم هر سلطان عشق راست حاکم حکم اوست بی سمع و بی بصر و بی بطش هر چه میگوید
و می شنود و می بیند و بهر جایی که میرود و هر حکمی که میکند از آن سلطان عشق است
او را هیچ نیست ٥ عشق اینجا آتش است و عقل دود ٥ عشق چون آمد گریزد عقل زود
نتیجهٔ عشق الله وحدت و بی رنگیست ٥ چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد ٥
موسی با موسی در جنگ شد ٥ بدان ای طالب صادق که پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم چنین میفرماید که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه
و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر فرزندی که هست در اول پاک و پاکیزه است مجوس گردانند

سفید که هیچ رنگی ندارد اصل همه چیز همین طور است قوله تعالی صبغة الله ومن
احسن من الله صبغةً ٥ اصل همه رنگها ازان بی رنگیست ٥ من احسن صبغة
من الله ای دل بعد ازان هر رنگی که زدند او را همان رنگست باهمان رنگ میخوانند
اگر سرخ است سرخ میگویند واگر زرد است زرد میگویند همچنین فرزندان آدم
که از مادر خود زادند پاک وپاکیزه اند بعد ازان پدران ومادران ایشان در
هر دین وملتی که هستند همان رنگ را پیدا می سپارند رنگ عبارت ازان اد
یان مختلفه است یعنی پدر ومادر فرزند اگر مسلمانست وی مسلمانست واگر ترساست
وی ترساست واگر جهود است جهود این همه مخالفت درمیانهٔ خلق خدا از اینجا پیدا شد
هر جا که سی این رنگها ازمیان برخواست دیگر همه آشتی است هکس را با هکس جنگی نیست
چون به بی رنگی رسی کان داشتی ٥ موسی وفرعون دارند آشتی ٥ وقتی که دانستی که در
اصل تو پاک بودی وپاک زاده بوده این آلایش وناپاکی ترا اینجا حاصل شده است
وسبب دوری تو از محبوب حقیقی این اوصاف است که ترا در دنیا حاصل شده است
تو همچون مرغ خانگی باب ودانهٔ دنیا قانع شده از کال بستی وبی همتی وبی خبر
غالبا که اینجا مانده وخبر از محبوب حقیقی خود نداری ٥ مرغی که ندارد خبر از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال ٥ ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راه رو نباشی کی راه بر شوی ٥ وبا خود چاره وتدارک وبازگشتن خود را

بآنجناب

بآنجناب نمیدانی از جهت سرگردان وبیچاره ٥ چاره این جست در خون آمدن
از وجود خویش بیرون آمدن ٥ اولا بدان باری که دور افتاده وبجز لم آم
گروش بدانکه تو قطره بودی از دریای حقیقت حق سبحانه وتعالی بنا بر حکمتی ومصلحتی
درین چاه تن افتاده ٥ مصلحت بود اینک قاسم بهر تحصیل کمال ٥ تا کهی از چاه جان
افتاد اندر چاه تن ٥ تحصیل کمال تو آنست که درین چاه تن که افتاده گناه وعصیان
بسیار کرده بخواهش خود ومخالفت بسیار کرده باآنجناب اینها حجابی شده است ترا
از آنجناب این حجابات سبب آن شده است که راه فیض محبوب حقیقی بر تو بسته شده است
ومدد فیض الهی هر زمان بر دل تو نمیرسد ترا باتش عشق ومحبت این حجابات را
باید سوخت تا مدد فیض محبوب حقیقی هر زمان بر دل تو رسیدن گیرد ٥ تا رسد
قافله بر قافله ٥ فیض تو از سر رود این سلسله ٥ نزدیکست که سلسلهٔ حیات از
تو گسسته شود هنوز غافل نشسته وحاضر نمی شوی واین حجابات را از پیش خود رفع
نمیکنی حال تو چون خواهد شد ٥ غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست ٥ با یاد دوست
باش که جان زاجلی کند ٥ برخیز حیات وفرصت را غنیمت شمار آتشی از عشق در
جان خود بزن واین حجابات را بسوز وخود را باآنجناب نزدیک بساز
حیات خود چکنم چون دران خراب نیم ٥ بهر چند رنیم قابل عذاب نیم
اغتنم الفرص فان فوتها غصص ٥ فرصت را غنیمت شمار که فوت شدن فرصت

عقدهٔ بسیار بار خود آورده ٥ دم را نبار دار و غنیمت شمار عمر ٥ آنها که رفته اند خراب دمند همین
ترا رفع حجابات می باید کرد تا راه فیض الهی بر تو گشاده شود ٥ حجاب راه تو یی
حافظ از میان برخیز ٥ که با وجود تو کس نشنود ز من که منم ٥ بدانکه حجاب راه
از اجناس این هستی ها و گرفتار یها و تعلقهاست که داری بخیزها ترا بآتش محبت
این همه را می باید سوخت ٥ تا در ترقی بهر چه داری آتش ٥ مرکز نشود حقیقت وقت تو خویش
مرجه داری آتشی را بر فروز ٥ تا از پای در آتش بسوز ٥ جون چنین کردی برستی از همه
ورنه خون خور ناکه برستی از همه ٥ تعلق حجابست و بیحاصلی ٥ جو پیوند ها بگسلی واصلی
بدان ای طالب صادق که عالم و آدم و نام هیچ چیز نبود از مخلوقات دریای بود
بی نهایت از عشق یکبار موجی زد منقاطر شد قطره ها از و بیرون افتاد حیران گشته
و سرگردان در دنیا بخاک و آبهای شور دنیا آمیخته شد و بماند در دنیا بدان طالب
صادق که این دریای عشق حق است سبحانه و تعالی و آن قطره توی که در
خاک و آب شور دنیا افتادهٔ و از حقیقت خود که آن دریای عشق است دور ماندهٔ
از بسیاری که در ین خاک و آب شور ماندهٔ نزدیکست که خاک شوی تو بخودی خود نمی
توانی که خود را از ینها جدا سازی از کمال صنعی که تراست پس چارهٔ تو جز آن نیست که خود
را در یک شاه جوی اندازی که بآن دریا میرفته باشد تا ترا بآن دریا رساند همچنان
ماهی که قوت و حیات او از آبست بصحرا افتاده چاره اش جز طپیدن نیست

ماهی از دریا جو در صحرا افتد ٥ میطپد تا بو که در دریا فتد ٥ ترا نیز چاره جز طپیدن
نیست جو یکه تو قطرهٔ بخودی خود نمی توانی بدریا رسیدن دل تو نیز ماهی است
که از دریای حقیقت عشق دور افتاده است بصحرای دنیا دل جو ماهی و ذکر جون آبست
زنده دلها بذکر و ها بست ٥ ترا نیز طلب طپیدن خود را در شاه جوی می باید انداخت
تا آن جوی ترا بدریای عشق رساند عبارت از آن شاه جوی عاشقان و عارفان
که روانند بجانب دریای عشق ٥ ما آب روانیم تو دریای حیاتی ٥ جو یاین تو ییم از
نم رو رو بتو داریم ٥ با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٥ با آنکه نیست عاشق
یکدم مشو قرین ٥ یار غالب شو که تا غالب شوی ٥ یار مغلوبان مشو
تو ای غوی ٥ بدان که عشق جهت عشق عبارت از آن میل و کششی است که عاشق
را میکشد با ذات محبوب خود ٥ جون قلم اندر نوشتن می شتافت ٥ جون بعشق
آمد قلم بر خود شکافت ٥ گر کششی است ناگهان تا بیزی بخود کان ٥ بیک قبول
ماست آن کان سوی ما است میکشد ٥ باش زبون مرفره تا بگشاید کره
درد گزین که درد به کان بد وات میکشد ٥ بدانکه عشق شعله ایست از آتش محبت
که در دل عاشق پیدا می شود و می سوزد حجاباتی را که میان عاشق و معشوق است
عشق آن شعله است کو جون بر فروخت ٥ مرجه جز معشوق باقی جمله سوخت
جون که حجابات بغایت غلیظ و بسیار شده است باندک شعله نمی سوزد ترا مرلحظه

آتش محبت را تیزتر می باید ساخت تا حجابات همه سوخته شود تا وصل محبوب حقیقی
میسرت شود ٥ تیغ لا در قتل غیر حق براند ٥ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ٥ ماند الا الله
باقی جمله رفت ٥ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ٥ چونکه بتیغ لا سر اغیار را ببریدی
و بآتش محبت تن اغیار را که آن حجابات تست از محبوب حقیقی سوختی که هیچ نماند غیر لا اله الا الله
که آن محبوب حقیقی تست این زمان طرب و شادی تست ٥ اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی
و گر بیار رسیدی چرا طرب نکنی ٥ بدان ای طالب صادق که رسیدن بمحبوب حقیقی بفکر و ذکر
و طاعت و عبادت بغایت مشکلست مگر بآتش محبت که سوزنده همه حجابات اوست
آتشی از عشق بر جان بر فروز ٥ سر بسر فکر و عبارت را بسوز ٥ بدانکه دین و ملت عشق
ورای این دین و ملت است که مردم دارند مرجع دین و ملت عشق سوختن و گداختن است
هر چیز را که هست از تعلقات و گرفتاریها تعلق حجابست و بیحاصلی ٥ چو پیوندها بگسلی واصلی
ملت عشق از همه دینها جداست ٥ عاشقانرا مذهب و ملت خداست ٥ عاشقانرا شادمانی
و غم اوست ٥ مزد کار و اجرت خدمت هم اوست ٥ غیر معشوق از تماشایی بود
عشق نبود هرزه سودایی بود ٥ دیگر بدانکه جلوه گر در دنیا و آخرت جز عشق نیست در
هر لباسی که می بینی ٥ عشقست و بس که در دو جهان جلوه میکند ٥ گاه از لباس شاه و گه از
کسوت گدا ٥ اگر چه در لباس شاه و گدا جلوه گر جز عشق نیست اما جلوه تمام و کاملش
در لباس عاشقان و عارفانست ٥ عاشقانند که در بند عهود حق اند ٥ وصف ایشان چه توان

گفت رجال

گفت رجال صدقوا دیگر بدانکه محبت کسی را میگویند که بآتش محبت محبوب سوخته
سوخته بجایی رسیده باشد که هیچ چیز از نام و نشان هستی و وجود در وی باقی نمانده
باشد این زمان بجای آن همه عشق آمده باشد و در تحت دل او نشسته باشد و بکلی
او عشق شده باشد زبان حال او در این زمان این بیت می سراید که ٥ عشق آمد و شد
چو خونم اندر رگ و پوست ٥ تا کرد مرا ز من و پر کرد ز دوست ٥ اجزای وجودم
همگی دوست گرفت ٥ نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ٥ این زمان جلوه
گر همه در وی عشقست هر چه از و ظاهر می شود از آن عشقست او را هیچ نیست چونکه
از نام و نشان وجود و هستی چیزی در وی باقی نمانده است این زمان هر چه از و
صادر می شود منسوب بعشقست این زمان عشق و عاشق نیز نماند همه معشوق شد
عشق و عاشق را قلم در کش تمام ٥ تا همه معشوق ماند والسلام ٥ معشوق بهر صفت
که آید بظهور ٥ از ظلمت محض با خود ار خالص بود ٥ عاشق بهمان صفت موصوف گردد
برون ملوکیت رعیت معمور ٥ بدان ای طالب صادق که عاشق هر نوع مرغی
را میگویند بدانکه عاشق مرغی را میگویند که آتش عشق و محبت محبوب تمامه بر و بال
هستی او را سوخته باشد که هیچ اثری از نام و نشان هستی در وی باقی نمانده باشد
چون نماند عشق را پروای او ٥ او چو مرغی مانده بی پروای او ٥ و عاشق
مرغی را میگویند که بآتش محبت محبوب تمام سوخته باشد که جز خاکستر هیچ چیز از و

باقی نمانده باشد و عاشق شخصی را میگویند که لشکر عشق رخت و همت هستی او را تمامه
بتاراج برده باشد زن و فرزند و هر چه هست از و همه را اسیر کرده باشد او همچو
سوخته و ماتم زدهٔ مانده باشد گوی چه کپابند اسیران ره عشق ماتم زده سوخته
در بدری چند درین زمان ممکن نیست که او بخودی خود بمحبوب حقیقی خود تواند رسید
بی آنکه او را پری و بالی و یا الاغی باشد که بمحبوب رساند بدانکه پر و بال عاشق درد
و سوز است درد باید مرد را تا دوست درمانش کند هر کرا دردی نباشد از او
بدرمان کی رسید بدانکه درد چه چیز است درد عبارت از آن سوز و المیست که از دوست
محبوب در دل محب پیدا می شود بی درد کجا رسید بمقصود مقصود از آن اهل درد است
بدانکه یک ذرهٔ درد عاشق را بهتر از طاعت اولین و آخرین است اگر وظیفهٔ
در دوست زمان زمان نرسد حلاوتی بدان لذتی بجان نرسید ذرهٔ درد فقط در دل از
بهتر از سر دو جهان حاصل ترا بدانکه ذرهٔ درد عاشق را از دنیا و آخرت و هر چه
در دنیا و آخرتست بهتر است چرا که آنچه نصیب است عاشقان سوخته را در دنیا از
محبوب حقیقی همین حسرت و آه و جراحت هر چه این بدایت عاشقانست هر چه
نهایت عاشقان آنست که بجایی رسند که از اینها ذوق و لذت یافتن گیرند
حسرت و آه و جراحت بایدت هر جراحت ذوق و راحت بایدت ٥
منقولست از حضرت رابعه که از حضرت شیخ حسن بصری قدس سره پرسیده

باشند که به بلاهای دوست چون ایشان گفته باشند شکر است هر چه از دوست رسد
صبر میکنم بی بی رابعه گفته باشند این خود سهلست عاشق آنست که از بلا
های دوست ذوق و راحت و لذت یابد ٥ ذرهٔ عشق از همه عشاق به
ذرهٔ درد از همه آفاق به ٥ بدانکه ذرهٔ درد عاشق را خوشتر است از هر چه
که در دنیا و آخرتست ٥ درد آمد خوشتر از ملک جهان ٥ تا بجوانی مرد دارا
در زمان ٥ بدانکه عاشقی که او را درد نباشد هیچ مقصودی نمیرسد ٥ قد سیان را
عشق هست و درد نیست ٥ درد را جز آدمی در خورد نیست بدانکه مرد دردمندی که
در دنیاست وی طالب درمان خود است اما دردمندان عشق طالب زیادتی
درد روند ٥ اندرین شهر که درمان طلبان بسیارند ٥ درد جوی جز در طلب درمانی
بدانکه عاشقان و دردمندان کمال لذتی که از درد یافته اند شب و روز بدعا میجویند
درد را ٥ ذرهٔ دردم ده ای درمان من ٥ زانکه بی درد تو بمیرد جان من ٥ کفر کافر
را و دین دیندار را ٥ ذرهٔ دردت دل عطار را ٥ ای درد تو عمر جاودانه ٥
جانم بغم تو شادمانه ٥ از هستی تست هر وجودی ٥ موجود توئی بهر زمانه
آنرا که قضا و باتو کاری ٥ از جملهٔ خلق شد بیگانه ٥ تو نه کار افتادهٔ نی عاشقی
مردهٔ تو عشق را کی لایقی ٥ زنده دل باید درین ره صد هزار ٥ تا کند در هر نفس صد جان نثار
کمان عاشقی بر بازوی تست ٥ به بلای تو آمد این قباحت ٥ و تمم الخبیر ٥

کر ندارم از شکر جز نام بهر ٥ این بسی خوشتر که اندر کام زهر ٥ کر نیم زایشان از ایشان کفته ام
خوش دلم کین قصه از جان کفته ام ٥ آخرم زان کاروان کردی رسید
قسم من زان رفتگان دردی رسید ٥ این سخن خاصیتی دارد عجب
هرکه خواند بیشتر یابد نصیب ٥ کر بسی خواندن میسر آیدت
بیشکی هر بار خوشتر آیدت ٥ زین عروس خانکی از عز و ناز
جز بتدریجی نیفتد پرده باز ٥ غرض نقشی است کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقایی ٥ مکر صاحب دلی روزی برحمت
کند بر حال درویشان دعایی

تمام شد رساله کنج نامه

هذا رساله عشق

عشقنامه

هذا رساله عشق عشقنامه

طریق اثبات معنعن بایشان رسیده وانست الی یومنا هذا بعد از آن او صلی الله
علیه وسلم چونکه ازین چهار یار حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه از همه بزرکتر
و عالی جناب‌تر و عالی استعدادتر بود و مرجع حق سبحانه و تعالی از بارکاه کبریا
در سینهٔ مبارک او ریخته بود چونکه استعداد شریف او را مناسب با حضرت
بیشتر بود همه را در سینهٔ مبارک او ریخت و بر دیکران بقدر استعداد ایشان
آنچه حق از بارکاه کبریا ٥ ریخت در صدر شریف مصطفی ٥ او همه در سینهٔ صدیق
ریخت ٥ لاجرم تا بود از وی تحقیق ریخت ٥ چونکه کمال او در لطافت از دیکران بیشتر
بود همه او را مسلم داشتند و همه با او بیعت کردند و او را رضی الله عنه بمرتبهٔ
لطافت نشاندند متابعت و ملازمت او را بجان قبول کردند تا او در حیات
بود هیچکس مخالفت با او نکردند و همه کس این سعادت بی نهایت را از وی کسب
میکردند چونکه رعایت یاران پس قدم از لوازم راه است بسیاری از
مردم دیکر از اصحاب کرام او و غیره در صحبت شریف او کسب این سعادت
بی نهایت کردند اما چونکه این سه یار در صحبت شریف او صلی الله علیه وسلم بودند
و در صحبت شریف او نیز کسب این سعادت بی نهایت کردند و بمقام خلافت
رسیدند بعد از حضرت امیر المؤمنین عمر ابو بکر صدیق رضی الله عنه یار کلانتر

را که حضرت امیر المؤمنین عمر بود باتفاق بمرتبهٔ خلافت و نیابت بنشاندند
و دیگران متابعت او میکردند و در صحبت شریف او کسب این سعادت
بی نهایت میکردند چونکه این سعادت را نهایت نیست و کسب او را نیز نهایت
نیست چونکه آن ذات بی نهایت است مقام و مراتب او را نیز نهایت نیست
همچنین میرو پایانش مپرس ۵ وز چنین دردی بدرمانش مپرس ۵
بدان ای طالب صادق که ازین همه حکایات که گفته آمد معلوم شد غالبا که
غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی از خلق کردن این هژده هزار عالم این بود که
او را آینها باشد تا جمال و جلال بیچونی خود را در و مشاهده کند و آینهها را باین
سعادت بی نهایت مشرف سازد اگرچه همه عالم آینهای جمال و جلال نمای اویند
اما بهترین آینه که جمال و جلال بیچونی او همچنانکه هست ظاهر میشود آن دل بندههای
او بود و آن نیز وقتی ظاهر می شود که آینه مجلا و مصفا باشد از زنگ تعلقات
نگویی که افعال الله معلل نیست گفته اند پس این چون باشد غرض او سبحانه و تعالی
از خلق کردن خلق که لازم باشد که او محتاج باشد با آینه از جهت مشاهدهٔ جمال
و جلال خود زنهار همچنین گمان نبری او ذاتیست بی چون و چگونه منزه از همه اشیا
در نهایت کمال در کمال خود و در مشاهدهٔ جمال و جلال خود هیچ آینه و هیچکس محتاج

چون پینه وسواس را از گوش کشیدند آواز آشنایی بگوش جان ایشان رسید روح
ایشان در پروازی در آید میخواهد که خود را بآنجناب برساند کنده وجود برپای
او بسته اند نمی تواند خود را بآنجناب رسانیدن لاجرم متحرک می شود و کنده و
جود را در حرکت می در آرد و نعره و فریاد کردن میگیرد و از کمال اشتیاق
که دارد بآنجناب آن غربت و جدایی در یادش می آید گریه و زاری کردن می گیرد
مرغ طفل میخواهد که بمقر اصلی خود باز گردد نمی تواند ۵ گریه و زاری عجب سرمایه ایست
دولت کلی قوی تر دایه ایست ۵ دایه مادر بهانه جو بود ۵ تا که کی آن طفل او گریان شود
طفل حاجات شما را آفرید تا بگرید و کند حاجت پدید ۵ تا نگرید کودک حلوافروش
بحر بخشایش کجا آید بجوش ۵ ای برادر طفل طفل چشم تست ۵ کام خود موقوف زاری دان نخست
چرا که حق سبحانه و تعالی او را چندگاه از برای حکمتی و مصلحتی درین قفس تن پای بست
کرده است ۵ مصلحت بود اینک قاسم بتحصیل کمال ۵ تا کی از جاه جان افتاد
اندر جاه تن همچو آن فرزندی که چندگاه از مادر خود جدا افتد هرگاه آواز
مادر خود می شنود بی طاقت و بی آرام می شود چونکه مانعی از وصل مادر هست لاجرم
گریه و زاری میکند تا باشد که آنکس که او را مقید ساخته است رحمش آید و آن
بند را از پای او بگشاید تا او بخود واصل شود همچنین حق سبحانه و تعالی هزار بار
از مادر مهربان مشفق تر است بر بندههای خود پس چون بی طاقت و بی آرام

[illegible]

می‌نشود کسی که از احباب دور افتاده باشد گریه و زاری نکند از برای وصل احباب
بدان ای طالب صادق که حضرت سید الطایفه جنید قدس سره دیده اند که
درین زمان جز باین طور نمی‌توان طالبان را باحباب رسانید لاجرم سازها که مباحست
شنیدن آواز او را و الحان طیبه در مجلس شریف خود حاضر می‌ساخته اند و صحبت
برین وجه میداشته اند و بسیاری از طالبان را باین طور باحباب مشرف ساخته اند
منقولست از حضرت شیخ جنید که شنیده باشد که یکی این طایفه فوت کرده در فرقه
کنیزکی مغنیه از ایشان مانده رفته اند بآنجا و آن کنیزک را به بهای تمام خریده
و در عقد خود در آورده اند بعد او آورده از ذوالنون پرسیدند از سماع گفت

سید الطایفه جنید گفت نازل می‌شود رحمت بر فقرا در سه جای نزد سماع زیرا که
نمی‌شنوند مگر از حق سبحانه و تعالی نمی‌خیزند مگر از وجد و نزد اکل طعام زیرا که
نمیخوارند مگر از فاقه و نزد مذاکره علوم زیرا که ذکر نمیکنند مگر صفت اولیا را و روی
شبلی در اثنای سماع فریادی کرد و از وجه آن پرسیدند حضرت شیخ گفت
آنچه من شنیدم اگر مردم می‌شنیدن همه در روی می‌افتادند منقولست
از امام شافعی که جاریهٔ این تغنی کرد و این بیت خواند خلیل ما الطایا کانها
تزاما علی الاعقات بالفوم تنکس ایشان در وجد شده اند باین علیه گفته اند ترا

ترا سمع طرب ازین قول در دل پیدا شد گفت نی شافعی گفت والله که سمع ذلک
باطل شده است منقولست که عمر ابن نجید که از جمله تلامذه و اصحاب ابو عثمان
حیریست وقتی با بوالقاسم نصرابادی که شیخ خراسانست اتفاق اجتماع
افتاد ابو عمرو او را بر کثرت سماع تعبیر کرد شیخ ابوالقاسم گفت سماع
بهتر از آنکه جمعی نشینند و بعیب جوئی و بدگوئی مردم گویا باشند
سماع ای برادر بگویم که چیست ؏ اگر مستمع را بدانم که کیست ؏ گر از برج معنی برد طیر او
فرشته فرو ماند از سیر او ؏ اگر مرد لهو است و بازی و لاغ قوی تر شود دیوش
اندر دماغ بدان ای طالب صادق که وضع سازها و الحان طیبه ازین طایفه بوده است
ایشان وضع کرده اند بنا بر حکمتی که ایشان راست چونکه سالکان را در اثنای
سیر و سلوک وقفات و حجبات می‌افتد که هیچ چیز رفع آن نمی‌توانند کرد مگر
بشنیدن الحان طیبه و راه فیض بر ایشان بسته می‌شود و هیچ نوع فیض دل
بر ایشان نمیرسد پس ازینجهت اکابر طریقت اختیار اینها کردند چرا که غرض از
خلقت بشر محبت رب العالمین است ؏ غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غم است
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است ؏ درد باید مرد را دو چه درمانش کند
هر کرا دردی نباشد او بدرمان کی رسید ؏ یعنی غرض از آفریدن انسان ورزش
نسبت حقیقت و ظهور او مرجع این نسبت جمعی را گفته اند متمکن است در نزد دل او

همچنان که آتش در دل سنگ آتش از دل سنگ وقتی ظاهر میشود که آهن که چقماق وقت
بروی زنند همچنین آتشی که در دل آدمی است که آن آتش محبت است ظاهر نمی شود
تا زمانی که چیزی بر سنگ دل نزنند و آن چیز الحان طیبه است چرا که الحان مخاطبات
حقیقت گشاده اند بر دل بنده هر گاهی که خطاب الهی بر دل بنده میرسد آتش محبت
از سنگ دل بنده بر میزند و می سوزد و هر چه نشان غیر و غیریت بعد از سوختن
نشان غیر و غیریت که آن حجابست میان بنده و حق پس بنده بیقرار و بی آرام
می شود گریه و زاری و نعره و فریاد کردن میگیرد چرا که او محب قدیم بود مر حق را
سبحانه و تعالی بواسطه حجاب فراموش کرده بود این زمان یادش آمد لاجرم بی طاقت و
بی آرام شد چرا که خاصیت محب اینست که از محبوب که جدا می شود چاره جز گریه و زاری نیست

گریه و زاری عجب سرمایه ایست ❊ دولت کلی قوی تر دایه ایست ❊
آتشی از عشق در جان بر فروز ❊ سر بسر فکر و عبارت را بسوز ❊
تا در آتش نی چه داری آتشش ❊ هر گز نشود حقیقت وقت تو خوش

و مقصود از همه طاعات و عبادات ظهور این محبت است از هیچ طاعت
و عبادت چنان ظاهر نمیشود که از اصوات طیبه چرا که طاعت و عبادت
عمل بنده است و اصوات طیبه خطاب محبوب است بر دل محب پس عاشق
سوخته داند لذت کلام محبوب را کسی که عاشق نبوده باشد چه داند

در دل

که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از حق سبحانه و تعالی بر بندگان آورده است
آن اوامر و نواهیست هر چه او امر آن چیزهاست که سبب قربت می شود با حجاب
مثل نماز و روزه و زکوة و حج و هر چه سبب نزدیکی میشود با حضرت او امر عبادات
از انست حق سبحانه و تعالی از کمال شفقتی که به بنده ها داشت و دید که بنده ها راه
آمدن خود را گم کرده اند و در ضلالت و گمراهی افتاده اند حضرت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم را برسالت به بنده های خود فرستاد تا راه راست به بنده ها
نماید و از راه ناراست و گمراهی ایشان را منع فرماید شریعت عبارت از این
اوامر و نواهی است پس معلوم شد که هر چه سبب نزدیکی میشود با حجاب مشروع
و هر چه سبب دوری می شود از حجاب نامشروع است پس سماع که یکی از قربات
که هیچ چیز این طایفه را غایب تر نزدیک نمی سازد که سماع چنانکه گفته شد این
چون نامشروع باشد از این جهت اکابر اولیا مثل سید الطایفه جنید و شیخ ابو الحسن
نوری و مولانا جلال الدین رومی قدس سره اسرارهم و بسیار دیگر از اکابر اختیار کرده اند و بطفیل
وی از آن نموده و سعادتهای عظیم رسیده ❊ چشم یاری در خیال آن کشتا
که بر بند پیش کش اند و غبار ❊ ملک می توان گفت که اکثر این طایفه از این راه بسعادت
رسیده اند زیرا که راه وصل و قربت با حجاب را در دو سوز است نه راه علم
و نه کار چنانکه حضرت مولانا رومی میفرمایند سخن کس از حقیقت حق سبحانه و تعالی

سخن نگفته است و من میگویم حق سبحانه تعالی همگی ذوقیست و من بهمگی مستغرق
آن ذوقم ٭ درد حاصل کن که درمان درد نیست ٭ درد دو عالم داروی جان درد
هرکرا درد نیست درمانش مباد ٭ انکه درمان خواه شد جانش مباد ٭ هرکرا این
حسرت و این درد نیست ٭ خاک بر فرقش که او خود مرد نیست ٭ آتش
این بانگ نای و نیست باد ٭ هرکه این آتش ندارد نیست باد ٭ آتشی از عشق
در جان برفروز ٭ سربسر فکر و عبادت را بسوز ٭ اگر این راه از علم
حاصل شدی بایستی که هیچ عالمی باین طایفه محتاج نشدی و حال آنکه اکثر از علما
عظام که مهتد شدند باین سعادت باین طایفه محتاج شدند با آنکه از علم ظاهری
خیلی بوده ایشانرا مثل خواجه محمد پارسا قدس سره و چه مقدار از علمای آن زمان که
بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاؤالدین قدس سره محتاج بودند اشد الاحتیاج
علم ظاهر ایشان معلوم بود که چه مقدار بود و در زمان حضرت خواجه احرار خواجه
عبید الله قدس سره مثل مولانا علی عمران و مولانازاده اترازی و چه
مقدار از علما محتاج ایشان بودند و علم ظاهر ایشان نیز معلوم بود که
چه مقدار بودی ازانجا بدانی کمال انصاف موالی آن زمانرا ٭
از تو گر انصاف آید در وجود ٭ به که عمری در رکوع و در سجود
پس معلوم شد که این طریق ورای طور علم و عقل بوده است چنانکه

چنانکه حضرت شیخ نجم الدین میفرماید ٭ یکچند بعلم و عقل در کار شدم
اندر صدد دانش و تکرار شدم ٭ هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب
چون دانستم ز هر دو بیزار شدم ٭ ریسمان عقل را سر گم شده است
خانه پندار را در گم شده است ٭ گر زهد و علم داری در دخنه اندازی
در وقت جان سپردن دل را بدهم ٭ بی مایه محبت کانیست اصل فطرت
این زهد ما سقیم است این علم ما عقیم است ٭ علم نیست آنجا که اسرار نیست
طاعت روحانیان بسیار هست ٭ سوز جان و درد دل می بر کسی
زانکه این آنجا نشان ندهد کسی ٭ پس وقتی که همچنین باشد باید که هیچکس بجا
از راه بی معرفتی طریق این طایفه را منکر نشود و ایشانرا ملامت نکند چرا
که این سلسله همان سلسله انبیاست که از حضرت صلی الله علیه وسلم باینشان
رسیده است قرنا بعد قرن هرکه یکی ازین طایفه را منکر شود نعوذ بالله من ذلک
طریق انبیا را منکر شده باشد حال او چه باشد یعنی از ایمان ذره در وی باقی نمانده
باشد چونکه بعد از ایمان بخدای تعالی و ملایکه و کتب ایمان بانبیاست علیهم السلام
و دیگر آنکه اعتقاد باین طایفه همچنین کنند که ایشان ارتکاب نامشروع میکنند
و این افعال را از ایشان نامشروع اعتقاد کنند نعوذ بالله من ذلک این چه
نوع اعتقاد نیست باین طایفه علیه حاشا و کلا که ایشان ارتکاب نامشروع کنند

ونیز مبالغه در امر نامشروع کنند چرا که ایشان مرتبه یافته اند از برکهٔ عمل
کردن شریعت یافته اند اگر ناگاه از ایشان نامشروعی بی اختیار از ایشان
در وجود آید با ادبی از او آب این طریق ترک شود از مرتبهٔ خود چنان
می افتد که کسی از آسمان بر زمین افتد و همان زمان راه فیض بر ایشان
بسته می شود اگر بالفعل تدارک آن نکنند و هم است که هلاک شوند چرا که
خو کرده اند ایشان بفیض و فضل الهی بلاست آنکه کسی خوی با نعم کرد
اگر این صورت که گفته شد از ایشان واقع شود راه فیض بر ایشان بسته نشود
این را در اصطلاح این طایفه مکر میگویند قوله تعالی وَمَكَرُوا وَمَكَرَ
اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ این را نیز تدارک مناسب آن
ایشان میدانند مگر آنکه بی اختیار ایشان از ایشان نامشروعی گذرانند بنا بر قضا
و قدر الهی چنانکه از انبیا زلّه واقع شده است و ازین طایفه نیز همچنانکه از
یکی از کبراء این طایفه کبیره واقع شده یکی از مریدان او واقف شده و آن عزیز
همان زمان تدارک آن کرده و منتظر می بوده که نقصانی در اعتقاد آن مرید پیدا
خواهد شد مدتی گذشت هیچ نقصانی در اعتقاد آن مرید نیافت او را طلبید
و گفت ای برادر عزیز این تیر قضا که بر سینهٔ من زدند تو واقف شدی و
هیچ نوع نقصانی در اعتقاد تو پیدا نشد چه بود گفت آری من ترا ولی اعتقاد کرده ام

نه نبی اند

نه نبی انبیا اند که ایشان معصوم اند و اولیا محفوظ اند گاهی بمقتضای قضا
و قدر الهی از ایشان چیزها می گذرانند و ایشان تدارک آنرا میدانند مرا بابا نیها
جگار است دیگر قول ذوالنون مصری است رحمة الله علیه اَلْاَصْوَاتُ الطَّيِّبَةُ مُخَا
طَبَاتٌ وَاِشَارَاتٌ اِلٰهِيَّةٌ اِسْتَوْدَعَهَا عِنْدَ طَيِّبٍ وَطَيِّبَةٍ سمنون
محب رحمه الله گوید اَلسَّمَاعُ نِدَاءُ الْحَقِّ لِلْاَرْوَاحِ وَالْوَجْدُ عِبَارَةٌ
عَنْ اِجَابَةِ الْاَرْوَاحِ لِذٰلِكَ النِّدَاءِ وَالْغَشْيُ عِبَارَةٌ عَنِ الْوُصُولِ
اِلَى الْحَقِّ وَالْبُكَاءُ اَثَرٌ مِنْ آثَارِ فَرَحِ الْوُصُولِ و این بکا که سمنون
یاد کرده نوعی است از انواع بکا که آنرا بکاء فرح گویند چه سبب بکا، گاه
خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان و اگر منکر سماع این فواید را با آفات
که در سماع متوقع بود مقابله کند گوییم دفع آن آفات واجب و بامکان
وقوع آن ترک سماع لازم نگردد خیر الاعمال که صلوٰة است در حق بعضی موجب
فلاح است چنانکه در کلام مجید واقع شده است قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ و در حق بعضی سبب
ویل چنانکه فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ
سَاهُونَ و با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل اند ترک صلوٰة
جایز نبوده منقولست ~~ازحضر~~ از حضرت خواجهٔ احرار خواجه عبید الله قدس سره

که یکبار یکی از نبیره های ایشان تشویشی بوده است گفته باشند با و که درویش احمد
قانون نوازد درویش احمد قانون نواخته است ذوق و حالات و حرکات
عجیب از ایشان در وجود آمده بعد از آن گفته باشند مجلس امثال من
محتاج باینها نیست غایتش از جهت حکمت رعایت می باید کرد دیگر در
مجلس شریف ایشان این همه حافظان خوش خوان بودند همیشه مثنوی و دیو[ن]
امیر قاسم و غیره از سخنان این طایفه میخوانده اند بآوازهای خوش و ایشان
می شنیده اند حالات و اذواق می ورزیده اند و گریه بسیار میکرده اند حافظ
کوچک که یکی از حافظان ایشان نیست میگفت و فخر میکرد بآنکه دایم مزامیر [بودند]
خواننده و گریه بسیار میکردند پس اگر نامشروع می بود ایشان چرا مبالغه درین
امر میکردند و نیز منقولست از ایشان که شبی سلطان احمد نایی بحرم
ایشان درآمده نی می نواخته ایشان مدت مدید ایستاده و می شنیده
باشند و متردد نیز می بوده که مبادا که مردم واقف شوند و ایشان بی ذوق
شوند بعد از زمانی غالبا پاره زر بدست خود باو داده باشند بدان ای
طالب صادق که صاحب شرع سماع را که حرام گفته است مطلق نخواهد
بود چرا که نفس سماع حرام نیست ازین جهت که باعث می شود اهل نفس
و هوا را بر فسق و محرمات بر فساق و فجار حرام خواهد بود نه بر اهل الله که

السماع امل لا ابل لاهل الله گفته اند چرا که این طایفه را سبب ترقیات مالانهایة
می شود در مدارج قرب و وقتی که همچنین باشد نسبت ایشان حرام چون توان گفت
اگر حرام بودی ایشان چرا اختیار کردندی زیرا که این طایفه علیه این همه سعادتها را
برعایت شریعت یافته اند منقولست از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق
والدین قدس سره که یکی پرسیده باشد که شما این سعادتها را بچه یافته اید [ایشان]
گفته باشند بتشرع یعنی بعمل کردن بشریعت و وقتی که همچنین باشد این چه نوع اعتقاد [دولت]
باولیا که از ارتکاب نامشروع میکنند و از ایشان در وجود می آید نعوذ بالله
این شخص از دایرهٔ ایمان بیرون نیست زیرا که ایمان بانبیا آورده است چرا که
سلسلهٔ اولیا همان سلسلهٔ انبیاست چنانکه گفته اند همه یکی است و یکی همه است
و هر که یکی ازین طایفه را انکار کرد همه را انکار کرده است نعوذ بالله من ذلک
چرا که منکر یکی منکر همه است منقولست از حضرت صلی الله علیه و سلم که یکبار شخصی
در مجلس شریف او صلی الله علیه و سلم این بیت خوانده است ❁ قد لسعت حیة الهوی
کبدی ❁ [فلا طبیب لها ولا راقی ❁ الا الحبیب الذی شغفت به] ❁ و عنده رقیتی و تریاقی ❁ حضرت را صلی الله علیه و سلم وجدی شده و متواجد
شده اند ردای مبارک او صلی الله علیه و سلم از کتف مبارک او صلی الله علیه و سلم
افتاده است تمزیق کرده اند بر یاران یاران نیز تبرک بر جامههای خود دوخته اند
مرجان مرقعات صوفیه از آنجاست [پاره کرده اند] این سنت از آن زمان مانده است که در تواجد

مرجه افتد تمزیق می باید کرد ان نقل نیکو شنید بیت مر سماع صوفیه را
نقلیست از سید الطائفه جنید که حضرت را صلی الله علیه وسلم در واقعه
دیده اند گفته باشند چه فرمایی در حق سماع حضرت صلی الله علیه وسلم گفته باشند
در هیچ مجلسی نیست که من حاضر نیستم اما ابتدا و انتها بقرآن کنید

مثنوی

سماع ای برادر بگویم که چیست ٭ اگر مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنی پرد طیر او ٭ فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مرد لهوست و بازی ولاغ ٭ قوی تر شود دیوش اندر دماغ
نه مرد سماع است شهوت پرست ٭ بآواز نی خفته خیزد نه مست
کسانی که معنی پرستی کنند ٭ بآواز دولاب مستی کنند
شکفته شود گل بباد سحر ٭ نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پر سماع است و مستی و شور ٭ ولیکن چه بیند در آیینه کور
نه بینی شتر بر حدی عرب ٭ که چونش برقص اندر آرد طرب
شتر را چو شور طرب در سر است ٭ اگر آدمی را نباشد خر است

بدان ای درویش صادق که آدمی مرکب است از روحانیت و نفسانیت
هرکدام ازین دو صفت که غالبست تابع همانست اگر صفت روحانیت
در آدمی غالبست تابع روح است و اگر صفت نفسانیتش غالبست تابع النفس

السماع ابل لاهل الله الا الاصوات الطیبة من مخاطبات الحق الی العبد پس آدمی هرگاه استماع اصوات طیبه می کند
اگر روحانیتش غالبست می کشد او را جانب حق این سبب ترقیات
او میشود در مدارج قرب الهی ٭ قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است ٭ اتصال بی تکیف بی قیاس
هست رب الناس را با جان ناس ٭ چونکه کنده وجود را بربای او بسته اند
ازین جهت اضطراب و بی طاقتی میکنند بعضی رود و فریاد میزنند از کمال
شوق و حدت فراق ٭ گر شوق او ولت شد مبتلا ٭ هر مرکزی که بود پر تو روا
مر افراق تو روزی هزار بار کشد ٭ فراق چون تو کلی همچنین برد
اگر بدست من افتد فراق را بکشم ٭ که روز هجر سیه باد و خانمان فراق
چونکه مدتهاست که از محبوب حقیقی جدا افتاده است بواسطه حجاب
فراموش کرده بود ان زمان که حجاب مرفوع شد یادش آمد
من جدا از یار و یار از من جدا افتاده است ٭ اینچنین مشکل که من دارم کرا افتاده است
تا جدا گشتم ز جانان نیستم یکدم قرار ٭ روز و شب سرگشته ام مانند ابر نوبهار
چونکه وصل محبوب حقیقی میسر نمیشود لاجرم گریه و زاری میکنند نظم
گریه و زاری عجب سرمایه ایست ٭ دولت کلی قوی تر دایه ایست

دایه و مادر بهانه جو بود • تا که کی آن طفل او گریان شود • طفل حاجات
شما را آفرید • تا بنالید و کند حاجت پدید • گفت ادعوا الله بی زاری
تا بجوشد شیرهای مهرهاش • ابر گریه آدم آمد بر زمین • تا بود گریان و نا
لان و حزین • تا نگرید ابر کی خندد چمن • تا نگرید طفل کی جوشد لبن
تا نگرید کودک حلوا فروش • بحر بخشایش کجا آید بجوش • ای برادر طفل
طفل چشم تست • کام خود موقوف زاری دان نخست • زامر حق وابکوا
کثیرا خوانده • چون پریان چه خندان مانده • چون شمع دلش
گشاده شده است هر زمان آواز محبوب حقیقی می شنود و شورشی در جانش
پیدا می شود لاجرم شوریدن آغاز می کند • خوشا وقت شوریده کان غمش
که گر درد بینند و گر مرهمش • دمادم شراب الم در کشند • و گر تلخ بینند هم
دم در کشند • زمانی سر اندر گریبان برند • چو طاقت نماند گریبان درند
بچرخ اندر آیند دولاب وار • چو دولاب بر خود بگریند زار
مگس پیش شوریده دل پر نزد • که او چون مگس دست بر سر نزد • چونکه شراب
محبت هر زمان از جام محبت نوش میکند مستی و عربده آغاز می کند هر زمان
آشفته تر میشود هر آوازی که می شنود نعره و فریاد می کند • نه بم داند آشفته
سامان نه زیر • بآواز بابی برارد نفیر • چونکه محجوبان از درد و سوز اد

او خبر ندارند لاجرم عیب و ملامتش میکنند • مکن عیب درویش بی
خویش مست • که غرقست ازان میزند پا و دست • غافلان از کمال
غفلت و مخالفت که بآن خباب و رزیده اند دل ایشان سیاه
شده است و از سنگ سخت تر شده است لاجرم الحان طیبه در ایشان
اثر نمیکند ایشان از حیوانات کمتر اند اولئک کالانعام بل هم اضل
چرا که حیوان از شنودن آواز خوش متاثر میشود و در حرکت می آید
نه بینی شتر بر حدی عرب • که چونش برقص اندر آرد طرب
شتر را چو شور طرب در سر است • اگر آدمی را نباشد خر است • اگر نفسانیتش
غالب است از شنودن آواز خوش نفسش در حرکت می آید چونکه تابع نفس است
می کشدش بجانب زنا و فسق و فجور و هر چه ازان بد تر است • اگر مرد
لهو است و بازی و لاغ • قوی تر شود دیوش اندر دماغ • چنانک
حضرت شیخ ذوالنون رحمه الله میفرماید السماع وارد یزعج
القلوب الی الحق و من اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه
بنفس تزندق • بگو ای درویش صادق که ازین همه حکایات که گفته شد چه معلوم
ترا شد و فهم کردی • زد شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل • المرء لا یزال
عدو لما جهل • غالبا نمیدانستی که سماع مطلق حرام نیست

این زمان خود می باید دانست که همچنان نبوده است که السماع اهل لاهل الله
گفته اند بحکم این حدیث اُنظُر لِما قالَ وَلا تَنظُر لِمَن قالَ بنگر که چه میگوید
منگر که که میگوید بطرز گفتار این ضعیف نادان مکن بنگر که از چه بیان
میگوید و ایشان چه گفته اند • گر نیم زایشان از ایشان گفته ام • خوش دلم
کین قصه از جان گفته ام • گر ندارم از شکر جز نام بهر • این بسی خوشتر
که اندر کام زهر • باری کرم کن ایشان را و سخن ایشان را قبول کن و اعتقاد
کن تا از سعادت ایشان محروم نمانی بدانکه اول کسی که این طریق را
اختیار کرده است سید الطایفه جنید است قدس سره و او میگوید که
مَن لَم یَکُن لَهُ ایمانٌ بِطَریقِنا فَلَیسَ مِنّا بدانکه این سخنان سلسله
که بلند تر گفته شد ایمان یکی از اینها ایمان بهمه است انکار یکی از اینها انکار
همه است هم او گوید اَلایمانُ بِطَریقِنا [illegible] وَلایَةٌ و گفته است
که هر که ایمان بطریقه ما دارد دست در دامن او زنید و از وی در خواهید که
او ولیست و دعای او مستجابست و حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی قدس
سره میفرماید که خاک پای آنکس سرمه چشم بو الحسن که او از این طایفه
نباشد و خود را مشابه این طایفه سازد که اگر بلند همت نبودی چنین نکردی
ای درویش این که تو در حق این طایفه این نوع جرأت میکنی خالی از سه چیز نیست

یا خود کا

یا خود کمال ضعف ایمانست ترا با این طایفه یا خود گمان میبری که این طایفه
از این زمان نیستند و یا خود حسد است چنانکه گفته اند خاصیت مجاورت
بعلم فقه اینست که حسد بار می آرد بواسطه حسد است غالبا که گفته اند این
طایفه اَلفُقَهاءُ لِهذِهِ الطّایِفَةِ کَالفَراعِنَةِ لِلرُّسُلِ اگر حسد نیست شفقت
هم نیست چرا که خالی از این نیست که تو سماع را مطلق حرام اعتقاد کرده بنابر
شفقت برادر مؤمن گویان از این منع میکرده باشی نحن نحکم بالظاهر می گفته
باشی یعنی بظاهر نامشروعست از این جهت منع میکرده باشی کمال بی شفقتی
و ضعف ایمانست با این طایفه چرا که تو اهل ظاهری حکم بظاهر میکنی در ظاهر
این برادر مؤمن عزیز آن که تو حکم بر نامشروع میکنی چیزهای دیگر هست از این
قوی تر که آن صورت صلا[illegible]ت و بذکر خداوند مشغول است بحکم
حَملُ المُؤمِنِ عَلَی الصَّلاحِ وَالشَّفَقَةُ عَلَی خَلقِ اللهِ وَمَن تَشَبَّهَ
بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم چرا حکم بر صلاح او نمیکنی غالبا از معانی این احادیث غافلی
غافل مشو که مایه ظلمات غافلیست • با یاد دوست باش که [illegible] را جلی کند
و اگر ترا اعتقاد با این طایفه باشد و حسد نداشته باشی سماع را مطلق حرام
چون اعتقاد میکنی چرا که بسیاری از این طایفه اختیار این معنی کرده اند
و بسعادت های عظیم مشرف شده اند اگر حرام بودی چون اختیار

گردندی وبا ان سعادتها چون رسیدندی بطریق طالب علمی جرا
احتمال را راه نمیدیدی ونمیگویی که احتمال داشته باشد که مشروع بود
بنسبت این طایفه که ایشان اختیار کرده اند دیگر آنکه اعتقاد میکرده
باشی که این طایفه درین زمان نیستند این جرأت میکردهٔ این نیز غلط
محض است که تو کرده جرا که عالم بوجود این طایفه قایم است که گفته اند
گر تو گویی نیست پیری آشکار ٭ تو طلب کن در قرار اندر قرار ٭ زانکه پیری
گر نباشد در جهان ٭ نی زمین بر جای ماندنی زمان ٭ پر است واین
زمان پنهان شده ٭ ننگ خلقان دیده در فرقان شده ٭ گر ترا در دست
پیر آید بدید ٭ مشکل در در رسته را کلید آید بدید ٭ نکو اصحاب دل رفتند
ونشد عشق شد خالی ٭ جهان پر شمس تبریز [illegible] دی کوجو مولانا ٭ خدا
عشق بس عالیست موسی همتی باید که تا شوان بر جهان طوری شدن
قال الامام حجة الاسلام امام محمد الغزالی رحمه الله علیه بدانکه حق تعالی را سریست
اندر دل آدمی [illegible] چنان پوشیده است که آتش اندر آهن چنانکه بزخم
سنگ بر آهن زنی آن سر آتش آشکارا [illegible] و بصحرا افتد همچنین سماع آواز
خوش موزون آن گوهر دل را بجنباند و در وی چیزی پیدا آید که آدمی
را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی است که گوهر آدمی را با آن

بعالم علوی که آنرا عالم ارواح گویند هست وعالم علوی عالم حسن وجمالست
واصل حسن تناسب است وهرچه متناسب است نمودگاریست از جمال آن عالم چه
هر جمال وحسن وتناسب که اندرین عالم محسوسست همه ثمرهٔ حسن وجمال آن عالمست
پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم بدان
سبب آگاهی اندر دل پیدا آورد و حرکتی وشوقی وحرکتی وشوقی پدید آید که
باشد که آدمی خود نداند که آن چیست واین اندر دلی باشد که آن ساده بود و
از عشق وشوق که راه برد خالی نبود اما چون خالی بود و بچیزی مشغول بود آن در
حرکت آید چون آتشی که دم در وی دمند افروخته تر گردد و هر کرا غالب بر دل
آتش دوستی حق عزوجل باشد سماع وی را مهم باشد که آن آتش تیزتر گردد و هر کرا
در دل دوستی باطل باشد سماع زهر قاتل وی بود و بر وی حرام بود و علما را
خلافست اندر سماع که حرامست یا حلال هرکه حرام کرده است از اهل ظاهر
بوده است که وی را صورت چنین نبشته است که دوستی حق عزوجل اندر دل آدمی
فرو دنیاید بحقیقت چه وی چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست دارد اما آنرا
که نه از جنس وی بود و نه هیچ چیز مانند وی بود وی را دوست چون توان داشت
پس نزدیک وی اندر دل جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق خالق
صورت بندد بنا بر خیال تشبیهی باطل باشد پس بدین سبب گویند سماع لهو یا

اما بارمی بود یا از عشق مخلوقی باشد و این مرد و اندر دین مذموم باشد چون
ویرا پرسند که معنی دوستی حق جل جلاله که بر خلق واجب است محبت گویند فرمان
برداری و طاعت داشتن و این خطایی بزرگست که این قوم را افتاده است
و ما در کتاب محبت ازین منهیات پیدا کنیم ان شاء الله تعالی اما اینجا همی گوییم که
حکم سماع از آن باید گرفت که سماع هیچ چیز اندر دل نیاورد که نباشد بلکه از آنکه
اندر دل باشد فراجنباند مر کرا اندر دل چیزیست که اندر شرع محبوبست و وی
آن مطلوبست چون سماع آن زیادت کند وی را ثواب باشد مر کرا اندر دل
باطلی باشد که اندر شریعت آن مذموم است ویرا بسماع عقاب باشد و مر کرا
دل از هر دو خالیست لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد سماع
ویرا مباح است پس سماع بر سه قسم باشد و اصل اینست که کسی را که دوستی
حق جل و علا بر دل غالب شده بود و بحد عشق رسیده سماع ویرا مهم باشد و
بود که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت باشد و هر چه دوستی خداوند جل جلاله
بدان زیادت گردد مزد آن بیشتر بود و سماع صوفیان اندر اصل که بوده است
ازین سبب بوده است و سماع اندر افروختن آتش محبت اثر عظیم دارد و سماع
که اندر میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطیفها رود که بیرون
سماع نبود آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان رسد آنرا وجد گویند و باشد

که دل ایشان اندر آن حال چنان پاک و صافی گردد که نقره اندر آتش
و سماع آن سر مناسب را که روح آدمی راست بعالم ارواح فراجنباند
تا بود که بکلیه ازین عالم بستانند تا هر چه درین عالم هست ورو دیگر گردد و باشد
نیز که قوت اعضای وی ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد و آنچه ازین احوال مرست
بود و ویرا حاصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر
باشد از برکات آن محروم نماند و لیکن غلط اندرین بسیار افتد و نشان آن پیران
نجسته راه رفته دانند و هر که سماع و وجد صوفیان را و احوال ایشان را انکار کند از
مختصری خود کند و معذور بود اندر آن انکار که چیزی که ویرا نباشد بدان ایمان
دشوار توان آورد همچنان بود که مخنث را باور نبود که اندر صحبت لذت هست
که آن لذت بقوت شهوت توان یافت و ویرا شهوت نداده اند چگونه داند و
اگر نابینا لذت نظاره اندر سبزه و آب روان را انکار کند چه عجب که ویرا چشم
نداده اند و آن لذت بچشم توان یافت حاصل آنکه خلق اندر انکار احوال صوفیان
آنانکه دانشمند اند و آنانکه عامی اند همه چون گروه کانند که چیزی که هنوز بدان
نرسیده اند منکر اند و آنکس که اندک مایه دارد اقرار دهد و گوید مر این حال
هست و لیکن هم میدانم که ایشان راست بدان ایمان دارد و روا دارد
اما آنکه روا ندارد که مر هم ویرا بود خود محال داند که دیگر را باشد از غایت حماقت

باشند و از آن قوم که حق عز و جل همی گوید وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ
هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ آمدیم به بیان این حدیث که الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ
أَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ حَالِي بدان ای طالب صادق که حضرت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم میفرماید که شریعت گفتارهای منست و طریقت کردارهای منست و حقیقت
حال منست • راه های آمدنت یادت نماند • داستانی بر تو برخواهیم خواند
بدان ای درویش صادق که عبارت از گفتارهای حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفته است آن اوامر و نواهی است چونکه حق سبحانه و تعالی بنده های خود را برای
عمارت دنیا فرستاد بنده ها بعمارت دنیا مشغول شدند بواسطه مشغولی راه های
آمدن خود را فراموش کردند راه زد مشغولی عالم ترا نیست پروای خدا یکدم ترا
قال النبی علیه السلام الطُّرُقُ إِلَى اللهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ یعنی راه
آمدن و بازگشتن بحق سبحانه و تعالی بعدد هر نفسی است یعنی هر کسی از راهی و باز
بهمان راه بجانب حق سبحانه و تعالی می باید رفت چونکه خلق بسیار آمدند بعمارت
دنیا راه بسیار شد چونکه راه ها مختلف شد خلق راه های آمدن خود را گم کردند
چونکه ایشان را رهبری بود بحکم فرموده مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ فَشَيْخُهُ الشَّيْطَانُ
هر چه شیطان بواسطه بی فرمانی ملعون شده بود و سرگردان میگشت در دنیا
دید خلقان را بی پیر و بی کس در دنیا میگردند و کسی را براه خود برد و سرش را خورد

هرکرا

هرکرا دیو از گریبان وا برد • بی کشش باید سرش را او خورد • یک بدست از جمع
رفتن یکزمان • مکر شیطان باشد این نیکو بدان • پیر باید راه را تنها مرو
وز سر عمیا درین دریا مرو • هرکه شد در ظل صاحب دولتی • نبودش در راه
هرگز خجلتی • پیر را لا بد راه آمد ترا • در همه کاری پناه آمد ترا • صحبت
پیر به ز هر علت است • هرکه با او نیست در علت است • این عمل بیچون از نهان نیست
رهبرت سوی وصل جانانت • بی پیر مرو تو در خرابات • هر چند سکندر زمانی
پس حق سبحانه و تعالی دید که بنده های او را شیطان از راه راست برد و براه خود
در آورد حق سبحانه و تعالی در هر زمانی نبی بر سر آن قوم فرستاد تا آن قوم را از راه
شیطان منع کرد و براه رحمن در آورد پس شریعت عبارت ازین اوامر و نواهی شد
تا بود شریعت همین مقدار شد که از راه شیطان منع کرد و براه رحمن در آورد پس
حضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث براه همین بودند چنانکه فرمود بُعِثْتُ لِبَيَانِ
الشَّرِيعَةِ لَا لِبَيَانِ الْحَقِيقَةِ چرا که آن زمان عالم از کافران پر شده بود
بود بمقاتله و محاربه بسیار همین مقدار می توانست کرد که جماعتی را از راه شیطان
بر سر راه راست آورد اما فرصت آنکه ایشان را بمقصود رساند نبود چرا که همه
یکبار مسلمان نشدند که ایشان را رهبری کند و بمقصود رساند ازین جهت باز
ماند که در حیات بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از راه شیطان منع میکرد و براه راست

می در رآورد علمی که علمای ظاهر دارند همین مقدار بیش نیست که جماعتی
را از راه شیطان باز ایست آرند ایشان را از راه ورفتار راه وروندگان راه وعلامات راه چه خبر چونکه خود در سر راه مانده اند

نظم

نزد شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل ** المرؤ لایزال عدوا لما جهل

پس عداوت ایشان از سر جهل خواهد بود اما بدان ای طالب صادق که عبارت از طریقت که الطریقة افعالی است آن عملها نیست که حضرت صلی الله علیه وسلم بسالکان طریق هرکسی را مناسب استعداد تعلیم کرده اند دیگر افعال جمع فعل است ومراد از فعل اینجا عمل است یعنی هرکس بعملی مخصوص این راه را بپایان بروند چنانکه فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق مراد از اعمال اینها نیست یعنی بعضی بذکر گفتن رسیدند بعضی بذکر جهر وبعضی بذکر خفیه وبعضی بتوجه وبعضی بمراقبه وبعضی بخدمت وبعضی بجذبه وبعضی دیگر بطریق رابطه وبعضی دیگر بشنیدن الحان طیبه چنانکه گفته شد الاصوات الطیبة هی مخاطبات الحق الی العبد وبعضی بصحبت بلکه اکثر بصحبت

صحبت پیر به ز هر عمل است ** هرکه با وی نشست در عمل است

این عمل همچو راز نهان نیست ** رهبرت سوی وصل جانان نیست

الی هذا القیاس پس همچنین هرکسی مناسب

استعداد خود بعملی بمقصود رسیدند پس وقتی که طریق مختلف باشد پس عیب کردن سالکان طریق را جهل محض خواهد بود ونکوهی که حضرت صلی الله علیه وسلم چونکه مبعوث بر شریعت بود نه بر حقیقت پس بیان حقیقت چون کرده باشد چراکه بعثت لبیان الشریعة که گفت بعثت عام است یعنی بر کافه ومراد از لبیان الحقیقة یعنی بر عامه مبعوث شدم از جهت بیان حقیقت بر خاصان نه بر عوام چنانکه مخصوص گردانید مژده کس را از خواص مرحبا اسرار وحقایق ومعارف آنچه ممکن بود بایشان گفت چراکه آن زمان محل افشای اسرار نبود چونکه بدایت اسلام بود بعد از آن این مژده کس مامور شدند غالبا که در زمان خود هرکسی با طالبان طریق بمقدار استعداد ایشان بایشان گویند آن بود که بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم هرکسی بقدر استعداد خود اظهار معارف وحقایق الهی کردند بومنا هذا چنانک منقولست از عرفای آن زمان جماعتی بزیارت مولانای رومی قدس سره آمده بوده اند مگر از حضرت مولانا سوال کرده اند از سر این حدیث طویل که ان الله تعالی شرابا اعدت لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طابوا واذا طابوا طاسوا الی آخر الحدیث حضرت مولانا فرموده که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بقرب قاب قوسین او ادنی که مشرف شد جمال وجلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیده بصیرت بدید * شد عدد نور بصر نور دل

گشت بصیرت به بصر متصل ؛ بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رموز کنوز
ربانی از حضرت عزت دو جام جهان نما از نور ظاهر شد یکی از شیر و دیگر شراب
خالص باختیار یکی ازین دو امر شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند اخترت
اللبن واختیارت الحق لاختیار امتی زیرا که آن عهد ابتدای احکام
قوانین شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود جام جهان نمای
حقیقت را بجهت عارفان امت و خاصان ملت خویش محافظت
فرمود از بوی خوش آن شرابست که بعضی از اولیای کمل بحسب اوقات
بیخود می شود و کشف رازها میکند ؛ کدام شراب که نوشیده بود از وادم
که مست وار شد از ملک و ملکت بیزار ؛ چه سکر بود که آواز داد سبحانی
که گفت رمز انا الحق و رفت بر سر دار ؛ همه باتفاق استحسان حضرت
مولانا کردند اگر بر عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه ؛ نه آدم ماند و عالم بمخموری فتد گاه
شربت الحب کاسا بعد کاس ؛ فما نفدت شراب و ما رویت ؛
از حضرت مولانا پرسیدند که وجد چیست فرمود الوجد انزعاج الروح
عن احتمال غلبة الشوق بدان ای طالب صادق که مراد از شریعت
علم شد براه راست و مراد از طریقت عمل شد در راه یعنی رفتن در راه
و مراد از حقیقت که الحقیقة حالیست نتیجه شد که از عمل کردن بعلم حاصل

حاصل

حاصل شد هرچه کاه سالک طریقت بمقتضای علم دانست راه راست را در آن
در راه راست آن رفتار او در راه عمل اوست هر قدمی که می اندازد بحکم من
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا هر زمان قطرهٔ از شراب محبت
بر کام جان او می چکانند از مستی آن شراب هر زمان او را حالتی و کیفیتی می
شود و مغلوب می شود و در زمان بیخودی بنعره و فریاد می کنند و گاهی
گریه و زاری می کنند از کمال بیخودی گاهی اسرار و معارف الٰهی را فاش
می کنند چرا که او در آن زمان مغلوبست المغلوب معذور گفته اند در آن زمان
او معذور است پس همچنین هرچند قدم در راه عشق می نهد شراب محبت
از جام محبت در کام جانش بیشتر میچکانند آتش محبت از ته دلش سر بر
میزند و می سوزد و حرارت آتش محبت هرچه نشان غیر و غیرت است
که هیچ چیز از نام و نشان و وجود و هستی در وی باقی نمی ماند نعرهٔ هل فی الدار
غیری زدن گیرد کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر ؛ سوی الله والله ما فی الوجود
لیس فی الدار غیره موجود ؛ چنگ می گوید از زبان رباب ؛ فریاد
لیس فی جبتی سوی الله کردن و گفتن میگیرد و این مقام مقام عشق است گفته اند
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ؛ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند ؛ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ؛ ماند الا الله

باقی جمله رفت ؛ شاد باش ای عشق سرکشت سوز رفت ؛ شاد باش ای عشق
خوش سودای ما ؛ ای طبیب جمله علتهای ما ؛ ای آتشی از عشق در جان بر فروز
سر بسر فکر و عبارت را بسوز ؛ موسیا آداب دانان دیگراند ؛ سوخته
جان و روانان دیگراند ؛ تو ز سرمستان قلاوزی مجو ؛ جامه چاکان را چه
فرمایی رفو ؛ عاشقان را هر نفس سوزیدنیست ؛ بر ده ویران خراج و عشر نیست
ملت عشق از همه دینها جداست ؛ عاشقان را مذهب و ملت خداست
استاد تو عشق است چو آنجا برسی ؛ او خود بزبان حال گوید چون کن
نهایت سیر الی الله تا اینجاست ؛ بنده بود اینجا رسید و شاه شد
رهبر و رهرو نماند و راه شد ؛ اینجا ذکر رفتار نیست بعد ازان سیر فی الله
این مقام کشش است ؛ در کشش افتی روش گم گردد ؛ گر یکی قطره
قلزم گردد ؛ گر کشتی است ناگهان تا بزی چو ذو کمان ؛ یک قبول ماست
آن کمان سوی ما میکشد ؛ باش زبون مرفره تا بگشاید گره ؛ درد
گرین که درد به کمان بدوات میکشد ؛ او را نهایتی نیست چراکه سیر در فی الله
است و سیر در بی نهایت را نهایت نمی باشد ؛ پیشتم خواهم بچه رو مختصر
ستم ترا اسم مختصر با چاشنی آورده ام

والله اعلم بالصواب

شراب شوق مینوشم بگرد یار میگردم   سخن مستانه میگویم ولی هشیار میگردم
در مجلس مستان خدا وقت سماع است   چون عشق مزید آمد و چون عشق سوداست
مرقصه که در وصف جمالست و جلالست   تا فکر زیادت نکنی مایه سوداست

حضرت امام قاسم فرماید

ای دوست دلم را سوس باده حمراست   زان باده حمرا که دران نور یقین است
مستان خرابیم پراز پای ندانیم   این حیک جودت همه از جودت صهباست
خواهی لعبش خضر کن خواه مسیحا   عشق است بهر حال که آن محیی موتی است
ای خواجه اگر معرفتی نیست محالست   گر معرفتی هست نصیب دل داناست
مگی طلب جوی ز حیرت زده کانیم   از جوی گذر کن که دران سوی تماشاست
از عشق جهانگیر که عالم همه مست شد   گر زهد و سلامت طلبی ما ... ست

قاسم ز سر کوی تو هرگز نرود دور
چون نور تجلی ز جبین تو هویداست

بقدر جام بود شور و حالت مستان   هزار جان گرامی فدای رطل گران
اگرچه طاقت رطل گران بوسع تو نیست   ز دو دست ساقی باقی پیاله بستان
ازان شراب که مدهوش اوست ملک ملک   ازان شراب که مست است ازان زمین و زمان
ازان شراب که مرهون اوست جان و خرد   ازان شراب که موقوف اوست امن و امان

هذا رسالهٔ وجودیه

ازان شراب که سلطان کشد شود درویش / ازان شراب که درویش را کند سلطان

ازان شراب که ناهید را برقص آید / ازان میی که کند آفتاب را رخشان

ازان شراب که پیران جوان شوند ازوی / ازان میی که جوانرا کند جوان جوان

زهی شراب زهی شورش و زهی مستی / زهی عطا و زهی منت و زهی احسان

ز شرب عشق تو مستیم همچو آتش تیز / زهی حرارت باده زهی حلاوت جان

ز ساقیان نظر لطف خویش باز مگیر
که ساقیان ز تو دارند حیات جاویدان

تم بالخیر



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اعطی الانسان وجودا ورتبة والصلوة والسلام علی رسوله محمد المبعوث رسالة وخطبة وعلی اله واصحابه شرفا ونصرة قال النبي صلی الله علی اله واصحابه واولاده وسلم وجودك ذنب لا يقاس عليه ذنب

بدان ای درویش صادق که وجود چه چیز است بدانکه وجود بر دو نوعست وجود حقیقی باقی سرمدی و وجود عارضی مجازی فانی وجود حقیقی باقی سرمدی وجود حق است سبحانه وتعالی و وجود عارضی مجازی فانی وجود مخلوقات قال النبي عليه السلام كل مولود يولد على الفطرة لكن ابواه يهودانه وينصرانه الی آخر الحدیث بدان ای طالب صادق که هر مولودی که هست برحقیقت خود است یعنی در مقام بی رنگی است ‹ چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی وفرعون دارند آشتی › وجود عارض رنگیست که عارض شده است بر موجودات سبب هستی هر موجودی او شده ‹ هست تو آن نیست تو آنیست که معلوم تست › چون بنگر هستی حق سبحانه از آگاهی

بمعلوم

بمعلوم خود خلاص شدی از قید هستی رستی مثلا چنانکه کودکی هیچ وصفی از اوصاف او را نبود کسب کرد مثلا سراجی را صفت خود گردانیده سبب حرمت وعزت ومعیشت خود ساخت وجود عبارت ازین عارضه است که او را نبود بکسب پیدا کرد هستی او عبارت ازینست مثلا کودکی پیش تحصیل علوم کرد بمرتبه علامی رسید علامه شد علامی سبب عزت وحرمت وجاه ومعیشت او شد عبارت از وجود و هستی او این علمست که او را نبود و بذات او عارض شد علی هذا القیاس پس بعد ازانکه دانستی که عبارت از وجود این اوصافیست که نبود بکسب عارض شد پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم اینچنین وجود را گناهی عظیم گفته قال النبي صلی الله علیه وسلم وجودك ذنب لا يقاس عليه ذنب یعنی وجود تو گناهیست که قیاس کرده نمی شود هیچ گناهی را برو بدانکه گناهی در مقابله ثوابست هر چیز که سبب دوری می شود از آنجناب آنرا گناه میگویند خواه آن چیز از اعمال باشد وخواه از افعال وغیره وهر چیز که سبب نزدیکی میشود با آنجناب خواه از اعمال وخواه از افعال وغیره آنرا ثواب میگویند مقصود ازین طاعات وعبادات وخیرات قربت ونزدیکیست با آنجناب قرب برانواع باشد ای پسر ‹ میزند خورشید بر کهسار وزر › قرب نی بالا و پستی رفتن است ‹ قرب حق از قید هستی رستن است › بدانکه هیچ عملی وفعلی

چنان دوری نمی اندازد از انجناب که وجود زیرا که فعلی که گناهست که ازین کس
صادر میشود خالی ازین نیست که شرب خمراست یا زنا یا غیبت که اشد است
از زنا و مانند اینها درین مرتبه نیست از برای انکه هر مسلمانی که هست میداند که
اینها گناهیست با نفس شوم خود بس نمی آید ولیکن آنرا گناه میدانند و در مقام
توبه می شود و حق سبحانه و تعالی بتوبه آن گناه او را می آمرزد و از آن گناه او
را پاک میسازد قال النبی علیه السلام التائب من الذنب کمن لا ذنب له
اما وجود گناهی عظیم است که آنرا گناه نمیدانند چنانکه گفته شد یعنی شخصی
عالمست علم ظاهر وجود عارضی او شده و او این را گناه نمیدانند چرا که علم را چون
گوید کسی که گناهست و هر کس که گناه میگوید با کس دشمن نیز میشود و حال آنکه
این وجود نیست علمی که عارض شده است بر ذات او و حجاب شده او را از
حقیقت مقصود و پیغامبر صلی الله علیه وسلم اینچنین وجود را گناه عظیم گفته است
همچنین قیاس میکن کسب های دیگر را مثلا شخصی سالها دهقانی را کسب کرده
و دهقانی وجود او شده این وجود سبب دوری از انجناب شده و او این
را گناه نمیدانند چرا که اینها که گفتیم بظاهر همه نیکیست هیچکس اینها را بد نمی تواند
گفت اما از راه حقیقت اینها همه وجود است و این وجود را پیغامبر صلی الله علیه
وسلم گناهی عظیم گفته است چرا که این وجود او را حجاب شده است از انجناب

وجودک ذنب لا یقاس علیه ذنب جاره این جهت در خون آمده
از وجود خویش بیرون آمدند ٭ توحید حق ای خلاصه مخترعات ٭ باشد سخن
یافتن از ممتنعات ٭ رو نفی وجود کن که در خود نیابی ٭ سری که بنا بی فصوص
لمعات چون حجاب آمد وجود اینجا بگاه ٭ راست ناید مال و ملک و آب و جاه
سوزنی را پای بند راه عیسی پا خشند ٭ حب دنیا بند آمد گر همه یک سوزنست
جان ای طالب صادق که همه سعادتها و دولتها در مقام فنا و نیستی است
و همه گرفتاریها و بی سعادتیها در وجود و هستی است و ازین جهت است که همه
سعادتها و دولتها که هیچ پیغامبری را میسر نشد پیغامبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم را شد یعنی فنای اتم خاصه اوست صلی الله علیه وسلم که هیچ یک از انبیا را ما
تقدم را نبود چرا که او صلی الله علیه وسلم در کمال فقر بود و کمال را در فقر دانسته
بود و فخر میکرد از فقر که الفقر فخری و به افتخر ٭ و دیگر او را وجود عارضی علمی
نبود که حجاب راه او شود و او صلی الله علیه وسلم امی مطلق بود ٭ نگار من که بمکتب
نرفت و خط ننوشت ٭ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ٭ یتیمی که ناکرده
قرآن درست ٭ کتب خانه چند ملت بشست ٭ از جهت کمال فنا او را بود
صلی الله علیه وسلم و انبیای دیگر را وجود عارضی علمی بود غالبا که این سعادت
بایشان نرسید ٭ کنار وصل را موسی عمران ٭ بازنی خواهست در اشواق جانی

کنار از ما مجو چون دریائے

جوابش لن ترانی گفت سبحان ٭ کنار از ما مجو گر می توانی ٭ فقر و فنا و مسکنت
جانب ما می کشد ٭ برگ و نوا و قربت سر بجانب می کشد ٭ گر کشتی است ناگهان
تا نبری بخود گمان ٭ یک قبول ماست آن کان سوی ما میکشد ٭ واو صلی الله علیه وسلم
وجود خود را هرچه بود در دریای وحدت فانی ساخته بود هیچ بقیه از
بقایا در و صلی الله علیه وسلم نمانده بود ٭ در مقامرخانهٔ وحدت که کوی نیست
عاشقان در داو اول خویش را درباختن ٭ عوض وجود او صلی الله علیه وسلم
حق سبحانه وجود شریف خود را باو ارزانی داشت چنان که در جنگ احد واقع
قوله تعالی مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى مارمیت
اذ رمیت بی و بیت ٭ همچنین قال الله از حمتش نعت ٭ ازین جهت است
که گفته اند هرچه از فانی واقع می شود مستند باو نیست بدانکه این مرتبهٔ عالی
اوست صلی الله علیه وسلم و امتان او را صلی الله علیه وسلم بقدر متابعت او صلی الله
علیه وسلم ازین مقام عالی نصیب است متابعت کردن او موقوفست برین
که بداند که در چه چیز می باید کرد بدانکه در ظاهر و باطن او را متابعت می باید کرد
متابعت در ظاهر آنست که ظاهر خود را آراسته دارد بظاهر شریعت او و باطن
خود را آراسته دارد به باطن طریقت او یعنی در ظاهر می باید که هیچ حرکت
که خلاف شریعت اوست ازوی در وجود نیاید و از باطن او نیز می باید که هیچ

که خلاف

که خلاف طریقت اوست در وجود نیاید و دیگر آنکه می باید که معتقد باشد جمیع دو
ستان خدای تعالی را و حلقهٔ بنده گی یکی از آن عزیزان در گوش خود انداخته مدتی
مرید بخاک بوسی آستان آن عزیز مشغول باشد تا باین سعادت برسد بنده گی
شان خلاصهٔ عمل است ٭ هر که با او نشان بد بید در اصل است ٭ پیش یاران که آنند
بیک جان برند ٭ صدق پیش آور که اینجا هرچه آرند آن برند ٭ اولیا ئی تحت
قبابی لا یعرفهم غیری ٭ سه نشان بود ولی را نخست آن معنی ٭ که چو روی او
ببینی دل تو بحق گراید ٭ دوم آنکه در مجالس چو سخن کند زمعنی ٭ همه را ز هستی
خود بحدیث می رباید ٭ سیوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم ٭ که ز هیچ عضو
او را حرکات بد نیاید ٭ بدان ای درویش صادق که ولی کیست و ولایت چیست
ولی ای قرب ولی یعنی نزدیک بحق سبحانه و تعالی ٭ قرب بر انواع باشد ای پسر
میزند خورشید بر کهسار زر ٭ قرب نی بالا و پستی رفتن است ٭ قرب حق از قید هستی رستن است
اتصال بی تکیف بی قیاس ٭ هست رب الناس را با جان ناس ٭ تو خیال
مکنی که قربت بحق سبحانه و تعالی مثل قربت ما و تست بیکدیگر بلکه از جمله گرفتاری
ما خود را خلاص ساختن است بدانکه حجاب میانه بنده و حق سبحانه تعالی آسمان
و زمین نیست حجاب همین تعلقات و گرفتاریهاست که از زمان خود دی بخبرها
شده است ٭ حجاب راه تو بی حافظ از میان برخیز ٭ که با وجود تو کس نشنود زمن که منم

تعلق حجابست و بیچاصلی ٭ جو بپوند با بکسلی واصلی ٭ بس معلوم شد که حجاب
میانه حق سبحانه و تعالی این گرفتار بیا بوده است و سبب دوری از انجناب
ایشان بوده است و سبب قربت خلاصی از اینها مران صاحب دولتی را که حق سبحانه
و تعالی خواهد که بخود نزدیک سازد او را بصحبت دوستی از دوستان خود مشرف
سازد تا ببرکه صحبت شریف او و بالتفات خاطر شریف او و بیا نظر او از دره
دوری بمرتبه قربت و نزدیکی مشرف شود هرگاه بصحبت شریف انچنین صاحب
دولتی مشرف شد ببرکه صحبت شریف او هرچه غیر حق است سبحانه و تعالی از
آیینه دل او زدوده شد دل او مظهر جمال و جلال الهی گشت که حق سبحانه و تعالی
در شبانه روزی سیصد و شصت بار جمال بیچونی خود را در آیینه دل او مشاهده می کند
و دل او درین زمان محل فیض بالانهایه الهی گشت او صاحب دل است
هرکه احوال دریافت او صاحب دل است ٭ هرچه جویی از دل او حاصل است
صاحب دل آیینه شش رو بود ٭ حق در وارشش جهت ناظر شود ٭
صحبت پیر به ز عملیست ٭ هرکه با او نشست در عملیست ٭ این عمل بجو راز
بهانیست رهبرت سوی وصل جانانیست الشیطان یفر من ظل عمر
سایه رهبر به است از ذکر حق ٭ پیر باید راه را تنها مرو ٭ از سر عمیا
درین دریا مرو ٭ هرکه شد در ظل صاحب دولتی ٭ بنود شش در راه هرگز فجلتی

پیر مالا

پیر مالا بر راه آمد تر از ٭ در همه کاری چپا و آمد تراز ٭ و بیا و خود به برکه نظری
از نظر ها از این طایفه علیه بدین سعادت که نهایت متمنای ارکیاست که آن
صفای خاطر است مشرف شده باشند ٭ تا نیفتد بر تو مردی را نظر
از وجود خویش کی یابی خبر ٭ یک نظر افکن که مستغنی شوم از کیمیای جنس
سنگ که شد منظور نجم الدین سکار اسرورست ٭ بدان ای درویش که آن خبازی بوده است
که شیخ نجم الملة والدین را قدس سره فرزندی بوده است غالبا نا قابل بابن سعادت
مشرف نمی شده با وجود آنکه نظر کیمیا صفت ایشان برهرکه می افتاده بنهایت
این طریق مشرف می شده او نشده ٭ قابلی باید که تا از حق کشد فیض قبول
زانکه ممکن نیست هرگز فاعلی بی منفعل ٭ نا قابلیت آنکه بدولت نمی رسد ٭ ورنه
زمانه هر طلب هرد قابلیست ٭ روزی بوالده خود گفته باشد که حضرت که بابا
با مردم بیگانه التفات می کنند و بابن ضعیف نمیکنند والده او اتفاقا بحضرت
عرض احوال او کرده باشند حضرت شیخ گفته باشند خوب در فلان جا فا فرو باشند
التفات باو خواهیم کرد مدتی در انجا می بوده اتفاقا همان زمان که حضرت شیخ
بخواهند که التفاتی بحال او کنند تخلف میکند سگی بجای او ایستاده بوده نظر
کیمیا صفت حضرت شیخ بان سگ می افتد بابن سعادت مشرف می شود ٭
سگ که شد منظور نجم الدین سکار اسرورست ٭ و یا خود بالتفات خاطر عزیزی

باین سعادت مشرف شده باشد آن چنانست که خدمت شایسته در محل کرده باشد
آن عزیز باین سبب اتفاقی بحال او کرده باشد او باین سعادت مشرف شده باشد
بی غیابات حق خاصان حق ،، گر ملک باشد سیاه هستش ورق ،، چنانکه اکابر گفته اند
در دل این طایفه جای سازی و یا این طایفهٔ علیه را در دل خود جای سازی ،،
جای کن اندر درون خویش را ،، دور کن ادراک غیر اندیش را ،، گفته اند اگر خود
در دل این طایفهٔ علیه جای سازی شبانه روزی سپید و سیاه نظر الهی ترا آنجا بیابد
کار دو جهانیت بروزی ساخته شود و یا خود ایشانرا در دل خود جای سازی
یعنی از راه اخلاص و اعتقاد و محبت ایشانرا در دل خود راه دهی نیز کار دو جهانت بر آید
مشغول ترا وسوسهٔ علم و عمل منست ،، اندر دل مجنون مطلب جز غم لیلی
و یا خود بجذبه از جذبات الهی بدین سعادت مشرف باشد که جَذْبَة
مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ جذبهٔ تا کی زمان
طیران کنم ،، در هوای لامکان جولان کنم ،، یک جذبه ز حق آمد و دل برد بعادت
مجنون چکند کین کشش از جانب لیلیست ،، یک جذبه نبود که دل مست هدایت
مجنون چکند کین کشش از جانب لیلیست ،، اصل خود جذبه است لیکن خواجه باش
کار کن موقوف آن جذبه مباش ،، کار باید کرد و مرد کار نیست
ورنه ناآموز توره بسیار نیست ،، کار طلبید و یا خود بطریقه از طرق این طایفه

عمل کرده باین سعادت که صفای خاطر است مشرف شده باشد باری بهر وجهی
ازین وجوه که گفته شد آئینهٔ دل خود را از زنگ تعلقات زدوده و خلاص ساخته
باشد و دل خود را محل فیض مالانهایهٔ الهی گردانیده او ولی است از اولیای
حق سبحانه و تعالی و دل منور او در زمان محل فیض مالانهایهٔ حق است سبحانه و تعالی
او قایم مقام نبی خود گشته قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ
چنانکه در زمان نبی صلی الله علیه وسلم جمیع مخلوقات از وجود شریف او
فیض میگرفتند این زمان از وجود شریف این عزیز می گیرند هرچه از نبی صلی الله
علیه وسلم واقع شده است از معجزات و مقامات و حالات از و نیز واقع
میشود بقدر استعداد او و آنچه از نبی صلی الله علیه وسلم واقع شده است معجزات
می گویند و آنچه از اولیا واقع می شود کرامات میگویند کرامت هر ولی معجزهٔ نبی اوست
چنانکه معجزهٔ انبیا خواست که مجلس را درویشی نیست هر که شک آرد کافر شود
نعوذ بالله من ذلک کرامات اولیا نیز خواست که مجلس را درویشی نیست
نوح وقت است هر ولی بجهان ،، کور ماند ترا ازین طوفان ،، هر ولی را نوح کشتی
بان شناس ،، صحبت این قوم را طوفان کشتی شناس ،، ظاهر و باطن اولیا جانشند
زان چو جان آن گروه پنهانند ،، گنج پنهانی اند درویشان ،، خنک آن کس که
گشت با ایشان ،، خویش جویند لقا خویش را ،، هر کسی کی یابد ایشانرا

اولیا را بجهد نتوان دید، مگر ایشان کنند خویش پدید، ای برادر غلام
مردان باش، گرد ایشان چو چرخ گردان باش، سر حقیقت هر ولی بجهان
بی گمان سر بود ز عام نهان، بنده گی شان خلاصهٔ عملست، هر که روشان بدید در امل
رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وصف حال
ایشانست یعنی اولیاء الله طایفه اند که هیچ چیز ایشان را مانع نمی آید از ذکر
خداوند سبحانه و تعالی هرجگاه باین مقام عالی رسیدند که دل خود را تمام از
علاقهٔ ظاهری و باطنی پاک و آزاد ساختند حتی وجود خود را که گناه عظیم
که وُجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ عَلَيْهِ ذَنْبٌ در دریای فنا و وحدت
فانی و مستهلک ساختند، در مقام مرغانهٔ وحدت که کوی هستی است
عاشقان در داوا دل خویش را در باختند، حق سبحانه و تعالی عوض وجود
ایشان وجود موهوب حقانی بایشان ارزانی داشت و ایشان را باین
باین عالم فرستاد از برای تکمیل و ترتیب ناقصان و در تنفیض تصرفات
در ملک و ملکوت بر ایشان گشاده گردانید که باین وجود هرچه میخواهند
کن می کنند بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش وصف حال ایشانست
یعنی هرچه می شنوند باو می شنوند و هرچه می بینند باو می بینند و بهر جای میروند
و هر فیضی که بعالم میرسد از نیک و بد باین وجود میرسانند بِهِمْ يُرْزَقُونَ

وَبِهِمْ يُمْطَرُونَ وَبِهِمْ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ وَجْهِ الْأَرْضِ
صفت ایشان میکرد یعنی هر رزقی که بمخلوقات میرسد بواسطهٔ وجود
شریف ایشان میرسد و باران که از آسمان می آید بواسطهٔ وجود شریف
ایشان می آید و بلاها از روی زمین بواسطهٔ وجود شریف ایشان دفع
میشود و هر تشویشی و بلا محنتی و راحتی که با خلق خدا میرسد بواسطهٔ
ایشان میرسد یعنی هرجگاهی که حق سبحانه و تعالی میخواهد که با بنده گان خود نیکی
رساند ایشان را مخلص و معتقد این طایفهٔ علیه میگرداند تا ایشان نیز نیکیها با ایشان
میرسانند و هرجگاه خواهد که جماعتی را خراب سازد ایشان را باین طایفهٔ علیه در
غیبت و شکایت و انکار ایشان می اندازد تا ایشان را خراب و رسوا سازد
گر خدا خواهد که پرده کس درد، میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس، کم زند در عیب معیوبان نفس
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح، هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
عاشقانند که در بند عهود حق اند، وصف ایشان چو توان گفت رجال صدقوا
پس رهانیدن مرغ لاهوتی از قفس ناسوتی وصف حال ایشانست،
تجرد اگر سر موی ز تو باقی باشد، ره بدریای معانی نبری یکسر موی
بدان ای درویش که هر کس باین سعادت تا که گفته شد نرسد تا وجود

خود را و هر چه هست از تعلق ها در دریای فنا فانی و مستهلک نسازد و نیز
رهانیدن او هیچ کس دیگر را ممکن نیست ‌ قفل در معرفت هستی هیچ فصل است
هر که ز خود رست شد حاصلش آمد کلید ‌ راه باید یافت قاسم و ناگاه یافت
زانکه شمشیر لا از همه عالم برید ‌ گر سر موی ترست بر جای باشد
ترا بند گران بر پای باشد ‌ گر سر موی بماند از خودیت
سفت دوزخ بر برآید از بدیت ‌ گر چو عیسی از تو یک سوزن بماند
در رهست میدانکه صد ره زن بماند ‌ سوزنی چون دید با عیسی بهم
بخیه بر رویش فکند او لاجرم ‌ تا تو هیچ هستی در تو کی رسد
هست شو با هستیت از نی رسد ‌ صاف شو با حق نهان و آشکار
صوفیان صاف را اینست کار ‌ باری غرض ازین حکایات آنکه
تا آدمی باین مراتب که گفته شد نرسد ممکن نیست او را که دیگری را باین مرتبه
تواند رسانید بدان ای درویش که جناب این طایفهٔ علیه از آن برتر است
که مثل ما نامرادان وصف ایشان توانیم کرد ‌ من هم از شوق میکنم [illegible]
ورنه وصفش چه حد همچو منی ‌ حد ما نیست وصف آن شاهان ‌ ربنا آتنا تو کلنا
حق سبحانه و تعالی در حق این طایفهٔ علیه چنین فرموده است که اَوْلِیَائِی
تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی ‌ هر ولی را ولی تواند دید

مصطفی را علی تواند دید ‌ دیگر آنکه جناب این طایفه از آن عالی تر است
که حق سبحانه و تعالی را از ترس دوزخ و طمع بهشت پرستند بلکه از جهت
استحقاق ذاتی که حق راست بر ایشان از آن جهت می پرستند ‌ نظم
ما از غم دوزخ و نی حرص بهشتست ‌ بردار ز رخ پرده که مشتاق لقاییم
چنانکه منقول است از حضرت شیخ شبلی که روزی که از ایشان بر جایی افتاد قاری
این آیت میخواندند اِنَّ اَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْیَوْمَ فِی شُغُلٍ فَاکِهُونَ
حضرت شیخ فریادی کردند گفتند اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْنِی مِنْهُمْ یعنی ای بار خدایا مرا
ازین جماعت مگردان که بغوا که جنت از تو باز مانم نقلیست که بعضی گفته باشند
باین طایفهٔ علیه که چه میگویید شما در حق علما که ایشان همیشه جهد میکنند تا غرقه را
برهانند و شما جهد می کنید تا خود را برهانید این طایفه گفته باشند لا نسلم که چنین
باشد مگر این در حق علماء عامل بعلم است یعنی بمقتضای شریعت و طریقت عمل کرده
باشد از مقام هستی و وجود رهانیده باشند حق سبحانه و تعالی موصوف حقانی باشان
ارزانی داشته رهانیدن صفت ایشانست اما در حق علماء غیر عامل بعلم چنین [illegible] موده اند
که بآن ملاح می مانند که علم سباحت چنانچه شرط است میدانند اما تا زمانی که در عمل
نیاورد خود در غرقابست دیگران را چون تواند از غرقاب رهانیدن همچنین علماء
غیر عامل بعلم غرق شده در دریای علم ظاهر ممکن نیست که از غرقاب دیگران را تواند

رهانید چه دریا که علم ظاهر که عمل با آن نکنند همچو سرابیست که هیچ حقیقتی نیست
او را غیر نمایش و نیز اکابر طریقت در حق علماء غیر عامل بعلم چنین فرموده اند
که علماء نا کذبالة النبراس هی للحریق وضوء للناس یعنی مثل
علماء زمان ما که غیر عامل اند بعلم مثل پلیته چراغ است که خود در سوختن است
و عالم از نور او منور است آری ما به برکه عمل کردن بعلم علما بآن مرتبهٔ عالی
که رسیدنست از خود مشرف شده ایم و رهانیدن دیگران از صفت ما نیست
چرا که رهانیدن دیگران از او وقتی مسلمست که خود رهائی یافته باشد ، خودی کز است
اگر خود پارسا نیست ، از خود چو گذشتی همه عیش است و خوشی ، گر سر مویت
برجای باشد ، ترا بند گران برپای باشد ، از علم مراد جز عمل نیست
در علم محققان جدل نیست ، بدان ای درویش صادق که مجرد علم [illegible]
و علم مقصود بالذات نیست علم آله است گفته اند از برای رسیدن بمقصود
و نیز تشبیه کرده اند علم را بنردبانی یعنی شخصی را مقصود پست بر پشت بامی
و او محتاج است بنردبانی از برای رسیدن بمقصود چنانکه حضرت مولوی
رومی قدس سره میفرمایند ، چون شدی بر بامهای آسمان ، زشت باشد
جست و جوی نردبان ، چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح ، شد طلب کاری
علم اکنون قبیح ، چون مبارک نیست بر نوان علوم ، خویشتن کور کن و بگذر شوم

گر زهد و علم داری درد خدا نداری ، در وقت جان سپردن دل نابدم نیم است
بی مایه محبت کان نیست اصل فطرت ، این زهد ما سقیم است این علم ما عقیم است
چنانکه حضرت شیخ نجم الدین کبری میفرموده اند ، یکچند بعلم و عقل در کار شدم
اندر سر درد دانش و تکرار شدم ، هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب
چون دانستم ز هر دو بیزار شدم ، چیست دانش آنکه پی بیرون بری
تا بدانی گر همه نادان تری ، بدان ای درویش صادق که از علم
وقتی نتیجه حاصل میشود که مقارن بعمل سازی چنانچه گفته اند میان علم و عمل
ازدواجیست نتیجه اش رسیدن است از خود بعد از رسید از خود صد هزار نتیجه
دیگر مثل سوز و درد و حالات و مقامات و کرامات و اذواق که این طائفه
علیه را می باشد و حدیث رسول صلی الله علیه و سلم ناطق است برین که ،
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم علم ما لم یعلم عبارت
از نهایتست که گفتیم مثلا شخصی علم اولین و آخرین حاصل کرده باشد و در عمل
نیاورده هیچ نتیجه او را حاصل نخواهد شد و اگر کسی نیز عمل اولین و آخرین
بکند که علم نداشته باشد نیز نتیجه نخواهد داد ، علم باید تا عمل کاملی بود
ورنه بی دانش عمل رنجی بود چنانچه گفته اند افضل ما یلزم الانسان
نفسه المراقبة والمحاسبة وسیاسة عمله بالعلم بدان ای

طالب صادق که نتیجه وافر از علم و عمل وقتی ظاهر می شود که با جازت
شیخ کامل مکمل باشد نه آنکه بسر خود عمل کند ● از پیر خود هر که کاری میکند
بخت و دولت را فزاری میکند ● بیپر باید راه را انتها مره ● و از سر عمیا ازین
دریا مرو ● هر که شد در ظل صاحب دولتی ● بنودش در راه هرگز بی خجلتی
بدانکه علم و عمل تا ز ما نیست که این کس در قید حیاتست بمجرد آنکه ناصیهٔ حضرت
عزرائیل در نظر می آید همه فرو می ریزد و هیچ چیز نمی ماند مگر نسبت ذوقیه
که نتیجه علم و عمل است و غرض از خلقت بشر این نسبت ذوقیه است و شرف
انسان بر ملک ازین جهت است ● علم چیست آنجا که اسرارست ● کاین
روحانیان بسیارست ● سوز جان و درد دل می بر کسی ● زانکه این آنجا نشان
ندهد کسی ● قدسیان را عشق هست و درد نی ● درد را جز آدمی درخورد نی
درد باید مرد را تا دوست درمانش کند ● هر کرا درد نباشد او بدرمان کی رسد
غرض از عشق توام چاشنی درد و غمست ● ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کمست
بیدرد کجا رسد بمقصود ● مقصود ازان امال درد است ● منقولست که
در زمانهای پیشین در شیراز دانشمندی بود زاهد و عابد و خطیب نیز بوده شبها
زنده می داشته و روزها بروزه می گذرانیده شبی در واقعه می بیند که نوری
از دهان او بیرون می آید و بر زمین میرود متحیر شده که چه سبب باشد که عمل من

بر زمین می رود بخلاف این آیت است قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه بایستی مرفوع شدی درین حیرت روزی دیگر
رفته نزد شیخی از مشایخ آن زمان و واقعهٔ خود را عرض کردند حضرت شیخ فرمودند
غالبا شمارا ارادت بجایی نیست گفتند آری شیخ گفته اند ازین جهت است
طاعات بجایی نمی آید عمل شمارا باسمان نمی برند همین زمان بحضرت شیخ ارادت
گفتند آن شب در واقعه دیده اند که نوری از دهان ایشان بر آمده و رفت
آسمان را شق کرده و رفت آنجا که می باید سلسلهٔ این طایفه را گفته اند بمثابهٔ ریسمان
اویخته از جانب بالا بسوی زمین هر که دست درین ریسمان زد کشیدندش
بجانب بالا که من تمسک بحبل منها قادته الی السماء ● بوسفا آمد
رسن در زن تو دست ● از رسن غافل مشو بیگه شد است ● حمد لله کین
رسن آویختند ● فضل و رحمت را بهم آمیختند ● نوح وقتست مر ولی
بجهان ● کور ماند ترا ازین طوفان ● بی پیر مرو تو در خرابات
هر چند سکندر زمانی ● دیگر آنکه گفته اند تیر از ترکش سلطان باید تا کمان
را شاید ● یعنی این نسبت را از پیر بر پیر برود می باید گرفت تا نتیجه دهد یعنی
عملی که از پدر خود و استاد خود و از یاران خود و از مصاحبان خود یا از کتب
گرفته باشد این نتیجه نمیدهد و این را بمنزلهٔ تحقیقست نارسیده گفته اند او بسبر

بخواهد شد از کجا که برده * صحبت پیر به ز صد علت * هر که با او نیست در علت
این عمل بهر راز پنهانیست * رهبرت سوی وصل جانانیست * گر تو گویی
نیست پیری آشکار * تو طلب کن در هزار اندر هزار * زانکه گر پیری نباشد در جهان
نی زمین برجای ماند نی زمان * پیر هست وان زمان پنهان شده * ننگ خلقان
دیده و در خرقان شده * گر ترا دردیست پیر آید پدید * قفل دردت را کلید آمد پدید
بدان ای درویش صادق که اکابر چنین گفته اند که دو طایفه اند که بسبب عزت و شرف
و بزرگواری که وجود فانی عارضی ایشانرا از وجود حقیقی باقی سرمدی دور مانده اند
اول سادات اند که وجود عارضی فانی ایشان مستفاد از وجود شریف عارضی
فانی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و وجود شریف عارضی فانی او صلی الله علیه وسلم
اشرف همه وجودات عارضی انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه
حدیث قدسی ناطق است برین لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ یعنی اگر
مقصود وجود شریف او نبودی صلی الله علیه وسلم خلق نکردمی افلاک را یعنی
از آفرینش عالم وجود شریف او بود صلی الله علیه وسلم و حدیث کُنْتُ كَنْزًا
مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ
نیز مبین این معنی است یعنی حق سبحانه و تعالی می گوید که گنجی بودم پنهان خواستم که
شناخته شوم پس خلق کردم خلق را یعنی غرض حق سبحانه و تعالی از آفرینش عالم اظهار

جمال وجلال خودش بود یعنی میخواست که ذات شریف او را سبحانه مظهری
باشد که ذات شریف همچنانکه هست بتمامه در وی ظاهر شود آن مظهر ذات شریف
پیغامبر ما محمد رسول الله بود صلی الله علیه وسلم ذات پاک او سبحانه همچنانکه بود در آئینه
دل او ظاهر شد همچنانکه بعضی از اکابر گفته اند محمد رسول الله یعنی آئینه که هیچ چیز نماند
در ملک غیب الهی که الا در وی ظاهر نشد پس سادات از جهت که وجود عارضی
ایشان اشرف وجودات عارضی دیگرانست قانع شدند باین و این حجابی شد
ایشانرا از وجود باقی حقیقی سرمدی * بهرچه از دوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا
بهرچه از دوست دور افتی چه کفر آن حرف وچه ایمان * از وجود باقی حقیقی سرمدی
قانع شدن ایشان خالی از دو چیز نیست یکی آنکه غافل اند غالباً از آنکه وجود دیگری
هست اشرف ازین وجود ویا خود میدانند و طریق حصول آنرا نمی دانند *
مرغی که ندارد خبر از آب زلال * منقار در آب شور دارد همه سال
باری حال این وجود عارضی سادات همان وجود شریف عارضی حضرت
صلی الله علیه وسلم قرناً بعد قرن بایشان رسیده است بسیار عزیز و شریف اند
اما بدان ای درویش صادق که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وجود دیگری هست
که این قطره نباشد از دریای بی نهایت آن وجود و آن وجود وجود موهوب
حقانی است و حصول او موقوفست بفنای این وجود عارضی فانی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پیغمبر دانست وجودی هست ورای این وجود که این قطره است

از دریای بی نهایت آن وجود همت عالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تقاضای آن کرد آن وجود نیز او را باشد و معلوم کرد که حصول آن و

جود شریف موقوفست بفنای این وجود عارضی فانی بمقتضای حدیث

من طلب شیأ وجد وجد مدتی مدید جدا اهتمام بی نهایت نمود و

این وجود عارضی فانی خود را بتمامه فانی ساخت هیچ ذره از این وجود باقی

در و نماند حق سبحانه وتعالی وجود شریف خود را عوض وجود او باو ارزانی داشت

تا ذره از وجود باقیست ❁ در بوته عشق میگدازیم ❁ من کان لله تعلقه کان الله تعلقه

کان له بوده در امضا ❁ تا که کان الله له آمد جزا ❁ حدیث بی یسمع وبی یبصر و بی

یبطش وصف حال او شد همچنانکه در جنگ احد واقع شد قوله تعالی ما رمیت

اذ رمیت ولکن الله رمی ❁ ما رمیت اذ رمیت بی و بیست ❁ همچنین قال الله

از همتش بحث ❁ بدانید ای سادات عظام که آن حضرت صلی الله علیه وسلم

بدر باعث این وجود عارضی فانی باین سعادت مشرف شد که آنچه در زمین و

آسمان نگنجید در قلب منور و گنجید لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن

یسعنی قلب عبد المؤمن ❁ آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال بنام من دیوانه زدند قلب المؤمن عرش الله الاعظم دل عرش

اعظم است

اعظم است خدا را باتفاق ❁ آنجاست جای سلطنت آنجاست جای وار ❁

شمایان نیز فرزندان آنحضرت بقدر استعداد و شریف شما همان استعداد و است شما

نیز همت عالی خود را در کار در آرید و این وجود عارضی فانی خود را در بازید تا

باین سعادت ها که گفته شد مشرف شوید چنانکه بعضی از سادات عظام مهتند شدند

و هر یکی رکنی شدند درین طریق مثل امیر قاسم و امیر سید علی همدانی قدس الله سرهما

اما طایفه دوم علما اند که بواسطه کمال شرفی که علم راست ازین سعادت که متمنای

جمیع از کیاست دور مانده اند علم ظاهری وجود عارضی فانی ایشان شده است

این ایشان را حجاب شده است از وجود حقیقی باقی سرمدی ❁ بهره از دوست

وا مانی چه زشت آن نقش چه زیبا ❁ بهره از دوست دور امانی چه کفر آن حرف چه ایمان

چرا که علم گوهریست که در عالم از و شریف تر گوهری نیست و مراد از علم سخن است

چنانکه گفته اند ❁ سخن از آسمان فرود آمد ❁ سخن از گنبد کبود آمد

گر بودی گوهری ورای سخن ❁ بس فرود آمدی بجای سخن ❁ مراد ازین

سخن کلام الله است که از آسمان فرود آمد بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم

و پیغامبر صلی الله علیه وسلم تصرف در مردمان بکلام کرد و این علم عالمان

مستنبط از کلام الله است وجود شریف علما حامل و مظهر این شده است چنانکه

این حروف و کلمات حامل کلام نفسی امری شده اند و کلام نفسی امری آن معنی است

که قایم است بذات حق سبحانه و تعالی عزت و شرف این حروف و کاغذ از جهت
آن معنی است که قایم است بذات حق سبحانه و تعالی علما این را حامل اند ازین جا
بدانی که علما بغایت عزیز و شریف اند عایتش این وجود علمی عارضی ظاهری
فانی حجاب شده است ایشان را از حقیقت علم و از حقیقت وجود حقیقی باقی
سرمدی اما در حد ذات ایشان بسیار عزیز و شریف اند هیچ وجودی از
وجودات عوام مسلم وجود ایشان نمی تواند بود استعداد ایشان بهترین
استعداد دیگرانست از برای تحصیل وجود حقیقی باقی سرمدی تکمیل را هدایت
که باکت شان احتیاج نتواند کرد مگر این طایفهٔ علیه که از کمال شفقت و دل سوزی میدانسته
که استعداد شریف ایشان قابل است و حیف می آید که ایشان درین مرتبه
بمانند چرا که بعضی از علماء عظام که مهتد شدند مریکی بحری شدند درین
طریق مثل شیخ محی الدین العرابی و مولانا جلال الدین رومی و حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله اسرارهم چرا که باین استعداد اگر ایشان قدم بردارند و قدم
بر وجود علمی ظاهری فانی خود مانند بچه سعادتهاکه نرسند ٭ چارهٔ این هیبت
درخون آمدن ٭ از وجود گوشش بیرون آمدن ٭ هرچه بگذارد ترا از خر سوی دوست
مغز دانش آن بود بگذار پوست ٭ ای آنکه قبلهٔ وفا روست ترا ٭ بر مغز چرا
حجاب شد پوست ترا ٭ دل در پی این و آن نه نیکوست ترا ٭ یک دل داری

بس است

بس است یک دوست ترا ٭ چارهٔ دفع خواطر صحبت پیر است و بس ٭ رخنه بر یاجوج
بستن خاصه اسکندر است ٭ پیر باید راه را تنها مرو ٭ از سر عمیا درین دریا مرو
هرکه شد در ظل صاحب دولتی ٭ بنودش در راه مرکز خجلتی ٭ صحبت پیر به ز هر علمیست
هرکه با او نیست در علمیست ٭ این عمل بی جو رازنها پنیست ٭ رهبرت سوی وصل جانانست
بی اسپر مرو تو در ظلمات ٭ هرچند سکندر زمانه ٭ پیر بالا بد راه آمد ترا
در همه کاری پناه آمد ترا ٭ نوح وقتست هر ولی بجهان ٭ کور ماند ترا ازین طوفان
هر ولی را نوح کشتی بان شناس ٭ صحبت این قوم را طوفان شناس ٭ دیگر آنکه بند این دو طایفه را
بغایت محکم است یعنی بند سادات و علما هیچ چیز بند ایشان را نمی تواند گشود مگر
یکی از دو چیز یا جذبه که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْن
جذبهٔ تا یک زمان طیران کنم ٭ در هوای لامکان جولان کنم ٭ یک جذبه ز حق
آمد و دل برد بغارت ٭ مجنون چکند کین کشش از جانب لیلی است ٭ و یا آنکه بالتفات
خاطر عزیزی ٭ تا نیفتد بر تو مرد بر اطفر ٭ از وجود خویش کی یابی خبر
چنانکه نسبت امیر سید شریف واقع شده است ٭ منقولست از حضرت امیر
سید شریف که در اوان طلب علم زهد و تقوی ایشان بمرتبه بوده است
که برهای مساجد مقفل که می رسیده اند همین که اشارت می کرده اند قفل از هم
می ریخته بجای رسیده که دغدغهٔ طلب در ایشان پیدا شده و غلبه کرده و این درد

از او حضرت سید شریف جرجانی
که علاء الدین

طلب کشید وایشانرا بصحبت شریف خواجه علاءالدین عطار قدس سره
و طریقهٔ حضرت ایشان آن بوده که یکی از خلفاء خود را که مولانا ابوسعید نام داشته
بر در گذاشته بوده اند تا هر که آید با وی صحبت دارد اگر قابل باشد در آید و اگر نه
اجازت ندهند تا برود و اتفاقا حضرت امیر را در طلب بغایت قوی شده
بوده خواسته اند که بصحبت شریف حضرت خواجه مشرف شوند همین که بر در رسیده اند
نظر حضرت مولانا ابوسعید که بر ایشان افتاده گفته اند حضرت امیر بغایت
پاکیزه می نمایید توانید که ازین پاکیزگیها در گذرید و بعد از ان بصحبت شریف
حضرت خواجه در آیید یعنی زهد و تقوی وجودی شده بوده ایشانرا با وجود
وجود علمی و سیادت و این وجودات حجابی شده بوده ایشانرا از حقیقت
مقصود یعنی توانید که ازین وجودات در گذرید ایشان بسخن حضرت مولانا
ابوسعید التفات نکرده اند و بصحبت شریف حضرت خواجه علاءالدین در آمده اند
همین که نظر خواجه علاءالدین بر ایشان افتاده همین فرموده اند که توانید که
ازین وجود عارضی فانی که وجود علمی و زهد ایست در گذرید به برکت نفس شریف
حضرت خواجه غالبا معلوم کرده اند که چه می باید کرد خود را تسلیم کرده اند مدتها
مدید حضرت خواجه می گفته اند که تا زمانی که این وجود باقیست وجود حقیقی باقی
سر هدی ظاهر نمی شود اتفاقا روزی در زمان خوشی بصحبت شریف حضرت خواجه مشرف

شده اند حضرت مولانا نظام الدین نیز بوده اند در صحبت شریف ایشان
حضرت خواجه التفاتی بجانب حضرت امیر کرده باشند حضرت امیر فریادی کرده
بیخود شوی افتاده اند حضرت مولانا نظام الدین ایشانرا گرفته اند که چه واقع شد
شما را که اینچنین کردید گفته اند سالها بود که از حضرت ایشان می شنیدم که تا این
وجود باقیست وجود حقیقی روی نمی نماید این زمان بالتفات حضرت
ایشان آن همه رفت و چیزی بجای آن فرود آمد که خود را نتوانستم ضبط کردن
صورت واقع شد ٭ برگ و نوا و مرتبت سر عجبات میکشد ٭ فقر و فنا و مسکنت
جانب مات می کشد ٭ گر کششی است ناگهان تا ببری بخود گمان ٭ پیک قبول ماست
آن گمان سوی مات میکشد ٭ باش زبون هر فرزه تا بکشایدت گره ٭ در و گزین که ذره
بر گمان بدوات میکشد ٭ عقل در معرفت هستی بحاصل آمده ٭ هر که ز خود دمند
شد حاصلش آمد کلید ٭ راه با معه یافت قاسم و ناگاه بیافت ٭ زانکه بشمشیر لالای
عالم بریده ٭ هر چه محکم شد علی از دو چیز بیرون نیست یکی آنکه بدست آوردن
علم بغایت دشوار است چرا که بمدتهای مدید بریاضت و محنت بسیار
بدست می آید ازین جهت آسان نمی خواهند که از دست دهند چرا که گفته اند
هر چه بدشواری بدست می آید دادن او نیز از دست دشوار است یا خود
اعتقاد می کنند که گذشتن از علم باین معنی است که هیچ اثری از علم در ایشان باقی

ماند و حال آنکه همچنین نیست چراکه گذشتن از علم که گفته اند گذشتن از وجود
سستی است که از علم حاصل شده است یعنی خود را دانا می و عالمی می دانند
از آن جهت تکبر میکنند بر مردمان ازین می باید گذشتن و گذشتن ازین آنست
که خود را نادانی اعتقاد کنند و از همه کمتر بینند چراکه کمال در آنست ٭
چون کمال دانشم نادانی است ٭ چاره کارم همه حیرانی است ٭
العجز عن درک الادراک ادراک کمتر از کم شو اگر داری خبر
این طریق کاملانست ای پسر ٭ کم ز دون کمال مردانست ٭ هر که خود را کم
زند مرد آنست ٭ همچنان که حضرت مولوی رومی میفرمایند که علما که پیش ما می
آیند غالبا گمان می برند که علم ایشان نقصان می پذیرد و حال آنکه علم ایشان
پیش ما که می آیند زنده می شود و حیاتی حاصل میکنند قال بعض العارفین مخاطبا
لاهل النظر اخذتم علومکم عن الرسوم میتا عن میت
واخذنا علومنا هذا من الحی الذی لا یموت ابدا منقولست
از خدمت مولانا سعد الدین تفتازانی که مشرف شده باشند بصحبت شریف
حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس سره حضرت خواجه گفته باشند چون است که
ملا کوزه پر و شاب شما را خالی سازیم و بر عسل کردانیم ایشان راضی نشده
باشند و گفته باشند بر و شاب خود پست ازانکه بر عسل می توانند ساخت

عالبا مقتضای

عالبا مقتضای عقل اینست و این طریق را ورای طور عقل است گفته اند
چنانچه حضرت شیخ نجم الدین میفرمایند ٭ بگذشت بعلم و عقل در کار شدم
اندر صدد دانش و تکرار شدم ٭ هم عقیله بود و هم علم حجاب
چون دانستم ز هر دو بیزار شدم ٭ هر چه محکمی شد سادات از جهت
اعتماد بر شفاعت حضرت پیغامبر می توانند که باشد همچنانکه فرزند از ناز
واعتماد بر پدران می باشد سر بیکاری و بیحاصلی که می کنند پدران بواسطه شفقت
پدری بعفو و تجاوز می کنند چنانکه گفته اند ٭ فرزند اگرچه عیب ناک است
در چشم پدر ز عیب پاک است ٭ آری همچنین است شفاعت و شفقت
آن حضرت صلی الله علیه وسلم عام است بر جمیع خلق خدا هرچه بر فرزندان
بطریق اولی ابدان ای طالب صادق که معنی شفاعت چیست بدانک
شفاعت آنست که شخصی گناه و عصیان بسیار کرده بصاحب خود این
گناه و عصیان او را از صاحب او محجوب ساخت او خود نمی تواند که عذر گناه
از صاحب خود بخواهد پس محتاج می شود بآن که شخصی که قریب است بصاحب
او او را واسطه سازد تا عذر گناه او بخواهد این خواهنده عذر را شفیع میگویند
آن عمل او که خواستن عذر است از صاحب شفاعت میگویند پس حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم از کمال قربت که بآنجناب دارند شفیع اند جمیع گناه

کاران امت را مرچه فرزندان خود را بطریق اولی اما نتیجهٔ شفاعت عفو
گناهست از عاصی و خلاصی از دوزخ و عذابها دوزخ و دخول در بهشت
اما نتیجهٔ اعمال اینست گفته‌اند وایشانرا عمل بسیار نی چنانکه گفته‌اند دنیا دار
عملست و آخرت دار جزا جزا بمقدار عمل باشد و نیز گفته‌اند وَأَرْضُ الْجَنَّةِ
قِيعَانٌ فَعَلَيْكَ بِغِرَاسِهَا یعنی زمین جنت زمین هموار است که در وی
هیچ چیز نیست از درخت و جوی شیر و حور و قصور پس بر تست نشاندن درخت
و روان ساختن جوی شیر و حور و قصور در وی یعنی آدمیان هر عملی که می
کنند از ذکر و تسبیح و نماز و خواندن قرآن وغیره مناسب هر حرفی چیزی می‌شود
در بهشت یعنی اعراض همه جواهر می‌شود چنانکه منقولست از حضرت شیخ
محی الدین که گفته‌اند این مسئله بمن رسیده بود که اعراض آنجا همه جواهر می‌شوند
مدتی متامل و متفکر این مسئله می‌بودم تا که یکباری در جنگ نشسته بودم و درین
تفکر می‌بودم شبی بود بغایت تاریک شخصی از کشتی برخواست از برای قضای حاجت
ناگاه در دریا افتاد در زمان افتادن سبحان الله گفت خواستم که ملاح را خبر کنم
از نظرم غایب شد بغایت متالم شدم ناگاه دیدم که در کشتی حاضر شد بجامها
تر گفتم آیا ترا چه کس اینجا آورد گفت نمیدانم جانوری از تیر کشتی گردن خود را
دراز کرد و گفت ترا من اینجا آوردم من نتیجهٔ آن سبحان الله توام که در زمان

افتادن گفتستی حق سبحانه و تعالی مرا بدین صورت مصور ساخته است تا قیامت
بدین تسبیح مشغولم و همه ثواب تراست حضرت شیخ میگویند بعد ازین واقعه
جزم شد صحت این مسئله بر من و اگر هم گوییم بواسطهٔ شفاعت حضرت صلی الله
علیه و سلم حق سبحانه و تعالی فضل کند در بهشت در آرد و انعام بسیار کند آن
نیز سهل است پیش مرتبهٔ اولیا چراکه حق سبحانه و تعالی آدمیانرا استعداد و قابلیتی
داده است که بعمل کردن بدرجاتی مشرف می‌شوند که هیچ چشمی ندیده باشد
و هیچ گوشی نشنیده و بر هیچ دل نگذشته چنانکه گفته‌اند أَعْدَدْتُ لِعِبَادِي
الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ
عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ چنانکه اولیاء الله بواسطهٔ عمل کردند بچه سعادتها که مشرف
نشدند نگویی که حق سبحانه و تعالی وقتی که بواسطهٔ شفاعت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بهشت و انعام بسیار بفضل خود ممکن است که به بنده‌های خود بکند و نیز ممکن
است که آنچه بانبیا و اولیا داده است بدیگران بدهد چرا که انبیا و اولیا این
سعادت را بکشیدن ریاضت و محنت بی نهایت و صبر کردن بر بلاها یافته
و سنت الله همچنین جاری شده است ❁ بی بلا راه عشق آسان نیست
گنج با مار دان و گل با خار ❁ بی اینها یافتن این سعادت ممکن نیست اولا
بدانکه آن سعادت چه چیز است بدانکه آن امانتیست که آسمان و زمین و جبال

حمل آن نتوانستند کردن و ابا نمودند قوله تعالی إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ
مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا آسمان بار امانت
نتوانست کشید ۝ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ۝ بدان ای درویش صادق
که مقصود حق تعالی از آفرینش عالم حمل این امانت بود بر هر چه غیر انسان عرض
کرد ابا نمود و حضرت انسان این را قبول کرد و حامل این امانت او شد ازین
جهت حق سبحانه و تعالی او را ظلوم و جهول خواند چرا که در میانهٔ مردم می باشد
آنکه باری را که جماعتی نمی توانند برداشتن یکی ازین میان برداشت از تعجب
میگویند که عجب ظالم جاهلی است باری را که هیچکس نمی تواند برداشت او برداشت
بر خود ظلم کرد چرا که برداشتن این هیچکس دیگر را ممکن نیست مراد از انسان که
وحملها الانسان خیال نکنی که مطلق انسان حامل این امانت تواند بود بدانکه مراد
از انسان اینجا انبیا و اولیا اند و حامل این بار ایشان شدند ما بقی همچون بهیمند
قال النبی علیه السلام النَّاسُ عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ وَسَائِرُ النَّاسِ
كَالْبَهَائِمِ قوله تعالی أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و حامل این امانت
ایشان شدند حمل این امانت غیر ایشان را ممکن نیست چرا که حمال وقتی بار بسیاری
تواند برداشت که مدتی مدید اندک اندک ورزش کرده باشد و اگر نی

ورزش

با ورزش شخصی یکبار بار بسیاری بردارد که در حوز حوصلهٔ او نباشد و هم آنست
که هلاک شود و اگر هلاک نشود معیوب خود خواهد شد علی الخصوص بار امانت
که آسمان و زمین و کوه حمل نتوانستن کرد آدمی ضعیف چون تواند کرد مگر بورزش
که او را استعداد و ورزش این داده اند و هیچ یک از مخلوقات دیگر را نی
بلا نکه ورزش حمل این بار باندک زمانی میسر نمیشود تا مدت بیست و سی سال
و چهل و پنجاه و شصت سال ورزش این نکند ممکن نیست برداشتن این بار چنانکه گفته اند
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال ۝ هرگز ندهند راست از قال بحال ۝ و هر که
پیش از این مدت که گفته شد خواهد که حمل این بار کند قصد در خرابی خود کرده باشد
چنانکه حضرت موسی صلوات الرحمن علیه پیش از وقت خواست آن واقعات که
شنیده او را دست داد یعنی حق سبحانه و تعالی خواست حضرت موسی را بر نبوت
و پیغامبری فرستد او را ریاضت فرمود مدت سی شبانه روز تا استعداد او
قابل این معنی شود حضرت موسی صلواة الرحمن علیه سی شبانه روز ریاضت
کشید استعداد او غالبا قابل این معنی نشد حق سبحانه و تعالی امر کرد ده روز
دیگر قوله تعالی وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ
فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً بعد از تمام شدن چهل شبانه روز
استعداد حضرت موسی قابل آن شد غالبا که حق سبحانه و تعالی با او مکالمه و بکلام

پیغام حق سبحانه و تعالی را بآن قوم رساند بعد از تمام شدن چهل شبانه روز حضرت
بآن قوم که حق سبحانه و تعالی وعده کرده بود آمد حق سبحانه و تعالی در مقام مکالمه
شد بحضرت موسی حضرت موسی ذوق کلام حق سبحانه و تعالی یافت و بی اختیار
شد و از مقام خود تجاوز کرد و از حق سبحانه و تعالی طلب دیدار کرد و حال آنکه
استعداد او قابل این معنی نشده بود و این امانت فراخور استعداد او نبود حق
سبحانه و تعالی بعلم قدیم خود می دانست که این امانت فراخور استعداد او نیست
و گفت لن ترانی یعنی نمی بینی تو مرا یعنی استعداد ترا طاقت دیدار من نیست
و گفت حق سبحانه و تعالی در کوه نظر کن کوه با این سختی و وقار اگر بر جای خود قرار
گیرد تو نیز شاید توانی دید پس حق سبحانه و تعالی بر کوه تجلی فرمود کوه طور تاب
جمال و جلال حق سبحانه و تعالی نیاورد و همچون پشم کمان زده پاره پاره شد و از این
واقعه هیبت و دهشتی در حضرت موسی پیدا شد که صعقه برد و بیخود شد در آن
بیخودی کشف شد بروی که استعداد او را طاقت و تاب جمال و جلال الهی
نبوده است و نیز معلوم کرد که این طلب از وی بی ادبی است نسبت بآن
جناب چونکه افاقت یافت گفت بارالها خداوندا توبه کردم از این بی ادبی که
از من واقع شد و اول کسی که ایمان آورد منم که نباید طلبیدن چیزی را که
فراخور استعداد او نیست آن منم * لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب

این همه فریاد مشتاقان ز استغنا اوست * ارنی و لن ترانی ناز و نیاز باشد *
در مثل مرد عارف این مرد و ناز باشد * بدان ای طالب صادق که سر این حکایت
که حق سبحانه و تعالی در جواب حضرت موسی گفت نمی بینی تو مرا اگر
بکوه در نظر کنم کوه بر جای خود قرار گیرد شاید توانی دید این چه نوع جواب
مطابق سوال نیست بدانکه این بدان می ماند که شخصی بکریمی دوستی
کرد آن کریم همیشه بآن شخص التفات و انعام می کند از بس که التفات
و انعام کرد آن شخص از حد خود تجاوز کرد بخاطر آورد چیزی را که فراخور
استعداد او نبود از وی طلبید آن شخص اگر نه دهد محمول شود بر خفت
او و اگر دهد چونکه استعداد او قابل آن چیز نیست سبب خرابی او خواهد
و اگر مشافهةً گوید تو این نیستی قابل خالی از بی صورتی نیست پس همچنین
حکیم مطلق جل شانه بحکمت غامضهٔ خود خواست که این معنی بطریقهٔ حضرت موسی
را کشف شود که هیچ شبهه در خاطر او نماند همچنین جواب گفت چونکه حق
سبحانه و تعالی حضرت موسی را بدوستی گرفته بود و میخواست که او را از برای
تبلیغ رسالت بدان قوم فرستد اگر جمال خود بدو نمودی و تم هلاکت بود
چنانکه کوه طور پاره پاره شد دیگر آنکه اکابر این صورت را طغیان گفته اند
یعنی طلبیدن چیزی را که فراخور استعداد او نباشد و از آیت ما زاغ البصر و ما

طغی که نسبت حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده است معلوم که دیگران
طغیان کرده اند غالبا و دیگر انکه این مرتبه عالی که حضرت موسی خواست در
مقام فنای اتم حاصل میشود و در حضرت موسی چیزی از هستی مانده بود غالبا
چراکه این دو آیت دلالت می کند بدان یکی آنکه لَن تَرَانِی گفت نمی بینی تو مرا رب
از هستی این من و تست تا تو هستی هست در تو کی رسید نیست شو تا هستیت از تن برآید
دیگر انکه فَلَمَّا جَاءَ مُوسَیٰ گفت و جیئت را نسبت بموسی کرد بخلاف این پیغامبر
ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَیٰ بِعَبْدِهِ لَیْلًا
مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ
یعنی پاک خداوندی که برد بنده خود را بشب از مسجد حرام تا مسجد اقصی این آیت
دلالت می کند بر کمال نیستی و فنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه فنا را مراتبست
این مقام عالی که فنای اتم است خاصه اوست صلی الله علیه وسلم و امتان او را بقدر
متابعت او صلی الله علیه وسلم نصیب است ازین مرتبه عالی بی فنای مطلق و جذبه قوی
کی حریم وصل را محرم شوی و دیگر انکه حضرت موسی دران بیخودی اش را نیز معلوم
کردند که این مرتبه عالی بی متابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل میشود ازانجهت
تمنا کردند متابعت او را صلی الله علیه وسلم اگرچه موسی خواست این را بر دوام
لیکن عیسی یافت این عالی مقام وَلَقَدْ تَمَنَّیٰ عَشَرَ نَبِیًّا أَنَّهُمْ كَانُوا مِنْ أُمَّتِی

اشارتست

اشارتست باین و دیگر انکه تجاوز ناکردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با این همه درجات
عالی از سر حال بیرون نیست یکی انکه حق سبحانه و تعالی در ازل استعداد او را چنین کرده بود
قوت و قدرت و حوصله عظیم داده که این همه حالات و مقامات عالی او را تغیر نتوانست
داد و دیگر انکه در خوردی یتیم مانده بود فقر و نامرادی و بلا و محنت بسیار کشیده
از دشمنان بواسطه کشیدن بلاها استعداد شریف او قوی و محکم شد که هیچ چیز
تغیر نتوانست داد آدمی را جلد نا مطبوع دان کز رطوبتها شده زشت و گران
تلخ و تیز و مالشش بسیار ده تا شود خوب و لطیف و با فره چراکه خاصیت بلا و محنت
اینست چنانکه گفته اند إِنَّ أَشَدَّ الْبَلَاءِ عَلَی الْأَنْبِیَاءِ عَلَی الْأَوْلِیَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ
زین سبب بر انبیا رنج و شکست از همه خلق جهان افزون ترست
یعنی دشوارترین بلاها بر انبیا واقع شد بعد ازان بر اولیا و بعد ازان بر امثال
ایشان یعنی بر تابعان اولیا چراکه حق سبحانه و تعالی میخواست که ایشانرا حامل بار
امانت سازد به بلاها استعداد ایشانرا قابل ساخت چراکه بلا و محنت اثر قهر الهیست
نیکیها و خوشیها اثر لطف الهی است آدمی مظهر و حامل این دو صفت است
مرجع بلا و محنت تربیت استعداد قهریه الهی میکنند و نیکیها و خوشیها تربیت استعداد
لطفیه الهی میکنند همچنین مدت مدید آدمی را باین دو صفت تربیت میکنند تا قابل
آن شود که بار امانت را بر وی حمل کند و دیگر انکه کلام الله را گفته اند اکثر قصه الانبیاست

مرجه برانبیا واقع شده است حق سبحانه وتعالی باایشان چه معامله کرده است
همه اینجا مبین است حضرت صلی الله علیه وسلم همه را دانسته این واقعات بند و نعمت
شد او را همچنانکه گفته اند شعر عیش شیرین را بلاست واقعات انبیا طی شد او را
گذرانید از ورطهٔ طغیان بدان ای طالب صادق که واقعات انبیا و اولیا طالبان
این زمان را نیز طی می باید شود که گذرانند ایشان نیز از همه وغدغها چنانکه گفته اند
طالب مش مطلوب کالمیت بین یدی الغسال می باید که باشد یعنی هیچ مراد
ومطلوبی می باید که نداشته باشد در مرتبهٔ بی اختیاری باشد که نخورد و نیاشامد
نرود و ناایستد نگوید و نه شنید مگر بامر پیر دیگر آنکه نه طلبد هیچ مرتبه و مقامی
از مقامات این طایفه را که مبادا که بی وقت طلبد و سبب خرابی او شود چنانکه
گذشت همچنین کوزهٔ استعداد خود را خالی ساخته مدتهای مدید چنانکه گفته شد منتظر
باشد بی اختیار تا آن عزیز نیز از شراب محبت در کوزهٔ استعداد او قطره قطره ای
چکانیده باشد تا آن زمانکه کوزه استعداد او پر شود که غیر این شراب در کوزه
او هیچ نماند این زمان اختیار او راست مرجه گوید و مرجه کند همه نور و صفاست
بدان ای طالب صادق که مراد از علم علم دین است نه هر علمی که گفته اند " علم دین
فقه است و تفسیر و حدیث " هر که خواند غیر این گردد خبیث " اکابر چنین
گفته اند که جملهٔ دنیا فضولی است مگر پنج چیز علمی که باو عمل کند قوتی که قوت

طاعت شود پوششی که ستر عورت و دافع سرما و گرما شود و مسکنی که در وساکن شود
ایمن از تشنگی به بر دارد مسکن با آلاجق و چیری اگر اختصار نماید موجب حلاوت عظمه
و شرح صدر است گفته اند و در خوردنی بهر چه از آن بایه تر نست اختصار نماید چنانچه
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم بارگر جو نانپخته اختصار نموده بود صلی الله علیه وسلم
دیگر آنکه اهتمام نماید که از وجه حلال باشد و از حرام و شبهه تا ممکن است پرهیز نماید
لقمه تخم است و برش اندیشها " لقمه بحر و گوهرش اندیشها " بدانکه نتیجه لقمه حلال همه
ذوق و حال و اندیشهای نیکست نتیجه لقمه حرام همه دغدغها و ناخوش و فسق و کبایر
و بی ذوقیهاست بدانکه مراد از علم که گفته اند علم حالست و آن علم لابدی ضرور بست
یعنی هر کسی را به هم که حال او وجبت اگر مجرد است و مال ندارد او را درین زمان
علم حیض و نفاس و علم زکوة و حج فرض نیست همین علم نماز و روزه می بایدش و ذات دانست
از سنن و فرایض و واجبات و مستحبات و دیگر بذکر مشغول می بایدش بود چرا
که پیش این طایفهٔ علیه هر نفسی که می زنند آن نفس را آخر انفاس اعتبار می کنند
چرا که عبارت از عمر نفسی چند است معدود فی علم الله گفته اند ماضی مرده است
و مستقبل نزاده است و حال در نزع است پس می باید که آدمی بچیزی مشغول
باشد که اگر فرمان در رسد بچیزی دیگر نبایدش مشغول شد یعنی حیات مغتنمست
کس نمی داند که بعد از زمان دیگر چه چیز پیش می آید ما را برای کاری آورده اند اینجا

هذا رسالهٔ آداب السالکین

اینجا فرصت بغایت تنگ است ⁂ مصلحت بود اینک قایم بهر تحصیل کمال ستی
تا کهی از چاه جان افتاد اندر چاه تن ⁂ پس عمید اند تا نفس دیگر چه می شود جوانی و شباب
وحیات را اعتباری نیست فرصت غنیمت است اغتنموا الفرص فان فوتها غصص
دم را نباز دار و غنیمت شمار عمر ⁂ آنها که رفته اند خراب همین دم اند ⁂ هر یکدم
که در زیر دلم جانیست ⁂ خدا داند که چه اسرار نهانیست ⁂ هزاران بحر بر
اسرار کامل ⁂ بهر دم می توانی کرد حاصل ⁂ تر ایک بند پس در مرد و عالم که برنیاید
رجانت بی خدا دم ⁂ اگر تو پاس داری پاس انفاس ⁂ بسلطانی رسیانت ازین با
و این طایفهٔ علیه ارباب انفاس اند پس ایشان هر نفس که بر غفلت می براید کفر است
اگر حاضری مومنی و گر غافلی کافری ⁂ غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست ⁂ با یاد دوست
باش که جان را جلی کند ⁂ هر نفس را نفایس عمرت گوهر است ⁂ سوی حق هر ذره تو رهبر است
از قدم تا فرق نعمتهای اوست ⁂ عرضه ده بر خویش نعمتهای دوست ⁂ گر ندارم از
شکر جز نام بهر ⁂ این بسی خوشتر که اندر کام زهر

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان بمعرفة النفس الخالق والصلوة والسلام علی محمد المبعوث
لبیان المعارف والطرایق وعلی آله واصحابه المشحونة فی المغارب والمشارق
قال النبی علیه السلام حکایةً عن الله تعالی اعرف نفسک یا انسان تعرف ربک
وقال النبی علیه السلام اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه وقال النبی علیه السلام من عرف
نفسه فقد عرف ربه جهد کن جهد که خود را بشناسی بیقین که بغیر از تو درین دار ندیدیم دیار
بدان ای طالب صادق که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین میفرماید که هر که شناخت
نفس خود را بدرستی که شناخت پروردگار خود را اولا بدانکه عبارت از نفس چه چیز
بدانکه عبارت از نفس چه چیزی حقیقت آن چه است اما بدان ای درویش که نفس بر دو
قسم است نفس انسانی ونفس حیوانی که آدمی مرکب است ازین دو نفس انسانی
عبارت ازان قطره ایست که از دریای حقیقت خود در قالب آدم دمید قال
النبی علیه السلام حکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً
یعنی کردم گل آدم را بقدرت خود در چهل صباح بعد ازان بید قدرت خود

صورت

صورت آدم را راست ساخت ودل آدم را تخت گاه خود ساخت واز روح
خود دمید در دل آدم کوله تعالی ونفخت فیه من روحی وروح خود را نشاند
بر تخت دل آدم قال النبی علیه السلام قلب المؤمن عرش الله اعظم کوله تعالی
الرحمن علی العرش استوی اول ثبوت عرش بس انکه جلوس یار این نکته
را بدان ومثل را بیاد دار ثبت العرش ثم انقش بدان ای طالب صادق
که مراد از عرش نیز دلست انچنانکه گفته اند دل عرش اعظمست خدا را باتفاق
انجاست جای سلطنت انجاست جای دار حق بر عرش جمله ذات مستویست
این نکته را بدان ودل سر نگاه دار چونکه دل آدم را تخت گاه خود ساخت
بعد ازان خواست که او را جلوه گاهی باشد تا ذات شریف خود را جلوه دهد پس امر
گردید بیا که شو کوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
کن یعنی شو فیکون پس شد بعد ازان خواست که خود را جلوه دهد در دنیا پس روح
حیوانی را از وجود آدم خلق کرد واو را مرکب آدم ساخت وآدم را بروی
سوار ساخت وفرستادش بجانب دنیا تا ملاحظه کند در دنیا ببیند که دنیا
مناسب آن هست که محبوب حقیقی در وی جلوه کند یعنی بعضی جایها که نامناسب
باشد یعنی بلندی وپستی داشته باشد مناسب سازد چونکه روح حیوانی را مرکب
او ساخته بود خود دو صفت را صفت وی گردانیده چراکه مرکب بار وقتی

می تواند برداشت که چیزی بخورد بعد ازان آدم روح حیوانی را سوار شد و دنیا
آمد تا روح الهی را جلوه دهد و حدیث کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً نیز مبین این معنی است
یعنی حق سبحانه و تعالی می گوید گنجی بودم نهان خواستم که شناخته شوم پس خلق کردم
خلق را تا شناخته شوم یعنی غرض حق سبحانه و تعالی از خلق کردن خلق اظهار جمال و
جلال خودش بود ؛ چو آدم را فرستادیم بیرون ؛ جمال خویش بر صحرا نهادیم
همچنانکه پادشاهان مجازی وقتی که خواهند که بولایتی روند اول بعضی از امرا و
خودرای فرستند تا پیشتر روند و آن شهر را آرایند و چارباغها و میدانها را
راست سازند تا بعد ازان پادشاه بیایند و خود را جلوه دهد بر خلق آن شهر
و آن دیار همچنین حق سبحانه و تعالی خواست که خود را در دنیا جلوه دهد از خاک
ترکیبی ساخت و صورتی ساخت و آن صورت را آدم نام کرد ؛ صیاد اجل
که دانه بر دام نهاد ؛ صیدی بگرفت و آدمش نام نهاد ؛ هر نیک و بدی که
میرود در عالم ؛ خود میکند و بهانه بر عام نهاد ؛ و دل آدم را تختگاه و عمارت
خود ساخت و بر تخت دل آدم نشست قرار و نشستنی خانهٔ او و اند و لایق
جناب او باشد و روح حیوانی را مرکب او ساخت و بروی سوار ساخت
و روان ساخت بجانب دنیا تا در دنیا خود را جلوه دهد ؛ عماری دار لیلی را
که مهد ماه در حکم است ؛ تو توفیقی بده یارا که بر مجنون گذار آرد ؛ چونکه عالم را

خلق کرده بود

خلق کرده بود و اول عرض کرد خود را بر آسمان و زمین و کوه تا حمل او کنند همه
ابا نمودند پس آدم حامل این امانت شد چونکه روح حیوانی را مرکب او مرتبه
بود هیچ چیز دیگر را تاب و طاقت برداشتن ذات شریف او نبود کقوله
تعالی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَ
اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ؛ آسمان بار امانت
نتوانست کشید ؛ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ؛ چونکه روح حیوانی را
مرکب او ساخته بود خوردن و خفتن را صفت او گردانید او را با آدم سپرد
تا در دنیا او را تربیت کند تا قابل شود سواری پادشاه حقیقی را همچنانکه هست
دنیا را کشتگاه او ساخت از جهت جو و علف او و میراخور حضرت آدم را
ساخت قال النبی علیه السلام اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَة همچنانکه پادشاهان مجازی
اسپان و توپچاقان نیک نگاه می دارند از جهت سواری خود و بمیراخور
می سپارند و جو و علف از برای او تعیین میکنند تا میراخور ترتیب اینها
می کند چندگاه تا قابل شوند سواری پادشاه را اما بدانکه خوردن و آشامیدن
و خفتن و خواستن و شهوت راندن و امثال اینها صفت نفس حیوانیست
نه نفس انسانی که عبارت از روح الهیست از اینها منزه است مراو
صفات او حیوة و علم و حکمت و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام

واشال اینهاست اما بدان ای طالب صادق که روح الهی وقتی که موصوف
شد باین اوصاف اورا درین مرتبه عقل نام شد قال النبی علیه السلام
اوّل ما خلق الله تعالی العقل چونکه قرارگاه او دل آدم شد اورا قلب نام شد
تسمیة الشیء باسم الحال مراد از قلب چیزی میانه چیزی می باشد دیگر انکه
اورا قلب از جهت تقلبش میگویند چرا که توجه او بر دو طرفست یکی بجانب
حق که مقر اصلی اوست دیگر بجانب دنیا برای مصلحتی که گفته شد
انکه در پهلوی چپ خوانی دلش ❁ دل نباشد لیک هست آن منزلش
چون بهر دو جانبش گردان بود ❁ نام او قلب از برای آن بود
قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء قلب
المؤمن کریشة فی فلاة تقلبها الریاح کیف یشاء و دیگر انکه حق
سبحانه وتعالی آدم را بخلافت فرستاد بدنیا کقوله تعالی انی جاعل فی
الارض خلیفة خلیفه گفته اند بر طبق مستخلف می باید که باشد یعنی
هرچه در مستخلف هست از حیوة و علم و حکمت و ارادت و سمع و بصر و قدرت
و کلام و امثال اینها می باید که در وی نیز باشد همچنین این همه اوصاف که گفته شد
در روح خود که عبارت از خلیفه اوست نهاد و اورا بر قلب آدم نشاند و بدنیا
فرستاد از جهت خلافت مدبر بر جمیع امور اوست ❁ هرچه آن میرود از حد سمک تا بسما

فاعلیش

فاعلیش را شوان گفت که چونست و چرا ❁ هر نیک و بدی که میرود در عالم
خود میکند و بهانه بر عام نهاد ❁ پس همچنین حضرت آدم صلوة الرحمن علیه
بدنیا آمد و بر تخت خلافت نشست و در تنفید تصرفات در دنیا بر خود
گشاده گردانید چندگاه و چونکه ابلیس علیه اللعنه ملعون شده بود از جهت بی فرمانی
بنیاد عداوت نهاد بحضرت آدم کقوله تعالی انه لکم عدو مبین چونکه حق سبحانه
وتعالی بنا بر حکمتی که گفته شد نفس حیوانی را در وجود آدم نهاده بود چونکه اورا
نسبتی باین نفس بود و محل تصرف یافت در آدم بیاری نفس بنیاد تصرف نهاد و چونکه
حضرت آدم تنها بود مقاومت با او نمی توانست کرد پس حق سبحانه وتعالی بکمال
قدرت خود حوا را از پهلوی چپ آدم خلق کرد و جفت او ساخت و امر کرد بنکاح
از جهت کثرت خلقیت و مبالغه کرد در این امر فرزندان آدم را کقوله تعالی
فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع از آن جهت که آدمیان
بسیار شوند و لشکری شوند حضرت آدم را و باین لشکر بسیار محاربه و مقاتله
کنند با شیطان لعین و نیز حق سبحانه وتعالی از کمال قدرت خود این دو نفس که گفته شد
در همه ساری گردانید همه خلق باین دو نفس قایم شدند و بیاری حضرت آدم بمحاربه
شیطان مشغول شدند تا زمانی که حضرت آدم در دنیا بود بمحاربه و مقاتله دنیا را
از شر شیطان نگاه میداشتند چون که حضرت آدم بمقر اصلی خود بازگشت آدمیان
ماندند در دنیا بی پدر شیطان دید که آدمیان بی پدر و تنها ماندند بنیاد تصرف کرد

درآدمیان ٭ هرکرا دیو از کریمان وا برد ٭ بی کسش یابد پسرش را او خورد ٭
یک بدیست ازجمع رفتن یکزمان ٭ مکر شیطان باشد این نیکو بدان ٭ کر توان
انبار خواهی برزبر ٭ نیم ساعت تو زجم دروان مبر ٭ کر تو یکساعت بیری زان معین
مبتلا کردی تو با بئس القرین ٭ چونکه حق سبحانه وتعالی دنیا را کشت کاه آخرت
ساخته بود از جهت جو و علف که کفته شد بلند تر آب و دانه بسیار شد آدمیان
مشغول شدند بخوردن آب و دانه هرچه نفس حیوانی قوت کرفت شیطان
با و یار شد اکثر آدمیان را از راه راست برد و براه خود در آورد و ایشان را
کافر ساخت کقوله تعالی یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
در دنیا خسرا بسیار کردند حق سبحانه از کمال شفقت در هر زمانی نبی فرستاد
بر سر آن قوم تا با ایشان مقاتله و محاربه کنند و ایشان را براه راست
در آرد هر نبی آنچه توانست قوم خود را براه راست در آوردند ٭ هر نبی اندرین
راه درست ٭ معجزه بنمود و همراهان بجست ٭ بعد از ایشان اولیا
الله اند قایم مقام انبیا ایشان نیز آنچه توانستند با شیطان لعین مقاتله
و محاربه کردند الی یومنا هذا چونکه سنت الله چنین جاری شده است چاره
ندارد هیچکس ازین طریق وقتی که همچنین باشد پس چاره نباشد مردمان را از
پیر پرورد که ایشان را از شر شیطان خلاص سازد و براه رحمن برد
پس باید راه را تنها مرو ٭ از سر عمیا درین دریا مرو ٭ هر که شد در ظل صاحب دولتی

بنودش در راه مرکز خجلتی ٭ بی پیر مرو تو در خرابات ٭ هر چند سکندر زمانی
پیر مالا بد راه آمد ترا ٭ در همه کاری پناه آمد ترا ٭ صحبت پیر به هر علت
مرکه با او نشست در علیت ٭ این عمل مجو راز تنها [illegible] سوی وصل جانان
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ٭ ظلماتست بترس از خطر کمراهی ٭ بدان ای طالب
صادق که این همه حکایات که کفته شد معلوم شد که نفس خود را که آن حقیقت تست
شناخته باشی این زمان روشن تر و مختصر تر کوییم ان شاء الله تعالی که بدانی که
عبارت از نفس تو که حقیقت تست آن روح الهیست که در تخت دل تست
عبارت از آن اندیشه تست و دل حقیقی اینست هر چه کویایی و شنوایی و رای
و حیات و علم و حکمت و قدرت این همه صفات این دلست مقر و تخت کاه
و جای باشش او کوشت پاره صنوبری الشکلست که بر پهلوی چپ تست
قال النبی علیه السلام ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله
و اذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب عبارت ازین کوشت پاره است
که قرارکاه دل حقیقی است و دل حقیقی اندیشه تست ٭ ای برادر تو همین اندیشه
مابقی تو استخوان و ریشه ٭ کر کلست اندیشه تو کلشنی ٭ ور بود خاری تو همه کلخنی
بدانکه عبارت از وجود و هستی حقیقی تو همین اندیشه تست بهر چه تعلق میکرد
این اندیشه تو همانی ٭ کر در دل تو کل کذرد کل باشی ٭ ور بلبل بیقرار بلبل باشی

تو جزوی حق کلیست اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی بدانکه
تو قطرهٔ از دریای حقیقت حق سبحانه که در کوزهٔ وجود افتادهٔ اگر اندیشهٔ تو در
کوزه حق است همانی واگر اندیشهٔ تو چیزهای دیگر است مثل خوردن و بو
و جفتن و کدخدایی کردن و حقد و حسد و عداوت مسلمانان و امثال اینها
ازین قبیل حیوانانی هرچه گونیا خیالات آن بود تا ابد راه وصالت آن بود
چرا که این اوصاف حیوانات است چونکه از روح حیوانی نیز ترا نصیبی هست
چنانکه گفته شد درین صورت تو تابع او شدهٔ و حیوانیت بر تو غالب
آمده است درین زمان تو از حیوانات کمتری کقوله تعالی اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ
بَلْ هُمْ اَضَلُّ گر در طلب کو مرکانی کانی ور زنده بیوی وصل جانی جانی
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو هر چیز که در جستن آنی آنی پس معلوم
شد که ترا دو وجود بوده است یکی وجود حقانی و دیگر وجود حیوانی هرگاه
جانب حقانیت غالبست همانی هرگاه حیوانیت غالبست حیوانی قال
النبی علیه السلام وُجُودُکَ ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ عَلَیْهِ ذَنْبٌ حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم این وجود حیوانیت را گفته است که گناه عظیم است که
قیاس کرده نمی شود هیچ گناهی را برروی چرا که وجود حیوانی حجابی شده است
ترا از وجود حقیقی باقی سرمدی اول بدانکه وجود حیوانی کدام است بهر

بر وصفی که از اوصاف حیوانی که موصوفی تو بدان و این صفت در آن
صفت بر تو غالبست تو همانی هر صفت کان بر وجودت غالبست
هم بدان تصویر حشرت واجبست و حجاب تو از وجود حقیقی باقی سرمدی
همانست مثل علم و زهد و تقوی و از کسبها مثل کاتبی و سراجی و دهقانی
و امثال اینها هرچه با اینها می ماند همه اوصاف بشریت است پس معلوم شد
که در تو دو نفس بوده است یکی نفس انسان و دیگر نفس حیوانی و اوصاف
مردوش تو معلوم شد پس حقیقت خود را این زمان می باید شناخته باشی
که هر چیزی پس آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت هر که شناخت پرورد
کار خود را این زمان راست آمد اما بدان ای طالب صادق که تا زمانی که
وجود حیوانی غالبست ممکن نیست شناختن وجود حقیقی خود را تا زمانی که وجود
حیوانی را برهم نزنی و درهم نشکنی چون شکسته میخ زند اشکسته شو
همچو موسی در رکاب خضر رو اشکسته همی خزند درین راه میرند تو سبوی
خویش بر سنگ اما بدانکه تو بخودی خود این را شکستن توانی ممکن نیست
تا سنگ اشکنی نباشد چرا که سنگ دل بغایت محکم شده است دل سختی
همچو روی سنگ گشت چون شکافد تو به او را بهر گشت چون شعیبی کوکه
تا آواز دعا بدرشتن خاک سازد سنگ را یا بدریوزه مقوقش از رسول

نفس حیوانی را بسیار باید شناخت

سنگ لاخی مزرعی شد با وصول بین بدبخت آن نکن جرم وگناه که کنم توبه
در ایم در پناه می بباید ناروا بی توبه را شرط شد برق سحابی توبه را
تا نباشد برق دل ابر دو چشم کی نشیند آتش تهدید خشم بعد از اینها سنگ
اشکن این طایفه اند مرجه گاه یکی ازین طایفه را بپای دست در دامن متابعت و
موافقت او بزنی تا رنا بی که مقصود و درکنار رت ننهند دست ازو باطن مدار
بدان ای طالب صادق که باز آمدیم به بیان حقیقت الحقایق که حقیقت حق
سبحانه و تعالی آن چه چیز است حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره میگوید
از حقیقت الحقایق که آن حقیقت حق سبحانه و تعالی است بجکس سخن نگفته است
و من میگویم مرجه حق سبحانه و تعالی بکلی ذوقیست و من بکلی مستغرق ذوقم و هم
او گفته است شمایان خیال میکنید که حقیقت من این جسمیست که شمایان می بینید بلکه
که حقیقت من آن ذوق و شوق و لذت و جمعیت است که از صحبت و از سخنان
من بر کام جان شمایان میرسد حضوری گر همی خواهی ازو غافل مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست
با یاد دوست باش که جان را جلی کند قال النبی علیه السلام رجعنا من جهاد الاصغر
الی جهاد الاکبر بدان ای طالب صادق که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یکبار
از مقاتلهٔ کفار باز گشته اند و با صحاب گفته اند که برگشتید شمایان از جهاد خرد

نزد آمدید

نزد آمدید بجهاد کلان اصحاب متعجب شده گفته باشند ازین کلانتر جهاد کدام کردیم
کدام خواهد بود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که جهاد کردن با نفس و شیطان
ازین کلانتر است اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک بدان ای درویش که
دران نگه زمان عالم از کافران پر بوده اند و آن عزیزان او و جهاد می بایست کرد
کمال همت ایشان را بدین باری ای بی همت الحمد لله این زمان همچنان چیست جهاد
همین با نفس و شیطان می باید کرد اما تو بخودی خود این را نیز نمی توانی کرد بی آنکه
ترا رهبری باشد چرا که نفسهای حیوانی در زمان بسی قوت گرفته است بغایت
مشکلست او را براه در آوردن معاونت کامل مکمل راه دیده راه دان چرا
که این دو دشمن که گفته شد مردود در درون تواند و تو ایشان را نمی بینی بغایت دانا و
مکارند و چاره و تدبیر این را جز این طایفهٔ علیه نمی توانند کرد چرا که اینها طبیبان
حاذق الهی اند دوای مرض مناسب مرض او ایشان میدانند ما طبیبان ایم
وشاگردان حق بحر قلزم خوانده ما را منفلق دست مزدی می نخواهیم
از کسی دست مزد ما رسد از مقدسی بدان ای طالب صادق که سرّ اکبر است
جهاد با نفس و شیطان چه باشد سرّ آن آنست که مر چه این دشمنان ظاهری را بمجاز
ومقاتله دفع ایشان می توان کرد چون که این دو دشمنان در درون این کس اند
وایشان را نمی توان دید دیگر آنکه شیطان دشمنی بغایت داناست چرا که او استاد و معلم

طایفه بوده مکر و حیله بسیار دارد و خلاص ساختن خود را از مکر او بسیار دشوارست
باز آمدیم به بیان مرکب نفس حیوانی چونکه حق سبحانه او را از برای سواری روح
و آدم خلق کرده بود تا زمانی که روح قوی بود و او ضعیف می کشید بار روح را
و روح در دنیا با او جلوه میکرد چونکه در دنیا جو و علف بسیار شد نفس حیوانی بهر یک
بهر یکی ازین آب و دانه میل کرد و بسیاری ازینها بخورد و قوت گرفت هرچند
او قوت گرفت روح ضعیف تر شد نفس مرا گوست ستری کداخت ٭ گر بنوا
زی که تواند نواخت ٭ تا نرسد قافله بر قافله ٭ فیض تو از سم رود این سلسله
چراکه نفس مراد آرزو خود را که بر آورد آن حجابی شد روح را از حقیقت مقصود خاکه
گفته اند ٭ گر کنی یک آرزوی خود تمام ٭ در تو صد ابلیس زاید والسلام
حیوانی هر
نفس مراد آرزوی خود را که بر آورد صد حجاب میان او و حقیقت روح پیدا شد و آن
حجاب مانع شد از مدد فیض الهی هرچند روح ضعیف تر شد او قوی تر شد تا بجدی
که جموح و سرکشی کردن گرفت از کمال ضعف مقاومت نتوانست کرد با او کشید روح را
با خود بفسق و فجور و هرچه ازان بدتر نیست چراکه خود را از وجدا نمی تواند
کرد چونکه حق سبحانه و تعالی بار روح را بمرکب نفس بسته است بنابر مصلحتی و حکمتی
مصلحت بود و اینک فاسم بهر تحصیل کمال ٭ تا کی از جاه جان افتاده اندر چاه تن
بنابر مصلحتی که گفته شد بلند تر همچنین ارواح در عالم عجبی افتاده اند روز بروز حجاب زیاده تر

می شود و ایشان ضعیف تر می شدند حق سبحانه و تعالی از کمال شفقت دید که بواسطه
نفس شوم ارواح در عالم عجبی افتاده اند در هر زمان مناسب آن زمان و آن
قوم دوستی ارد و بستان خود را بر پیران قوم فرستاد تا ایشان را از شر شیطان
دشمن و نفس خسیس راه زن بآن علمی که حق سبحانه بایشان ارزانی داشته است
ایشان را خلاص سازند پس اکابر طریقت که طبیبان حاذق الهی اند هر کسی در هر زمان
خود مناسب آن زمان و مناسب استعداد طالبان آن زمان طریقه و ریاضتی وضع
کرده اند تا سگ نفس را بآن طریقه و ریاضت ضعیف سازند ٭ در ریاضت
نفس سگ را گوش مال ٭ تا نیندازد ترا اندر ضلال ٭ تا او از سرکشی و
جموح خود باز ایستد و آن حجابی که کسب کرده بود رفع شود و راه فیض الهی
بجانب ارواح کشاده شود و مدد فیض الهی هر زمان بارواح رسیدن گیرد
تا بجدی که ارواح تمام قوت گیرند و بر نفس تمام غالب شوند هیچ امکان آن
نماند که دیگر باره بر روح غلبه کند و این زمان محل توسعه است دیگر هرچند
مرکب نفس را جو و علف می دهند منور بهتر است چراکه این زمان زمان کشیدن
بار امانت است که آسمان و زمین و کوه حمل آن نتوانستند کرد پس قوتی درین
زمان مناسب این می باید چونکه قوت مرکب از خوردن حاصل می شود پس هرچند
بیشتر میخورد حاصل خواهد شد ازین جهت بود که اول اکابر طریقت کار ها را بطالبان

طریقت بغایت تنگ گرفتند و نسبت خود توسعه کردند چرا که ایشان محل بار امانت
شده بوده اند بدان ای درویش صادق که نام توسعه شنیدی خیال مکنی که با
زمانی محل توسعه خواهد شد چرا که گفته اند تا خون نکنی دیده دل پنجاه سال
مرکز نشد مسند رامت از قال بحال دشمن تست این سگ ار سگ بتر چند سگ را
پروری ای بی‌خبر چرا که حالیا مجموع او پر کشی خو گرده است با آسانی
ورا در راه نمی توان در آوردن بس مدتی می باید او را تشنگی و گرسنگی و بیخوابی
و بذکر و فکر و خدمت عزیزان و لت و کوب ایشان ریاضت دادن تا نفس
از جوع و سرکشی باز ایستد و براه راست در آید هر که بیخوابی بسیار نبرد
چون بحضرت شد دل بیدار برد چون زیجو امیست بیداری دل خواب کم کن
در وفاداری دل خدمت تو کنی کوی ز میدان تو بری ور تو نکنی هر که کند
او ببرد چون شدی تو پیر مرداری شدی او فتاده مجو دیواری شدی
چون تو گرسنه می شوی سگ می شوی شد و بدکردار و بد رگ می شوی
چون دمی مردار و دیگر دم سگی چون کنی با شیر مردان هم تگی آدمی را
جلدنا مدبوغ دان گر ز تو بنهاشده زشت و گران تلخ و تیز و مالش
بسیار ده تا شود خوب و لطیف و با فره چونکه بیا لها بخوردن و عیش
و بیکاری عادت کرده است ترک عادت محالست گفته اند بزودی او را

در راه در آوردن

در راه در آوردن مشکلست همچو اسپی که مدتها او را در صحرا گذاشته اند فربه
شده گرفتن او را بغایت مشکلست بعد از گرفتن هر کس او را سوار شدن نمی
تواند اگر رام شود در راه راست نمی رود بس وی را تا مدتی سواری نکنند و
شبها خنک نکنند راست نمی شود و در راه بسیار نیز نمی رود و دیگر نمی بینی که
جانوری را که میگیرند مدتی شبها او را بیدار میدارند او رام می شود چون او
را ارمیده بندند میرود و میخوانند باز می آید یعنی ریاضت را خاصیتی است که
چیزها که ایشان از جوع و سرکشی باشد رام می سازد آدمی را خود بطریق اولی
باید که رام سازد چرا که او ذی عقلست بدان ای طالب صادق که اکابر ما تقدم
مدت چهل سال و پنجاه سال ریاضت نمی کشیدند بان سعادت نمی رسیده اند
تا خون نکنی دیده دل پنجه سال مرکز نشد مسند رامت از قال بحال اختلاف
الاقوال من اختلاف الاحوال گفته اند یعنی اختلاف اقوال از اختلاف احوال است
یعنی هر کسی سخنی گفته اند از حال خود گفته اند بچند مدت بمقصود رسیده اند و بچه
چیز رسیده اند از حال خود خبر کرده اند اما اکابر متاخرین گفته اند که این زمانها
الطف زمانهاست مرغوب طالبان این زمان باندک فرصتی یعنی بمدت بیست
سال و سی سال امیدواریست که بآن مرتبه و مقام عالی که ایشان رسیده اند برسند
اما بدان ای طالب صادق که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفته است

خیر الاعمال ادومها پس بهترین عمل آنست که بطریق دوام باشد زیراکه
گفته‌اند نتیجه از دوام عمل حاصل میشود و گفته‌اند اگر شخصی هزار سال عمر داشته باشد
بالفرض و دوام عمل نداشته باشد هیچ نتیجه اورا حاصل نخواهد شد و این را
تشبیه کرده‌اند بآن شخصی می‌ماند که دیگی نهاده باشد و پارهٔ هیزم در تک دیگ
نهاده رفت بکار دیگر بعد از زمانی آمد و باز هیزم نهاد و آتش برافروخت و باز
بکار دیگر رفت اگر هزار سال باین طور آتش کند دیگ نخواهد بجوش آمد آتش خود
از کجا که پزد خیر الاعمال که گفته‌اند هرچه اعمال جمع عمل است اشارت بکثرت
طرق یعنی هر طایفهٔ بعمل مخصوص و بدوام آن عمل بحدتی که گفته شد بمقصود رسیدند
یعنی بعضی بدوام ذکر خفیه رسیدند ‹‹ ذکر گو ذکر تا ترا جانست ‹‹ پاکی دل ز ذکر یزدانست
چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر ‹‹ ذکر خفیه که گفته‌اند آنست ‹‹ بعضی طایفهٔ دیگر بذکر
جهر باین سعادت رسیده‌اند ‹‹ یارا پیر و بلند پست بگوییم بلند ‹‹ بست گفتن
سخن از بیم رقیبان تا چند ‹‹ اما جماعت دیگر بطریق مراقبه رسیدند و دوام
المراقبة علم العبد اطلاع الحق علیه و طایفه دیگر بطریق توجه ماندند
مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان ‹‹ کز بیضهٔ دل زاید بت مستی و ذوق و قهقهه
بعضی دیگر بطریق رابطه و بدوام آن ‹‹ زا آرزوی که چشم تست احوال
معبود تو پیر تست اول ‹‹ و رابطه آنست که صورت و سیرت پیر خود را

در همه احوال

در همه احوال در نظر می باید داشت ‹‹ چشم ار ناظر بسوی تو ام ‹‹
چو بستم نظر در حضور تو ام ‹‹ بعضی دیگر بطریق خدمت و بدوام آن
خدمت تو کنی گوی در میدان تو بری ‹‹ ور تو نکنی هر که کند او ببرد ‹‹ قال النبی علیه السلام
من اتصل اتصل بالخدمة ومن لم یتصل لم یتصل ترک الخدمة وقال النبی علیه
السلام من خدم خدم ‹‹ خدمت تراکند که کبریا کشد ‹‹ ور پیش
گاه را به از نردبان مخواه ‹‹ و بعضی دیگر بطریق جذبه رسیدند در رعایت
الکه جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ‹‹ یک جذبهٔ تو بود که دل مست جدا
مجنون چکند چون کششش از جانب لیلی است ‹‹ جذبهٔ تا یکزمان طیران کنم
در سوای لامکان جولان کنم ‹‹ طایفهٔ دیگر بصحبت قال بعض الکبراء اصحبوا
مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله قال بعض الکبراء سایل
العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء یعنی هرگاه شمارا مشکل شود در مسایل
شرعی از علما پرسید همین مقدار رسنده است دیگر با ایشان نشست و خواب
مکنید که صحبت ایشان سد مجازی فیض میشود چراکه ایشان بر پندار علم خود
و علم ظاهری حجابی شده است ایشان را از مقصود حقیقی باقی سرمدی و
ایشان محجوب باشند از انجناب هر که با ایشان می نشیند محجوب خواهد شد چراکه
چون که حق سبحانه و تعالی آدمی را قابل آفریده است که با هر که می نشیند رنگ او میگیرد

بامرکه نشستی ونشد جمع دلت ۞ وز تو نرمید زحمت آب وگلت ۞ گر صحبت
خود از وی تبرا نکنی ۞ هرگز نکند روح عزیزان بحلت ۞ دیگر آنکه خالط الکلما
که گفته اند طایفهٔ اند که ایشان بتصفیهٔ وجه استعداد مشغولند باشان گاه گاه
آمیزش می باید کرد اما نشستن باشان مناسب نیست چرا که ایشان بذکر مشغولند
چنانکه گفته اند اِقطَعُ القَارِیینَ وَصِلِ الصُّوفِیینَ قاری عبارت ازینهاست
صحبت ایشان عاشقان بلند پرواز را ضرر میکند ۞ با عاشقان نشین و همه عاشقی
گزین ۞ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ۞ یار غالب شو که تا غالب شوی
یار مغلوبان مشو تا ای غوی ۞ صحبت پیر به ز هر علت ۞ هر که با او نشست در علت
این عمل مجور از نهان نیست ۞ رهبرت سوی وصل جانان نیست ۞ آوردیم بیان
احادیث مذکوره اِصحَبُوا مَعَ الله یعنی گفته اند مراد از صحبت لازمهٔ صحبت آن
که آن حضور و آگاهیست یعنی حاضر و آگاه بخدای تعالی باشید اگر نتوانید حاضر
بکسانی باشید که ایشان حاضرند بخدای تعالی یعنی حاضر باین طایفه باشید چرا که
حضور و آگاهی علی الدوام صفت این طایفه است سخن دیگر که جالس الکبرا است
نیز اشارتیست بصحبت این طایفه یعنی نشست و خواست باین طایفه بکنید دیگر بدان
ای درویش که هیچ عملی برابری نمیکند بصحبت صحبت بهترین همه اعمالست طریق
حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابهٔ کرام او صحبت بوده است و صحابهٔ کرام با آنکه

همه کمالات را داشتند و بهمه اوصاف نیک متصف بودند ازین جهت موسوم
بصحابی شدند دیگر آنکه در یک زمان در صحبت شریف این طایفه حاصل میشود
بسالهای دراز بعمل حاصل نمیشود ۞ صحبت پیر به ز هر علتیست ۞ هر که با او
نشست در علتیست ۞ دیگر آنکه ازین اعمال که گفته شد هیچ بی صحبت پیر ممکن نیست
که بمقصود برسد ۞ بی پیر مرو تو در خرابات ۞ هر چند سکندر زمانی
پیر باید راه را تنها مرو ۞ از پی عمیا درین دریا مرو ۞ هر که شد در ظل صاحب دولتی
نبودش در راه مرکز خجلتی ۞ پیر حالا بد راه آمد ترا ۞ در همه کاری پناه آمد ترا
الشیطان یغیض من ظل عمر ۞ سایهٔ رهبر بهست از ذکر حق ۞ چنانکه گفته اند
همت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ۞ نا تمامان جهانرا بکند کار تمام ۞
اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست ۞ پیر صاحب دل کامل صفت بحر تمام
دیگر گفته اند اَفضَلُ مَا یَلزِمُ الاِنسَانُ نَفسَهُ المُرَاقَبَةُ وَالمُحَاسَبَةُ وَسِیَاسَتُهُ عَمَلَهُ بِالعِلمِ
یعنی بهترین چیزی که لازم سازد انسان بنفسش را مراقبه است یعنی مراقب
باشد بر احوال خود بطریق دوام که غفلتی بر اوقات او طاری نشود چرا که این گروه
طایفه ارباب انفاسند همیشه همت خود را مصروف میدارند برانکه هیچ نفسی از
انفاس ایشان بر غفلت بر نیاید ۞ اگر تو پاس داری پاس انفاس ۞ بسلطانی
رسانندت ازین پاس ۞ چرا که عبارت از عمر نفسی چندیست معدود فی علم الله

ماضی مرده است میکویند و مستقبل نزاده است و حال در نزع است یعنی هرچه
کذشته است پیش منتهیان قابل تدارک نیست چراکه اکر بتدارک آن مشغول شوند وقت از
دست میرود هرچه الوقت سیف قاطع کفته اند ❁ صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا کفتن از شرط طریق ❁ مستقبل نزاده است یعنی هنوز نیامده و آمدن
تا آمدن را غم و فکر میکنند یا نی چراکه این طایفه هر نفس را نفس اخیر اعتبار میکنند
و بوقوف ثلاثه و حرکات ثلاثه ذکر میکویند و قوف عددی و قوف زمانی
و قوف قلبی هرچه و قوف عددی آنست که ذکر را شمرده میکویند طاق طاق یعنی
نفس سه بار طاق طاق تا بیست و یک و وقوف زمانی آنست که در زمان حبس کردن
نفس حاضر می باشند که خاطر غیری در دل نه درآید و در کذاشتن نفس و ما بین النفسین نیز
حاضر می باشند تا غیری در دل نه درآید و وقوف قلبی آنکه باین طریق که کفته شد بذکر
لا اله الا الله مشغول می شوند هرکاه لا میکویند سر خود را جانب بالا راست
می سازند و چون اله میکویند خود را بجانب دست راست میل میدهند هر تعلقی که
دارند او را نفی میکنند و چون الا الله میکویند نفس حبس کرده خود را بجانب دست چپ
برو زهر چه تمام تر میکشند حق سبحانه و تعالی را محبوبی و مقصودی ملاحظه میکنند و وقوف
زمانی آنکه هر بار که الا الله میکویند دل خود را بجذ حاضر میدارند همچنین طاق طاق
کفته میروند تا آن زمانکه بیک نفس بیست و یکبار میکویند هرکاه باینجا رسید محل آنست

کفته اند

کفته اند بر بینند که ذکر او نتیجه داده است یانی عبارت از نتیجه اینجا فنای وجود بشریت است
یعنی آن تعلقها که او را بود بحیرها هیچ کم شده است اکر اندکی کم شده است از اینها
ذکر او نتیجه داده است و کرنه دلیلست بر بیحاصلی عمل او یعنی نقصانی در عمل او واقع
شده است احتیاط کند باز از سر کیرد و دیکر آنکه احتیاط کند از دل کوید و بدل کوید
و از معده نکوید که نتیجه نمیدهد عبارت از این دل که بدل کوید کفتیم آن کوشت پاره است
که در پهلوی چپ می باشد و عبارت از دل که از دل کوید کفتیم آن اندیشه و نیست که
دل حقیقی که عبارت از آنست بدل کوید یعنی بآن کوشت پاره کوید که در پهلوی چپ و نیست
دیکر از شرایط آنکه این حرکات که کفته شد در پیش هر دم بر وجهی می باید کوید که کسی که
در پهلوی او نشسته باشد معلوم نکند چراکه این نسبت بمثابه جوهریست هرچند پوشیده تر
و نهان تر لطافت او بیشتر ❁ ذکر کو ذکر تا ترا جانست ❁ پاکی دل ز ذکر یزدانست
همچنین طاق طاق میکویند تا آن زمانکه ذکر صفت ذاتی دل کردد هر مبتدی اول آنکه دل که کوشت
پاره است بآن ذکر کویا شود باین طریق که میکفت یعنی آنکه او تکلف کند بعد از آن
تکلف را کذارد و متوجه دل شود و خود را با او در دهد تا آن زمانکه دل تمام قرار کیرد
و از ذکر باز ایستد و حقیقت ذکر که آن وقوف و آکاهیست مع الحق سبحانه و تعالی
بجوهر دل یکی شود ❁ مذکور طلب چه خواهی از ذکر ❁ اینست خلاصه همه فکر
هرچند خواهد که این آکاهی را از خود دور کند نتوانند بعد از آن خود را باین آکاهی

دردمند تا ممکن است خود را از و غافل نسازد و در ضمن حالات وکیفیات
واذواق ومکاشفات وسکرها وبیخودیها بسیار واقع خواهد شد وملایکه وارواح
انبیا واولیا در صور تنها ظاهر خواهد شد بنا بر امتحان او هر کسی طریقهٔ خود را باو عرض
خواهند کرد اذواق وحالات باو خواهند چشانید بنا بر امتحان انکه ببینند که او در
طریقهٔ خود ثابت قدم هست یا نی اگر هست او قبول کرد این طریق ایشان را او را سرگردان
میگذارند ومیروند واگر قبول نکرد وطریق هیچ کدام از اینها را و هیچ التفات بحالات
واذواق وطریق ایشان نکرد وآن طریقی را که داشت هیچ تغییر نداد و التفات
باینها نکرد همه دانستند که او در طریق خود ثابت قدم است باتفاق مدد ومعاون
او می شوند در همه زمان و دشواریهای این راه و دیگر همچنین می باید که بلند همت
باشد که اگر همه حالات ومقامات اولین وآخرین را باو عرض کنند ومکا
شفات عیانیه او را مشرف سازند التفات ننمایند و سر از توجه ذات
برندارند واگر از حقایق ومعارف الهی چیزی بر و فتح نمایند الخرب الرفیق
لا علی گفته بر تر از ان ترقی جوید شاکر ومتادب طالب مزید گشته آنرا از دل
خود بیرون کنند و هل من مزید گفته بر تر از ان ترقی جوید * بهر جا از دو بیت
وامانی جز رستان عشق جز زیبا * بهر جا از دو بیت دو رانی جز گفران حرف جایی
بدان ای طالب صادق که همت سالکان طریق بر وجهی می باید که بهر پیکانه

دون همتی نیست و خواهست نکند که حق سبحانه وتعالی آدمی را قابل آفریده است
با هر که نیست رنگ او میگیر و بس وقتی که همچنین باشد بهر نا قابل نشست و
نباید کرد تا از قبیل ایشان نشود صحبت موعظت پیر صحبت این فرقه
که از مصاحب ناجنس احتراز کنند * با هر که نشستی ونشد جمع دلت
وز تو نرمید زحمت آب وگلت * زنهار از آن قوم گریزان می باش
ورنی نکند روح عزیزان بحلت * و دیگر انکه همت سالکان طریق بر
وجهی می باید باشد که دنیا و هر چه هست در دنیا وآخرت و هر چه هست
از آخرت ملتفت نباشند و هر چه داشته باشند از دنیا همه بر هم زنند و
بسوزند مگر آن مقداری که ضروری ولابدی ایشان باشد * تا در گرو
هر چه داری آتش * هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش * هر چه داری
آتشی را برفروز * تا از رهای و را آتش بسوز * دوخته بر در دیده بر
هر چه داری تا پری موی بسوز * چون بسوزی کل آه آتشین * جمع
کن خاکستر بروی نشین * چون چنین کردی برستی از همه * ورنه
چون خور باکه هستی از همه * و دیگر انکه گفته اند اقطع القاریین
وصل الصوفیین یعنی ببر از قاریان واصل شو با صوفیان بدانکه قاری
کسی است که بذکر مشغول نیست وخواست باو می باید کرد تا سبب

ترقیات حالا نهایه شود در مدارج قرب * قرب نی بالا نه پستی رفتن است

قرب حق از قید هستی رستن است * اتصال بی تکیف بی قیاس * هست

رب الناس را با جان ناس * یار غالب شو که تا غالب شوی * یار مغلوبان

مشو تو ای غوی * آمدیم به بیان محاسبه محاسبه از برای ضبط اوقات

می باید کرد یعنی کسی خواهد که عمل او دایمی شود تا محل نتیجه شود می باید که محاسبه

اوقات خود کند مرحه محاسبه را گفته اند بعد از نماز دیگر می باید کرد

نماز دیگر را که ادا کرد بجای خود بنشیند و ملاحظه کند از آن زمانکه متنبه شده است

از خواب چند ساعت را بمشغولی گذرانیده است و چند ساعت را به بیکاری

پیدا ساز و آنچه به بیکاری گذرانیده بتوبه و استغفار تدارک آن کند قال

النبی علیه السلام التائب من الذنب کمن لا ذنب له وقال النبی علیه السلام

انی لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة همچنین او نیز استغفار

کند از سر درد و نیاز بگریه و زاری مرحه تمامتر از بیکاری آنچه بروی گذشته است

توبه کند * توبه کن وز هر چه زده استغفار کن * چون جراحت کهنه شد رو داغ

همین بهشت آن مکن جرم و گناه * که کنم توبه در آیم در پناه * می بباید تاره و

آبی توبه را * شرط شد برق و سحابی توبه را * تا نباشد برق دل ابر دو چشم

کی نشیند آتش تهدید خشم * یعنی با آتش ندامت و پشیمانی از ته دل از سر

زنند وبسوزند

زنند و بسوزد گناهان ترا و دو دیده خونبار از تو ظاهر نشود و نشوید گناهان

ترا محل قبول توبه است و آنچه بمشغولی گذرانیده است حمد و شکر گوید

خدای تعالی را تا مشغولی او زیاده شود که ولئن شکرتم لازیدنکم شکر سبب

زیادتی عمل او میشود و سیاسته عمله بالعلم یعنی می باید که سیاست عمل او علم باشد

یعنی هر عملی که میکند از شریعت می باید که بمقتضای علم باشد تا نتیجه دهد اگر عمل

بی علم باشد هیچ نتیجه نخواهد داد * علم باید با عمل گنجی بود * ورنه بی دانش

عمل رنجی بود * سگ بسی سختی کشید و زان چه سود * جز زبان نبود چه در فرمان

نبود * وقال النبی علیه السلام الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن

تراه فانه یراک یعنی احسان آنست که خدای تعالی را همچنان عبادت کنی که

گویا که تو او را می بینی و او ترا می بیند در همه حال می باید که او را حاضر بینی

چه در عبادت چه در خوردن و خفتن و آشامیدن و رفتن و استادن و نشستن

و خواستن یعنی در همه احوال می باید که او را حاضر بینی گفته اند اگر اندک زمانی کسی

همچنین ملاحظه کند حق سبحانه و تعالی را از شش جهت حاضر خود بیند و خود را

در جهت بیند و او را منزه از جهت داند از رجال الله می شود و مشاهده و مکاشفه

از جهت هر چه از هدایت مشاهده است مدقق خود را بتکلف برین میدارد

تا آن زمانکه این صفت ملکه نفس او شود همچو بینایی در چشم و شنوایی

درگوش که لازمهٔ چشم و گوش است هرچند خواهد که این صفت را از خود
دور کند نتواند و غیر ازین صفت هرچند در خود ملاحظه کند هیچ چیز دیگر نیابد
و نه چند اضعف نهایت مشاهده در دنیا چنانکه گفته‌اند الکشف کشفانِ
کشفُ غلبةٍ وکشفُ عیانٍ کشفُ غلبةٍ فی الدنیا وکشفُ عیانٍ فی الآخرة
مراد ازین کشف مشاهده است و مراد از مشاهده دید نسبت حق سبحانه و تعالی
را و دیدن حق سبحانه و تعالی در دنیا همین غلبه است یعنی نسبت محبت حق سبحانه و
در دل چنان غلبه کند که گویا که می‌بیند ٭ از بس که دو دیده در خیالت دارم
در هر چه نظر کنم تویی پندارم ٭ بس که در جان فگار و چشم بیدارم تویی
هر که پیدا می‌شود از دور پندارم تویی ٭ همچو آن تشنه که از کمال تشنگی همه عالم در نظر
او آب می‌نماید ٭ غرق آبیم و آب میطلبیم ٭ در وصالیم و بی‌خبر ز وصال
بیدلی را که عشق بنوازد ٭ جان او جلوه گاه خود سازد ٭ بجودش آن جانان
کند مشغول ٭ که بمعشوق هم نپردازد ٭ آنچه نصیب است دوستان حق
سبحانه و تعالی را از مشاهده جمال او در دنیا اینست کشف غلبه عبارت ازینست
اما کشف عیان در آخرت است و آن اینست که همچو ماه شب چهارده همه کس می‌بینند
همچنانکه ماه و تو یکدیگر را می‌بینیم اما بدانکه مراقبه از باب مفاعله است هر دو طرف
از دو جانب است این بدایت مشاهده است همچنانکه گفته شد بلند ترقیات

لم تکن

لم تکن تراه فانه یراک یعنی اگر چشم آن نداری که او را توانی دیدن همچنین
اعتقاد کن که او ترا می‌بیند و در همه حال او حاضر است تو نیز ازو غافل مباش
غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلیست ٭ با یاد دوست باش که جان را جلی کند
توجه عبارت ازین مرتبه است ٭ صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام
ناتمامان جهان را کند کار تمام ٭ بدان ای طالب صادق که سالک طریق
را چاره نیست ازین چهار صفت چراکه نفس او که جموح و سرکشی آغاز کرده است
از چهار خصلت است اولا از گفتن مالا یعنی بسیار است و حضرت صلی الله علیه
و سلم گفته است ومن حسن ایمان المرء ترکه مالا یعنیه یعنی از خوبی ایمان مرد
اینست که ترک کند مالا یعنی را یعنی آدمی هرچه میگوید غیر از ذکر حق سبحانه و تعالی
همه بی معنی و بی فایده است ٭ غیر حق هر دزدکان مقصود نیست ٭ تیغ لا
برکش که آن معبود نیست ٭ باید که صمت اختیار کند تا اوقاتش ضایع نشود
دل ز پر گفتن بمیرد در بدن ٭ گرچه گفتارش بود در عدن ٭ یکی دیگر از خوردن
بسیار است که نفس قوت گرفته است جموح و سرکشی میکند پس چاره اش
گرسنگی است چون شدی تو سیر مرداری شدی ٭ اوفتاده همچو دیواری شدی
دیگر از خواب رفتن بسیار است پس چاره اش خواب نارفتن است ٭ چون زیچو
پست بیداری دل ٭ خواب کم کن در وفاداری دل ٭ تا خواب و خورت اسیر دارد

عشق از تو بسی گزیده دارد ❁ خواب و خورد جز پیشهٔ انعام نیست ❁ حقه کار ز اهبرهٔ ز انعام نیست
هر که او بخوابی بسیار برد ❁ چون بحضرت شد دل بیدار برد ❁ خواب و خورد ز مرتبهٔ
خویش دور کرد ❁ وانکه رسی بخویش که بخواب و خورشوی ❁ دیگر آمیزش بمردم بیکانت
بخست موعظت پیر صحبت این حرف نیست ❁ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید
با هر که نشستی و نشد جمع دلت ❁ وز تو نرمید زحمت آب و کلت ❁ کز صحبت
خود ار تو تبرّا نکنی ❁ هرگز نکند روح عزیزان بحلت ❁ دیگر از ناگفتن ذکر بدوام
جرا که نتیجه در دوام ذکر است جون که طایفهٔ این طبیبان حاذق الهی اند معالجه
بأضداد میکنند هر چه زحمت سالکان ازین جهار خصلت شد پس معالجهٔ این جهار خصلت
دیگر شد ❁ اصل این جمله کمالات بجز ذکر شد نیست ❁ پیر صاحب دل کامل صفت بکرا تمام
یعنی نتیجه ازین اعمال که گفته شد وقتی حاصل می شود که باجازت و صحبت کامل
مکمل باشد جنانکه گفته اند تیر از ترکش سلطان باید تا جایت را شاید ❁ صحبت
پیر به ز هر علمیست ❁ هر که با او نشست در علمیست ❁ این عمل مجور از نهانیست
رهبرت سوی وصل جانانیست ❁ اما بدان ای طالب صادق که بهترین همه اعمال
صحبت پیر کامل مکمل است وقتی که آداب و شرایط صحبت بدانی و بجای
آری بدانکه بعضی از شرایط صحبت مولع بودنست در صحبت یعنی در صحبت بروجهی
نشینی که گویا مرغ وحشی بر سر تو نشسته است اگر یک موی بر تن تو حرکت

میکند آن

میکند آن مرغ می رمد دیگر انکه پیش پیر همجنان باشی که مرده در پیش غسال
بروی تخته یعنی هیچ حرکتی در پیش پیر می باید که از تو ظاهر نشود یعنی نکویی و نشنوی
و نخوری و نیاشامی و نروی و ننشینی مگر بامر پیر بعضی دیگر از آداب انکه نطلبی
هیچ چیزی را از خوردنی و پوشیدنی هر چند گرسنه و برهنه باشی جرا که او طبیب
حاذق است مصلحت ترا از تو بهتر میداند ❁ انکس که توانگرت نمی گرداند ❁
او مصلحت تو از تو بهتر داند ❁ دیگر انکه اگر حق سبحانه و تعالی کند عنایت از
محبت آن عزیز چیزی بتو رسد که مرتبهٔ ایثار دست دهد بمقدار حوصله که ترا
حاصل شده است از برکهٔ صحبت آن عزیز زنهار رجوع نکنی که اگر رجوع کنی این سعادت
نیز از تو رجوع خواهد کرد ❁ صوفیست انداخت خرقه وجد ❁ کی رود او بر سر خرقه دگر
میل سوی خرقه دادندم ❁ آنجنان باشد که من مغبون شدم ❁ باز ده این خرقه سوی قرین
این نمی ارزد بدان یعنی بمن ❁ این بدان ماند که کلبی قی کند ❁ باز میل خوردن آن قی کند
دور از عاشق که این بگذاشتش ❁ ور نباید خاک بر سر بایدش ❁ عشق ازند صد خرقه کاش
که حیاتی دارد و حس و خرد ❁ اگر آن عزیز بنا بر امتحان تو که صادق هستی درین ایثار
باقی هر چند مبالغه کند زنهار رجوع نکنی که امتحانات این طایفه بسیار می باشد
گر نبودی امتحان مر بدی ❁ نیک از بد از کجا ظاهر شدی ❁ جرا که حجابی که مانع
شده بود ترا ازین سعادت بی نهایت این بود که از خود رفع کرده بودی هرگاه

که تو رجوع کردی باین حجاب این سعادت باز در پس پردهٔ حجاب شد قوله تعالی
وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ یعنی هرگاه آمد حق رفت باطل این زمان کار تو
برعکس شد که جاء الباطل وزهق الحق چراکه آنچه بتو رسیده بود از صحبت
آن عزیز در اصطلاح این طایفه آن را جذبه میگویند که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِی
عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ گفته اند بآن اندک چیز این سعادت را حاصل کرده بودی برجوع این اندک
چیز آن همه را از دست دادی عاقبش از کمال نادانی قدر این نعمت را ندانستی
چراکه این آن نعمت است که بذکر و فکر و ریاضت چهل سال و سی سال مردم حاصل
میکنند و تو در یک ساعت حاصل کرده بودی ندانستی ٭ تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال
هرگز نشد میسر راهت از قال بحال ٭ وقتی که دانستی که ازین مقدار اشیار که تو کردی
این مقدار صفا در آینهٔ دل تو ظاهر شد پس باید که هر روز و هر لحظه این عمل را زیاده
کنی تا آینهٔ دل تو هر روز و هر لحظه صافی تر شود ٭ آینه دانی چرا غماز نیست
زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست ٭ چراکه زنگ آینهٔ دل تو این معلومات
تست که در دست تست حجاب تو از الحجاب همین هاست پس همچنین کرده کرده
می باید که هرچه هست از معلومات در دست تو همه در این کار رود تا آینهٔ دل تو
صافی و مجلا شود که هیچ زنگی در آینهٔ دل تو نماند این زمان محل آن شد که جمال و
جلال الهی همچنانکه هست در آینهٔ دل تو ظاهر شود و آینهٔ دل تو درین زمان جمال جلال

الهی شد این زمان خود را باین آینه در ده تا بخندانی که تو نمانی همین آینه ماند و بس
این زمان همه عالم آینهٔ تست در هرچه نظر میکنی او را می بینی ٭ اینست کمال مرد دانا بیقین
در هرچه نظر کند خدا را بیند ٭ صاف شو با حق نهان و آشکار ٭ صوفیان صاف را است کار
گر صفای بایدت درویش شو ٭ یکزمان در خویش نیک اندیش شو ٭ نهایت نتیجه ذکر و فکر و صحبت
اینست دیگر آنکه نطلبی هیچ کرامت و مقامی از مقامات این طایفه را بظاهر و باطن
که مبادا که بی محل طلبی چیزی را که فراخور استعداد تو نباشد چنانکه حضرت
موسی طلبیدند صلوات الرحمن علیه بدانکه او طبیب حاذق است در هر زمان
آنچه مناسب استعداد تست بتو میرسانند و تو خبر نداری باید که تعجیل نکنی که
التَّعْجِیلُ مِنَ الشَّیْطَانِ وَالتَّأَنِّی مِنَ الرَّحْمٰنِ دیگر آنکه بیکبار غائب شی در نشستن و
خواستن و بیرون آمدن و در آمدن مبادا که باطن شریف او متوجه باشد باجناب
این حرکت تو غباری در آینهٔ دل او نشیند آن سبب بی سعادتی تو شود دیگر آنکه
نپرسی هیچ سخنی از وی هرچند ترا مشکلی شده باشد صبر کنی که صحبت این طایفه اکسیر
خاصیت است بتأنی هر مشکل ترا از خود حل خواهد ساخت منقولست از حضرت
امیر عبد الاول که مشکلها می شده باشد ایشان را در زمان سلوک چونکه معلوم ایشان
بوده که برسیدن کمال بی ادبیست میگفته اند چونکه نفس من تقاضا میکرد که
می باید پرسید بخود عهد میکردم که چهل روز صبر کن اگر مشکل تو حل نشود آنگه بپرسی

سه روز نمی گذشت که در مجلس شریف ایشان همه مشکلها حل می شد ٭ صبر کن
گر صبر مفتاح الفرج ٭ یقین بدانکه این مشکل ترا در صحبت شریف این طایفه
شود از جهت نقصان استعداد است چراکه استعداد تو در زمان قابل این
سخن نیست که تو میخواهی که برسی ازین جهت برسیدن تو درین زمان کمال بی ادبیست
چراکه چیزی میخواهی درین زمان که فراخور استعداد تو نیست و خواستن چیزی که
فراخور استعداد آنکس نباشد کمال بی ادبیست همچنانکه حضرت موسی پیش از آنکه
استعداد ایشان قابل مشاهدهٔ جمال و جلال الهی شود طلبیدن جواب لن ترانی شنید
لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب ٭ این همه فریاد مشتاقان ز استغنای اوست
ارنی و لن ترانی ناز و نیاز باشد ٭ درویش مرد عارف این مرد و باز باشد
دیگر آنکه پس پشت کردن و چشم پوشیدن در صحبت این طایفه کمال بی ادبیست چرا
که مراد از ذکر و فکر و همه عبادات مشاهده جمال و جلال محبوب حقیقی است چونکه ترا
اولا استعداد آن نیست که مشاهدهٔ جمال و جلال او توانی کرد پس آینهٔ تو درین زمان
جمال پیر است ترا نظر درین آینه می باید کرد ٭ زان روی که چشم تست احول ٭ معبود تو
پیر تست اول ٭ همچنانکه از بی استعدادی چشم از آن آینه که جمال و جلال الهی است
پوشیده ازین آینه نیز می پوشی پس فایده نشستن تو در صحبت چه خواهد بود جز
بی ادبی ٭ بی ادب تنها نه خود را داشت بد ٭ بلکه آتش در همه آفاق زد ٭ بشومی تو

دیگران نیز

دیگران نیز ازین سعادت محروم خواهند شد ٭ گر هزاران طالبند و یک ملول
از رسالت باز می ماند رسول ٭ دیگر آنکه از تو سخنی برسد آواز خود را در مقابل
آواز او بلند نکنی کقوله تعالی وَلَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ دیگر آنکه
وقتی که در صحبت شریف او نشسته باشی و غدغهٔ طهارت شود تا ممکن است
خود را ضبط کنی که بسیار وقت می باشد که شیطان در درون آدمی در می آید
و وسوسه میکند میخواهد که او را از صحبت پیر بیرون آرد و آنکه مرجع خواهد با
نکند ــ یک بدست از جمع رفتن یکزمان ٭ مکر شیطان باشد این نیکو بدان
هر کرا دیو از کریمان وا برد ٭ بی کسش یابد سرش را او خورد ٭ گر تو یک
یکساعت ببری زان معین ٭ مبتلا گردی تو با بئس القرین ٭ یقین دانی که
ازین بیرون آمدن و در آمدن تو چند آفت متوجه است یکی آنکه این عزیز مجلس
را تشویش بسیار ازان پیدا است و رخنه های در آمدن شیطان را بر بسته است تو رخنه
می سازی برای در آمدن شیطان و مجلس را بر هم میزنی دیگر آنکه خود را ازین
حصار بیرون آوردی و به بلای شیطان مبتلای ساختی دیگر آنکه بهمراهی شیطان
باز باین مجلس خواهی آمد بار دیگر بر هم خواهی زد و وقتی که این همه آفات معلوم کردی
تا ممکن است باری خود را ضبط کن که این سبب بی سعادتی تو نشود و دیگر آنکه
خیر الاعمال ادومها است استحکام کن که صحبت دایمی شود تا از صحبت نتیجه مترتب

شود و دایمی شدن صحبت نه آنست که دایم در صحبت باشی چونکه آن ممکن نیست
می باید که این حضور و جمعیت که ترا از صحبت حاصل شده است در همه اوقات
حاضر و پاسبان او باشی می باید که یک نفس از و غایب نباشی چراکه جمال پیر
آیینه شده ترا درین زمان برای مشاهدهٔ جمال و جلال الهی ترا نظر درین آیینه
می باید کرد که محل مشاهدهٔ تو درین زمان جمال پیر است و در غیر صحبت نیز می باید
که همیشه این آیینه را در نظر خود داری تا آن زمان که این صفت صفت ذاتی
دل تو گردد همچو بینایی در چشم و شنوایی در گوش که صفت ذاتی چشم و گوش است
بعد از آن آیینهٔ تو دل تست این زمان نظر در دل خود کن و خود را متوجه دل خود
ساز چندین گاه که هرچند طلب کنی در دل خود جز جمال پیر هیچ نه بینی این زمان
اگر توانی این صورت را از پیش خود بردار و دل خود را متوجه بحق سبحانه و تعالی
ساز بعد از آن آیینهٔ تو جمال و جلال الهی است این زمان دست از پیر باز دارد
چون شدی بر بامهای آسمان   زشت باشد جست و جوی نردبان
دیگر از آداب آنکه این مردم نشسته باشند در پیش ایشان چه از نوافل و غیر
نوافل نکنی و اگر حالی و ذوقی بتو رسید در پیش ایشان خود را برین وجه ظاهر
نسازی که این مردم بغایت غیورند مبادا که بغیرت ایشان گرفتار شوی
منقولست از حضرت مولانا نظام الدین خاموش که یکباری خواجه علاء الدین عطار

مرا بامامت گذرانیدند و اثر قوی رسید در نماز من میل بجانب حضرت ایشان کردم
که مبادا که ایشان را غیرت شود یعنی این از شمامت و نیز منقولست از حضرت
خواجه احرار خواجه عبیدالله قدس سره که یکبار در مسجد مزار پرانوار حضرت
شیخ ابوبکر قفال شاشی نشسته بوده اند مولانا حاجی جعفر که یکی از ملازمان
ایشان بوده اند در مسجد در پیش ایشان بنماز مشغول شده اند ایشان را بغایت
دشوار آمده بارها می گفته اند که می بینید که ابله جعفر در پیش من همچنین حرکتی
کرد و کوفت بسیار ازین حرکت بمولانا جعفر رسیده بوده است و نیز حضرت
مخدوم ما میفرمودند که حضرت ایشان یکبار مرا بامامت گذرانیدند اتفاقا
سورهٔ ویل لکل خواندم بغایت در غضب شدند و گفتند این از برای ما خواندی
غالبا ۞ زان روی که چشم تست احول ۞ معبود تو پیر تست اول ۞ تا ریک
نبد بس در هر دو عالم ۞ که بر ناید ز جانت بی خدا دم ۞ اگر تو پاس داری
پاس انفاس ۞ بسلطانی رسانندت ازین پاس ۞ بهر یکدم که در زیر دلق
خفاوند که چه اسرار نهاد است   مراران عمر برابر اسرار حل   بهر دم می توانی کرد حاصل
بدانکه سلطانان دنیا و آخرت که انبیا و اولیا اند از پاسبانی انفاس باین سعادتها
رسیدند چراکه عبارت از عمر نفسی چندیست معدود فی علم الله سرمایه همین است ایشان
سرمایه را از دست ندادند و بآن تجارت این همه سود حاصل کردند دیگر از آداب آنکه

چونکه مراد از صحبت حضور و آگاهی شد می باید که حاضر و آگاه پیر خود باشی هرگاه
نظر در میان دو ابروی پیر دارد که محل فیض است و دیگر می باید که در صحبت پیر سر
خود لب نکند و در خواب نشود که ازین کلانتر بی ادبی نمی باشد در پیش این طایفه
چراکه صحبت محل حضور و آگاهی است نه محل غفلت ؛؛ غافل مشو که مایهٔ ظلمات غافلت
بابا و دو بیت باش که جانرا جلی کند ؛؛ دیگر آنکه این عزیز میخواهد که این جماعت
بسعادتی مشرف شوند بواسطهٔ شومی او این همه محروم می مانند چراکه او ملولست
درین زمان ؛؛ گر هزاران طالبند و یک ملول ؛؛ از رسالت باز می ماند رسول
قوله تعالی تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم دیگر آنکه هرکه حاضر شود در مجلس او
را جای دهند و در زمان نشستن در مجلس می باید که بر وجهی نشیند که هیچ فرجه در میان
نماند یعنی کتف بر کتف و زانو بر زانو نشیند چراکه حضرت صلی الله و سلم می فرموده اند
با یاران که در محل نماز و در صحبت برین وجه نشینید که می بینم که شیطان را که همچون بزغالهٔ
سیاه بر نشانهای خود را می مالد یعنی کشته باشند که ؛؛ گر در یمنی که با منی پیش منی
در پیش منی که بی منی که در یمنی ؛؛ سر حلقهٔ این طایفه خواجگان قدس الله اسرارهم
گفته اند لا و الله با این طایفه علیه زانو بزانو و کتف بکتف می باید نشست و کسب
حقایق کرد و این چنین اشارتیست بشرف صحبت دیگر آنکه اذا جالستم اهل الصدق
فاجلسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی همکم

ونیاکم

یعنی هرگاه مشرف شوید بصحبت این طایفه که عبارت از اهل صدق این طایفه اند
نشینید در صحبت شریف ایشان از راه صدق و اخلاص چراکه اینها جاسوسان
دلها اند می درآیند در دلهای شما و نظر میکنند در همتهای شما و نیتهای شما مبادا
که نیتهای شما بد باشد و همتهای شما پست باشد پیش ایشان ظاهر شود و رسوا شوید
در پیش ایشان دیگر آنکه هرگاه بسعادت صحبت شریف این طایفه مشرف شوی بهر که
محبت و التفات خاطر شریف او هر زمان روز صفای در آئینهٔ دل تو پیدا شده است
بقدر مناسبت هر زمان چیزی از معارف و حقایق بر دل تو کشف می شود مباد
که طغیان کنی و این کنی را از خود بینی مثل کاتب وحی مردود شوی و بدانی که هرچه
پیدا می شود روز بروز عکسی است از باطن پیر که در تو افتاده است بهر که مناسبتی
که ترا با باطن پیر پیدا شده است همچنین هرچند صفایش مناسبتش هرچند
مناسبتش فیض هش ؛؛ همچنین میرو به بابایش هرس ؛؛ و همچنین در دی
بار مالش هرس ؛؛ مخدوم ما میفرمودند قدس الله سره که یکباری حضرت
ایشان مسئلهٔ از طریقت از طالبان و یارانی که در ملازمت ایشان بودند پرسیدند
و یاران جواب نتوانستند گفتن ایشان گفتند با این فقیر که این مسئله را از طالبان پرسیدم
مجلس جواب نگفت من جرئت کردم و جواب گفتم ایشان را غیرت شد و گفتند این
سخن جا نیست چیز دیگر بگوی گفتم همه از آن شماست مرا هیچ نیست من فقیری بودم که

یک سخن از ین سخنان زانمی دانستم ** این سخن را چون تو مبدع بوده ** گر فزون گرده
تو اش افزوده ** دیگر آنکه می باید که طریق خدمت و نیاز و شکستگی و عجز
و خضوع و خشوع را پیشه خود سازی بمرتبه که هر که ببیند رحمش آید و خدمت بی تمیز
کنی یعنی تمیز نکنی میان سیاه و سفید و میان آدمیان و حیوانات همچنین خدمتی
مدیدی باید که برین وجه این طریق را که گفته شد ورزش کنی تا ملکه نفس تو شود که
همچو بینایی در چشم و شنوایی در گوش که لازم چشم و گوش است چنانکه گفته اند
کمال بندگی در خشوع و خضوع است مرجع کمال خشوع و خضوع کمال بندگی است
نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی ** که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز
اشکسته همی خرند درین راه ** میزن تو سبوی خویش بر سنگ
چون شکسته می خرند اشکسته شو ** همچو موسی در رکاب خضر رد
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب ** جمله ذرات را از دل و از جان مرید
راه بانید یاقت قایم و ناگاه یافت ** زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید
العجز عن درک الادراک ادراک هر گاه باین مقام رسیدی که هرچند در خود
نظر کنی غیر از عجز و نیاز و شکستگی و خشوع و خضوع هیچ نیابی اینست کمال
بندگی و مقام وحدت و یگانگی و بی رنگی این زمان بندگی بر تو مسلم شد
بنده مقبل این زمان شدی کار تو بجایی رسید که بهر نفس زدنی کسب کمالات

ما تقدم

ما تقدم میکنی یعنی آنچه ما تقدم در مدت چهل سال و پنجاه سال کسب کرده اند تو در
یک نفس زدن آن معنی را حاصل میکنی چرا که همین از بن بندگی آمیخته بود و به بندگی
غیر چرا که پس ازین مقاصد و هوای نفس بسیار بود نیز کقوله تعالی افرایت
من اتخذ الهه هواه هر مقصودی که مشغول بودی بنده همان بودی
غیر حق هر ذره کان مقصود تست ** تیغ لا برکش که آن معبود تست
تیغ لا در قتل غیر حق براند ** در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ** ماند الا الله
باقی جمله رفت ** شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ** شاد باش
ای عشق خوش سودای ما ** ای طبیب جمله علتهای ما ** این زمان که هیچ مقصودی
نماند ترا بنده خاص شدی حق سبحانه را هر چه میکنی مقبولست با احباب بندگی
بی شرکت این زمان شد تا زمانی که درین صورتی جارو منت [illegible] جز عجز و نیاز و
خشوع و خضوع چرا که کمال در بندگی است و این کمال ترا از بندگی حاصل
شده است ** چون ازین درد و لم شد آشکار ** تا که جان دارم مرا اینست کار
دیگر آنکه گفته اند دنیا دار خدمتست و آخرت دار قربت قرب بمقدار خدمت
خدمت تو کنی گوی زمیدان تو بری ** ور تو نکنی هر که کند او ببرد
نگویی که وقتی که باین مرتبه رسید چه حاجت بندگیست چنانکه بعضی گمراهان
غلط کردند و این آیت را دلیل ساختند که کقوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک

الیقین

یعنی عبادت کن رب را تا که آید ترا یقین بعد از حاصل شدن یقین دیگر عبادت
کردن حاجت نیست غلط محض است که این طایفه کرده اند چراکه بنده کی
برکمال این زمان مسلم شد ٭ بنده کی بر کمال انجا بود ٭ صد هزاران خون جلال
انجا بود ٭ محل بنده کی بر دوام این زمان شد ٭ پنج وقت آمد نماز ای رهنمون
عاشقانرا فی الصلوة دائمون ٭ نماز دایمی این زمان شد هر نفسی که میزند
و قدمی که اندازد همه عبادت است ٭ بهر یکدم که در زیر دل و جان نیست
خدا داند که چه اسرار نهاست ٭ هزاران بحر پر اسرار کامل ٭ بهر دم
می توانی کرد حاصل ٭ درین مقام است هر چه این طایفهٔ گمراهان ازینجا غلط
کرده اند که یعنی حتی از برای انتهای غایتست نهایت عبادت تا اینجا نیست
که یقین حاصل شود بعد ازان میگویند سقط التکالیف یعنی ساقط شد تکلیف
هر چه این طایفه میگویند اذا صفت المودة سقطت کلفة التکلیف ساقط
می شود کلفت تکالیف نه تکالیف چراکه تا زمانی که رمقی از حیات باقیست
بنده [illegible] و مامور است بر عبادت چراکه دنیا دار خدمت است و آخرت
دار قربت قربت بمقدار خدمت می باشد هر چند خدمت بیش قربت بیش
قرب نی بالا و پستی رفتن است ٭ قرب حق از قید هستی رستن است
دیگر آنکه گفته است حق سبحانه و تعالی را عبادت کن تو تا که آید یقین یعنی

عبادت تو

عبادت تو تا انجاست ٭ تا تو هستی نیست در تو کی رسد ٭ نیست شو تا هستیت
از نی رسد ٭ دیگر عبادت بتو منسوب نیست که انه هو العابد و المعبود انه هو
الساجد و المسجود بعد از حاصل شدن یقین دیگر اثری از هستی و وجود باقی نمی ماند
مقام فنا و وحدت و بی رنگی عبارت ازین مقام است ٭ چون به بی رنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی ٭ این زمان هر چه صادر می شود از وی از آن
وی نیست چنانکه در جنگ احد از انحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد کقوله تعالی
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ٭ ما رمیت اذ رمیت بی وی است ٭ همچنین
قال الله از حکمتش بحث است ٭ گفته اند هر چه از فانی صادر می شود پسند باو نیست دیگر
بدان ای طالب صادق که سیر دو نیست سیر الی الله است و سیر فی الله هر چه سیر
الی الله تا انجاست ٭ ره رو و رهبر نماند و راه شد ٭ دیگر سیر فی الله را نهایت نمی
باشد چراکه سیر در بی نهایت را نهایت نمی باشد دیگر او را می برند کقوله تعالی
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا
سیر بنده تا همین جاست ٭ استاد تو عشق است چو آنجا برسی ٭ او خود بزبان
حال گوید چون کن ٭ این مقام عشق است ٭ لیس وراء عبادان قریة
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ٭ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند ٭ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ٭ ماند الا الله

باقی جمله رفت ٥ شاد باش ای عشق شرکت شور رفت ٥ این مقام آن مقام است
که بهر نفس زدنی کسب کمالات ما تقدم میکنند منقولست که در زمان سید الطایفه
جنید جماعتی بوده اند درین مقام که بهر نفس زدنی کسب کمالات ما تقدم می کرده اند
حضرت سید الطایفه جنید و شیخ ابو الحسن نوری و شیخ بهلول و شیخ شبلی مرجع
بادشاه آن زمان را نوکری بوده غلام الخلیل نام پادشاه با او غضب کرده است
و او را از پیش خود رانده او رفته باشد پیش این جماعت چند گاه پیش ایشان
می بوده بغایت ناقابل بوده غالبا که هیچ بهره از صحبت شریف ایشان باو نرسیده
ناقابلیت آنکه بدولت نمی رسد ٥ ورنه زمانه در طلب مرد قابلیت ٥ بعد از آن
آمده باز پیش بادشاه خباثت و شکایت بسیار کرده پیش بادشاه که ملحد و زندیق
که میگویند این جماعه شده اند همه قابل آنند که بکشی بحکم فرموده من یسمع یحل خلقی
در مزاج بادشاه پیدا شده باشد گفته باشند اینها را بیارید و بکشید کسی رفته
باشد و ایشان را پیش بادشاه آورده بالفعل حکم کشتن کرده ایشان را جلاد
آمده تا بکشد هر کدام را که میخواهد بکشد آن دگری خود را در پیش انداخته که اول مرا
بکش بعد از آن برادر مرا و آنرا میخواهد بکشد آن دیگر خود را در پیش می اندازد
که مرا بکش همچنین مدتی بدین برین گذشته بادشاه در مقابله بوده دیده که
اینها طایفه عجبی می نمایند که در کشته شدن مسابقت میکنند بر یکدیگر چنین قاضی

پیش ایشان

پیش ایشان آمده دیده باشد که هر یک از اینها بحری اند از علوم ظاهر و باطن مرجع
حضرت شیخ بهلول خالی از صورت جنونی نبوده قاضی ایشان را بی سامان تر دیده
آمده پیش ایشان مسئلۀ از حیض پرسیده هفده نوع جواب فرموده اند قاضی متحیر
شده آمده پیش بادشاه گفته ای عجب کاری کرده بودی تجویز زدید طوق لعنت تمام
در گردنت افتاده بود چرا که اگر صدیق میگویی درین زمان اینهایند هر یکی بحری
اند از علوم ظاهر و باطن بادشاه ایشان را پیش خود طلبیده با ایشان ملاقات
کرده همچنان یافته که قاضی گفته بوده غلام الخلیل را طلبیده و حکم کرده که او را
بر دار کنند ٥ گر خدا خواهد که پرده کس درد ٥ میلش اندر طعنه پاکان برد
و حکم کرده که هر که مرا دوست میدارد تیری بروی زنند تیر باران کرده اند
او را بجدی که تیر بر زبانچه تیری آمده بعد از آن بادشاه گفته با ایشان که چه
نوع طایفه اید که در کشته شدن چنین مسابقت میکنید بر یکدیگر گفته باشند آری
ما مرجهار در مقام ایثاریم و بهر نفس زدن کسب کمالات ما تقدم می کنیم از جهت
میخواهیم که حیات خود را ایثار آن برادر مؤمن کنیم تا بعد از ما او این معنی را حاصل
کند آن برادر نیز همین معنی را میخواهد بعد از آن بادشاه گفته باشد با ایشان که
بخواهید از من هر چه میخواهید ایشان گفته باشند ما از تو این میخواهیم که من بعد تو
ما را نشناسی و ما ترا نشناسیم باز آمدیم به بیان آداب صحبت از راه نیاز و خدمت

بر وجهی باشی که هیچ اثری از هستی در تو نماند تا بواسطهٔ کمال فنا و نیستی مناسبتی
ترا بباطن پیر پیدا شود بی واسطه گفت اورا در بابی دیگر آنکه می باید که
صحبت را دایمی سازی یعنی در همه حال چه در صحبت و بیرون صحبت حاضر و
آگاه باشی که چیزی از تو در وجود نیاید که رضای پیر در آن نباشد و دیگر
آن حضور و جمعیت که در صحبت پیر حاصل شده است و صورت پیر را در هیچ
زمانی از نظر خود غایب نسازی بطریق دوام تا آنزمان که این صفت لازمهٔ دل
شود که هرچند خواهی که از خود دور سازی نتوانی همچو بینایی در چشم شنوایی در
گوش که لازمهٔ چشم و گوش است هرگاه همچنین شدی دیگر دست از پیر بدار و خود
را بآن بیخودی و جمعیت در ده چنانکه حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین
میفرموده اند ما واسطهٔ دولت وصولیم هرگاه وصل شما میسر شود دست
از ما بدارید چون شدی بر بامهای آسمان زشت باشد جست وجوی نردبان
چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح ٥ شد طلبکاری علم اکنون قبیح ٥ چون
مبارک نیست بر تو این علوم ٥ خویشتن کولی کن و بگذر ز شوم ونیز
میفرموده اند با طالبان که شما باید اگر همت دران مرتبه نباشد که هر زمان
قدم بر فرق بهاء الدین نهید و در گذرید من صحبت خود را بشمایان بحل میکنم دیگر
منقولست از خواجهٔ بزرگ خواجه ابو یوسف همدانی که در باب همت مریدان را

میگفته اند

میگفته اند که یکباری خلوت عمری اختیار کرده بودم یکبار دغدغهٔ بر خواستن
شد هرچند خود را ضبط کردم نتوانستم معلوم شد که شخصی است غالبا بجانب
خود میکشد الاغی فرمودم آوردند و سوار شدم و لگام را نیز از الاغ گرفتم
و گفتم که شخصی مرا از جای خود خیزانیده است بجانب خود خواهد کشید الاغ رفته رفته
در ویرانهای مرو سر خود را در ویرانهٔ کرده حضرت شیخ دیده اند جوانی نحیف
درین ویرانه نشسته است و دو چشم خود را بر خاک دوخته حضرت شیخ دانسته اند که
او کشیده است ایشانرا حضرت شیخ در آمده اند و زمانی در پیش او نشسته اتفاقا
او را مشکلی در طریقت افتاده بوده از حضرت شیخ پرسیده باشد حضرت شیخ
او را حل کرده باشند و باو گفته باشند ای فرزند تو جوانی و من پیر ترا مشکلی
افتاده چه شدی که بر ما رفتی و ما را با این پیری نبایستی بر تو آمد جوان از
سر غیرت گفته باشد والله هر سنگ و کلوخی مثل من ابو یوسف همدانی است غایتش
مرهای توجه من بجانب تو افتاد گفتم از تو حل شود بدان باری که تا سالک طریق
را چنین همت عالی نباشد او هیچ چیز نمیشود منقولست از حضرت صلی الله علیه و سلم
که در ابتدای ورزش این نسبت شریف گاهی او را صلی الله علیه و سلم توهم غفلت
می شده است از کمال غیرت خود را از کوه های بلند می انداخته است صلی الله علیه و سلم
صورت جبرئیل ایشانرا می گرفته است از اینجا بدانی که سالک طریق را تا اینچنین غیرتی

نباشد او هیچ چیز نمیبود ۵ همت ترا بکمند گر کبریا کشد ۵ ون سقف گاه را بر این
نزد بان مخواه ۵ ایرکشتیکا همت اگر بوالسا یار ۵ عاقبت الامر مراد دین تست
همت عالیت جایی ره نمود ۵ کان ورای عقل و فهم و وهم بود ۵ بدان ای
طالب صادق که بعضی دیگر از آداب صحبت آنکه اگر پیر بنابر مصلحتی که میداند
ترا از پیش خود هزار بار میراند و دشنام و خواری می کند قهر و غضب میکند میراند
بروز نهار ترددمکن باز میخواندت بیا و نازک مباش ۵ چون گزیدی پیر نازک دل
مباش ۵ سست و ریزنده چو آب و گل مباش ۵ کار نازک دلان رعنا چیست
سنگ زیرین آسیا بودن ۵ گر براندندم برانندم ز شهر ۵ ای دریغا کس نمیداندم مرا
و هیچ تردد و اعتراض بخاطر خود راه مده و بدانکه هر چه او میکند و میگوید همه
عین مصلحت تست و منت نیز میدار که او در مقام معالجه تست چراکه اگر در
مقام معالجهٔ تو نمی بود با تو درین مقام نمی شد ۵ از حدیث اولیا نرم و درشت
رخ مگردان زانکه دینت راست شد ۵ گرم گوید سرد گوید خوش بگیر ۵
تا کند بر جمله میراثت امیر ۵ دیگر آنکه از مقام همت حق گفته شد بنابر تعلیم مبادا
که طغیان کنی هنوز بآن مقام عالی نرسیده باشی و پست از پیر بازداری و از پیش
خودکاری بنیاد کنی و خود را خراب سازی و اگر هم رسیده باشی باین مقام عالی
که گفته شد بی ادبی نکنی تا زمانی که پیر در حیوة است طریق نیاز و بنده گی را از دست

ندهی و طریق شیخوخیت پیش نگیری که سنت این طایفه است تا زمانی که وجود
شریف پیر در میان هست با وجود رسیدن باین مقام عالی هیچکس را حد آن نیست
که از خودکاری کند و نیز بعد از رفتن پیر تا زمانی که یکی از یاران پیش قدم
باشند ممکن نیست که دیگری از پیش خودکاری بنیاد کند همچنانکه حضرت خواجه
جهان که از عالم رفتند از ایشان سه خلیفه ماندند حضرت خواجه احمد صدیق و
خواجه عارف ریوگروی و خواجه اولیای کلان و حضرت خواجهٔ جهان خواجه عبدالخالق
غجدوانی که بجوار رحمت الهی رفتند تا زمانی که یاران پیش قدم ایشان بوده اند دیگران
در صدد این کار نشدند دیگر آنکه بنابر مصلحتی هرچند ترا رانند کمتر از سگی نباشی که هرچند
او را میرانند و باز بنان پارهٔ میطلبند می آید هیچ کینه و عداوت بخود راه نمیدهد
منقولست از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین که یکباری ایشان از دولت
ملازمت حضرت امیر کلال شده باشد از کوشک عارفان بمنزل حضرت امیر رفته
باشند لسوخاری و بصحبت شریف ایشان مشرف شده همین که نظر حضرت امیر
بایشان افتاده باشد بقهر و غضب تمام از مجلس شریف خود ایشان را رانده باشند
ایشان بیرون آمده باشند نفس ایشان سرکشی کرده گفته باشد که این در نباشد
در دیگر عنایت الهی ایشان را دریافته [illegible] باشد و ایشان با نفس خود گفته باشند
ای نفس سگ غلط میگویی در همین است ۵ چون از این در دولتم شد آشکار

تاکه جان دارم مرا اینست کار ٥ سر مبارک خود را بر آستان امیر نهاده باشند
تا نزدیک صبح و برف تیز می بارید و ایشان تمام در زیر برف مانده باشند
نزدیک بصبح امیر بطهارت می برآمده اند همین که پای مبارک خود را بر آستانه
می نهند بر سر مبارک ایشان میرسد سر مبارک ایشانرا بر میدارند و بخانه میدارند
والتفات بی نهایت میکنند ٥ بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود ٥ لطف کن
لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ٥ غلام حلقه در گوشم بهر نامم که میخوانی ٥ گدای خرقه
بر دوشم بهر رنگی که میداری ٥ حضرت ایشان دایم می گفته اند که درین زمان
هر کس طالب هست همه مطلوبند مرکز سری بر آستان ندیدیم ٥ قدحهای شراب
لایزالی کم نمیگردد ٥ سرم بر آستانست و قدح در آستین دارم ٥ سرم را وقت
گشتن آستان باید شد منزل ٥ بحمد الله که در سر رفت خویش سر منزلی دارم ٥
بدان ای طالب صادق که در طریقهٔ این مردم شیخی و مریدی هست مثل مشایخ
بزرگ که هر چند روزی یکی را اجازت دهند و شیخی سازند همچنین هاست اینجا
همین عقد اخوتیست که می بندند بیکدیگر چنانکه نصیحت خواجهٔ بزرگ خواجه
ابو یوسف همدانی است که عبد الخالق دو در را ببند و دو در را بگشای در
شیخی را ببند و در خدمت را بگشای و در خلوت را ببند و در صحبت را بگشای
اما بدان ای طالب صادق که نهایت مقام ارشاد هم آنست که طالب بجایی

رسد که علاقهٔ ظاهری مانع علاقهٔ باطنی او نشود و علاقهٔ باطنی نیز مانع علاقهٔ
ظاهری او نشود من الله او مجاز است او را حاجت باجازت دیگری نیست
بنظام حاشیش طریق این مردم آنست که تا زمانی که در قید حیاتست هر کس را
حد آن نیست که ازین مقام دم زند ٥ تا که تو دم میزنی همدم نهٔ ٥
تا که موئی ماندهٔ محرم نهٔ ٥ تا تو هستی هیست در تو کی رسد ٥
نیست شو تا هستیت از پی رسد ٥ چرا که این طایفه بغایت عالی جناب
و غیورند هر چند طالب باین مقام رسیده باشد حد آن نیست او را که در پیش
این طایفه بی ادبی تواند کرد ٥ حد ما نیست وصف آن ساده ما ٥ ربنا آتنا تو کلنا
بی ادب مردکی شود مهتر ٥ گرچه او را جلالت و نسب است ٥ با ادب باش
تا بزرگ شوی ٥ که بزرگی نتیجهٔ ادبست ٥ اگر کند خود را خراب خواهد ساخت
منقولست از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین که در زمان اشتغال ازین
عالم یاران ایشان منتظر می بوده باشند که بعد از ایشان خلیفه بجای ایشان
از یاران کدام خواهند بود ایشان چشم مبارک خود را گشاده گفته باشند
که در همچنین زمان مرا چرا تشویش می دهید که این جوهر در هر که باشد نظام خواهد
شد و دیگر از آداب این طریق آنست که کسی که پیش این طایفه می آمد میباید که هیچ
گونه طمع و توقعی از دنیا و آخرت نداشته باشد بنظام و بیطلب چرا که این

را برخود

این طایفه مرده و حرام کرده اند قال النبی علیه السلام الدنیا حرام علی اهل الآخرة
والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله وقتی که همچنین
باشند پس از ایشان چه چیز میطلبید خدمت مخدوم ما میفرمودند که
در اوان طلب در مدرسهٔ جوبربه می بودم یکی از اخفیای این طایفه در ان
مدرسه بودند علا ضیا نام در صورت ملای ایشان مرا محرم خود ساخته
بودند شبها مرا مثنوی میفرمودند خواندن یکباری التفات با من بیشتر
کردند و گفتند در دغدغهٔ این طریق بجد می بینم کار خانه این زمان بدست
خواجه احرار سلطنت خواجه عبید الله است ترا پیش ایشان می باید رفت و
دیگر از آداب ملازمت را تعلیم کردند و گفتند زینهار پیش آن عزیز که میروی
هیچ چیزی در صحبت شریف او و در غیر صحبت او از دنیا و آخرت بخاطر
خود نگذرانی و نه طلبی که کمال بی ادبی است کسی که پیش این طایفه رود و این
نوع چیزها بخاطر گذراند و نیز از کرامات و مقامات این طایفه از ایشان
نطلبی بسخن آن عزیز عمل کردم با من سعادتها مشرف شدم منقولیست
از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین که از ایشان کرامات طلبیده
باشند ایشان گفته باشند ما در قدم اول همه را در تحت کلمهٔ لا اله نفی کرده ایم
با ایشان گفته باشند اینها که از شما واقع می شود چیست ایشان گفته باشند

اینها کرامات

اینها کرامات مریدانست ما را باینها کاری نیست منقولیست از شیخ ابو العباس
قصاب آملی که از ایشان کرامات طلبیده باشند ایشان گفته باشند آخر نه
بر کشی ام من این همه خلق که در گرد من می بینی چیست واصحاب الکرام کلهم
محجوبون والعارفون عن النظر الیها مبعودون ۵ کشف اگر فاش گرددت بر
کشف را کفش ساز و بر تو زن ۵ دیگر اصل درین طریق لقمهٔ حلالیست تا
ممکن است از لقمهٔ حرام و شبهت اجتناب نماید و از حلال نیز بقدر ضرورت
قناعت کند و در صدد زیادتی نشود که لقمه بمنزلهٔ تخم است در وجود آدمی
هر چه کارند همان بردارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث ۵ لقمه تخم است
و برش اندیشه ها ۵ لقمه بحر و گوهرش اندیشه ها ۵ هر جنس کاری هم ازان جنس بدرود
گر نیک مرد راهی برو بخشم بد مکار ۵ دیگر از آداب این طریق دوام وضو
و شکر وضو سالک طریق باید که در هیچ زمانی بی وضو نباشد و هر بار که وضو
سازد شکر وضو بگذارد و بعد از گذاردن شکر وضو از خدای تعالی بخواهد هر چه
میخواهد که دعا بعد از شکر وضو مستجاب است دیگر آنکه سحر که از برای تهجد بر میخیزد
بعد از شکر وضو استغفار کند صد بار و حق سبحانه و تعالی را حاضر بیند چنانکه
در حدیث واقع است حق سبحانه و تعالی هر سحری باسمان دنیا نزول
میفرماید نزولی چنانکه او خواهد و او داند و لایق جناب او باشد ندا در گوش

بنده‌های خود در میدهد که هیچ گناه کاری نیست تا توبه کند از گناهان خود تا
بیامرزم و هیچ حاجت خواهنده نیست تا حاجت بخواهد که تا حاجت او روا
گردانم همچنین حق سبحانه و تعالی را حاضر ببیند و گناهان خود را نیز حاضر
سازد و از راه صدق و اخلاص و درد و سوز و گداز هرچه تمامتر و گریه و زا
ری بسیار توبه کند از گناهان ٥ پیش یار آنها که جان آرند پیشک جان برند
صدق پیش آور که انجام هرچه آید آن برند ٥ درد باید مرد را تا دوست درمانش کند
هرکرا دردی نباشد او بدرمان کی رسید ٥ بسوز و گریه زارم در فغان از روزگار خود
که غیر از حسرت و دردم نشد حاصل ز یار خود ٥ تا ذره از وجود باقیست ٥ در توبه عشق میگدازم
گریه و زاری عجب سرمایه ایست ٥ دولت کلی قوی تر دایه ایست ٥ توبه کن وز خود استفراغ
چون جراحت کهنه شد رو داغ کن ٥ صد بار استغفر الله بگوید بآن طریق که
گفته شد و بعد از آن بتهجد مشغول شود و نماز تهجد دوازده رکعت بشش سلام
بگذارد و دو رکعت دیگر نشسته گذارد تا وتر ادا یابد که الله وتر و یحب الوتر
اگر تواند سورهٔ طه و سورهٔ یس بخواند که درینجا وعدهٔ بسیار است هرچه در
سورهٔ یس گفته اند هرجایگاه سه دل جمع شود مراد بندهٔ مومن بر آید یس که
دل قرآنست و دل شب که نیمهٔ شب است و دل بندهٔ مومن هرجایگاه این
سه دل جمع شود البته مراد حاصل شود دیگر آنکه خود را در صحبت از خود خبان تهی

سازد که

سازد که هیچ ذکر و فکری و اورادی که داشته باشد بگرد خاطر نگذراند که از ین
کلانتری اولی نمی باشد پیش این طایفه چراکه اسم اعظم وجود شریف ایشانست
الذین اذا رأوا ذکر الله پیش ایشان ترک خواندن عجب است ٥ کار نادان
کوته اندیش است ٥ یاد کرد کسی که در پیش است ٥ مذکور طلب چه خواهی از ذکر ٥
انست خلاصهٔ همه فکر ٥ بدان ای طالب صادق که حضرت شیخ مرتعش منور
که صوفی آن باشد که نظر وی با قدم وی برابر باشد یعنی توجه او بر مقامی باشد
از مقامات این طایفه که وی بقدم سلوک آنجا رسیده باشد که ای جمله حاضر
باشد یعنی او بمرتبهٔ حضور و آگاهی رسیده باشد چراکه نهایت سلوک حضور
و آگاهی است مع الحق سبحانه و تعالی دل آنجا که تن تن آنجا دل یعنی بکلیت
هو و بقلب و قالب شغلش جز با نجناب نباشد ٥ نماند حرکت اندر دار حیوان
یکی ز کی بر آید قالب و جان ٥ قدم آنجا که قول یعنی بقدم سلوک رسیده باشد
بآنجا که میگوید قول آنجا که قدم یعنی آنچه میگوید از مقامی گوید که بقدم سلوک
رسیده باشد بآن مقام بخلاف آنکه گفته اند از خود غایب و بحق حاضر هرچه
این در بدایت طریق می باشد این مقام مقام فنای وجود بشریت است تا از
وجود خود هرچه هست غایب نمی شود بآن مقام نمی رسد هرچه این مقام مقام
بدایت سیر الی الله است لا بل بخود حاضر و بحق حاضر هرچه این سخنان حضرت شیخ

همه اشارتست بنهایت سیر الی الله لیس وراء عبادان قریة این مقام
مقام فرق بعد الجمع است این مقام مقام شهود وحدت در کثرت است و
مقام بقای بعد الفنا است اینست مقام ارشاد و هرکه باین مقام رسید
کامل مکمل عبارت از وی است او مجاز است از برای تکمیل و تربیت
ناقصان و وجود موهوب حقانی عبارت ازین وجود است
اینست کمال مرد دانا چنین ٥ در هرچه نظر کند خدا را بیند ٥ و کمال معرفت
اینست و این سخنان حضرت شیخ نیز مبین این حدیث پیغمبر است صلی الله علیه و
سلم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی هرکه حاضر و آگاه شد بر حقیقت
خود که آن روح الهی است پس حاضر شد بحق سبحانه و تعالی معنی شناختن همین
حضور و آگاهی است مع الحق سبحانه و تعالی و کمال معرفت اینست ٥ چون
کمال دانشم نادانی است ٥ چاره کارم همه حیرانی است ٥ این مقام عشق
استاد تو عشق است چو آنجا رسی ٥ او خود بزبان حال گوید چون کن ٥ عشق
آن شعله است کو چون برفروخت ٥ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند ٥ درنگر زان پس که بعد لا چه ماند ٥ ماند الا
الله باقی جمله رفت ٥ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ٥ قال النبی علیه و السلام
مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَ وَجَدَ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمایند که هرکه

میطلبد

هرکه میطلبد چیزی را لحد هر آینه می یابد آخر را ٥ من طلب کردم وصالش روز و شب
یافتم اینک بحکم من طلب ٥ این طلب مفتاح مطلوبات تست ٥ هم سپاه
نصرت و رایات تست ٥ بدان ای طالب صادق المرید مرادٌ و المراد مریدٌ
گفته اند یعنی مرید مراد است و مراد مرید یعنی تا زمانی که حق سبحانه و تعالی بطریق
ارادت در باطن مرید تجلی نکند طلب در مرید پیدا نمی شود ٥ تا طلب در اندرون
ناید پدید ٥ مشک در نافه زخون ناید پدید ٥ ما للتراب و رب الارباب
گفته اند یعنی خاک را هیچ مناسبتی نیست با آنجناب که او را طالب شود ٥
این طلب کاری مبارک جنبشی است ٥ این طلب در راه حق مانع کشی است
و گفته اند این تمام بآن می ماند که شخصی مرکز عاشق شود و یکبار گذرش بر در وثاق
پادشاه افتاد و پادشاه را دختری بود صاحب جمال نظرش بآن دختر افتاد و
و یکبار دید عاشق بیقرار و بی آرام شد این زمان در جست و جوی در افتاد
پس همچنین طالب را تا زمانی که حق سبحانه و تعالی از راه نهانی تجلی نکند در باطن
مرید دغدغهٔ طلب در طالب پیدا نمی شود ٥ گر کششی است ناگهان تا نبری بخود گمان
یک قبول ما است آن کمان سوی هات میکشد ٥ باش تو بون مرفره تا بگشادت گره
در دگر زن که در وی هکان بدوات میکشد ٥ گر بدست آید ترا گنج گهر
در طلب باید که باشی گرم تر ٥ دیگر آنکه گفته اند آینده ها مش این طایفه دو گروه اند
هر یک گروه طالبانند که حق سبحانه و تعالی از راه نهانی در باطن ایشان تجلی

کرده است و ایشان ذوق تجلی یافته اند و این درد طلب در باطن ایشان
پیدا شده است و ایشان از بی طاقتی و بی آرام ساخته و این درد کشید ایشان را
بصحبت این طایفه ٥ این طلب مجو خروسی در صبا ٥ میزند نعره که ای عاشق بیا
کر طلب کاری مشو دور از کمال ٥ لم تجد بعد ولیا مرشدا ٥ مر بلا و محنتی
و امتحانی که بایشان میرسد امکان رو گردانیدن نیست چرا که درین زمان
ایشان عاشقند خاصیت عاشق اینست که ٥ عاشق ثابت قدم آنکس بود در کوی دوست
رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش ٥ یک گروه دیگر مهوس اند یعنی ایشان
شنوده اند که این طایفه بسیار عزیز و شریف اند حالات و کرامات بسیار دارند
خیال کرده اند که این را باسانی بدست می شود آوردن هوس میکنند و مثل
این طایفه می آیند هر جا که تشویشی و محنتی و امتحانی بایشان میرسد می مانند
و میروند ٥ عشق در اول چرا خونی بود ٥ تا گریزد هر که بیرونی بود ٥
هر چه امتحانات این طایفه از برای این حاجت است ٥ بنده وقت امتحان آید پدید
امتحان گر نباشد آن آید پدید ٥ گر نبودی امتحان مر بدی ٥ نیک از بد از کجا
ظاهر شدی ٥ دیگر تنزه و تقدس است ٥ از ماسوی به تجلی بدوام اقبال بحق
سبحانه و تعالی بسبب استحقاق ذاتی که حق راست سبحانه و تعالی دیگری نباید
که بحسب سر منقطع بود از جمیع اعراض دنیوی و اخروی اگر خانچه او را آنچه
بجمیع اولیای خود عطا کرده است کند قبول نکند و ابا نماید و اگر او را ابتغای ترقی

فرمایند

فرمایند که جمیع دوستان را بان ترقی بخشیده اند البته نظر از جمال ذات بر ندارد
و بان نینداز و التفات ننماید و این همه نقش که او را به بحر ذاتست فرو
نشاند و بموج معارف صفات و شوب اسما و عالیات سر فرو نیارد ٥
صرف را نوش تا شوی بخویشتن ٥ و آنکه از غیر حق شوی درویش
وقفه درین مقام عار بود ٥ می ممزوج را خمار بود ٥ حل همت او باید که
استهلاک و اضمحلال و غایت مرام او تلاشی و فنا بود سیر الی الله عبارت
ازین تلاشی و فناست هر گاه وجود طبعی مجازی خود را در عین جمع در باخت
و نا چیز کرد اگر خانچه بعد ازین استهلاک بوجود موهوب حقانی از نزد خود
مشرف گردانند او را بمرتبه خلافت و نیابت خود بنشانند و در تنفیذ تصرفات
در ملک و ملکوت بروی کشاده گردانند بعد ازین هر چه گوید با و گوید و هر چه
کند با و کند و در هر چه نظر کند او را بیند ٥ اینست کمال مرد دانا چنین
در هر چه نظر کند خدا را بیند ٥ شهود وحدت در کثرت اینجا دست دهد
و مرتبه تکمیل بود و لیس وراء عبادان قریة چنانکه فرموده اند ٥ ما کان فی الم
لمعة کان الله خلفه ٥ کان لله بوده در ما مضی ٥ تا که کان الله له آمد جزا
سیر وی درین مقام از وی بسوی وی همیشه ترقی او در مراتب تجلیات ذات
و صفات باشد چنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی مر خاصان خود را وعده فرموده
و میگوید اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت

ولا خطر علی قلب بشر ۵ وصیت این فقیر باصحاب همم عالیه آنست که رسیدن
باین مقام عالی و اعلی ازین را بر خود دشوار نشمرند که دوست مشفق و
رحیم و قدیر است و بمقتضای کرم ذاتی آن کند که در حوصلهٔ عقول نگنجد
پس سالک بحال و استعداد خود نظر نکند بلکه بکمال قدرت قادر مختار
نگرد که فعال لما یرید است ۵ از ضعف دل و زردی رخ چاره منیدیش
در عشق قدم نه که ز معشوق مدد هاست حقیقت اکبر تقلب اعیانست
و تجلیات الهی را خاصیت اکسیر است تقلب حقیقت انسانی کرده اورا
در مقام قرب و عرفان ابد الآباد ترقی میفرماید ۵ قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است ۵ اتصالی بی تکیف بی قیاس
هست رب الناس را با جان ناس ۵ سخن کبرا و عظمای این خانوادهٔ بزرگ
قدس الله ارواحهم هر که فواید این راه کمترین از خادمان این مخدومان قدس الله
اسرارهم بگیرد و مرین نیک مردان صافی بصیرت را معتقد باشد امیدوار
می باشیم که مرا بینه بمقصود برسید و هر که از راه بی علمی مرین صدیقان را منکر شود
و خلاف کند رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام اورا رضوان الله علیهم اجمعین
خلاف کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش رسول صلی الله علیه و سلم
و صحابهٔ اوست رضوان الله علیهم اجمعین و روش عارفان و سیر صالحانست
و از بدعت و مخالفت شریعت مبراست و کوشش این این برگزیدگان

ازنوای نفس صافی و حرکات و سکنات ایشان موافق شریعت و بر جادهٔ
سنت متابعان ازانکه واشت شریعت امر کرده اند و سنن رسول را صلی الله
علیه و سلم تعلیم فرموده و از بدعت و طریق اهل فتنه و بطلان و از تقلید مقلدان
نگاه داشته روش این صدیقان نه رنگ تعطیل دارد و نه بوی تشبیه بلکه محض
نور هدایت و نور بدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت
و روش محققان و عارفانست قدس الله ارواحهم بیان ذکر قلبی حضرت خواجگان
قدس الله ارواحهم ذکر دل از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در ابتدا بدل ابو بکر
صدیق رضی الله عنه رسیده است باز این سعادت بی نهایت ازایشان بدل
سلمان فارسی رضی الله عنه رسیده است و ازایشان بدل قاسم ابن محمد ابن ابو بکر
صدیق رضی الله عنه رسیده است که پدر مادر حضرت امام جعفر صادق اند و از
فقهای سبعه اند و در زمان ایشان کسی در علم ظاهر و باطن مثل ایشان نبوده است
و باز ازایشان بدل امام جعفر صادق رضی الله عنه رسیده است و باز ازایشان
بدل سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره رسیده است باز ازایشان
بدل شیخ ابو الحسن خرقانی رسیده است باز ازایشان بدل شیخ ابو القاسم
گرگانی طوسی رسیده است باز ازایشان بدل شیخ ابو علی فارمدی طوسی رسیده است
و باز ازایشان بدل شیخ ابو یوسف همدانی رسیده است و تلقین ذکر و مدد
باطن بیارمندان بنور ذکر منور شده و ایشان در آخر حیات خود چهار پیر بزرگوار

درمقام دعوت دیده اند و مرچهار را اجازت دعوت فرموده اند اول خواجه
عبدالله برقی دوم خواجه حسن اندقی سیم خواجه احمد یسوی چهارم خواجهٔ جهان
خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله ارواحهم و بعد از حضرت شیخ ابو یوسف این
چهار پیر که مذکور شدند مقدم ایشان در مقام دعوت بوده اند و دیگر بطریق
ادب ملازمت و خدمت ایشان کرده اند زیرا که نگاه داشتن ادب یار
پیش قدم از لوازم راه است چون یار پیش قدم را سفر آخرت و رحلت
ازین جهان نزدیک شد جمیع آن یاران را بآن دیگر اشارت فرموده و سپرده
یعنی خواجه حسن اندقی و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده همه یاران را بمتابعت
خواجه احمد یسوی اشارت فرموده سپرده اند و چون خواجه احمد یسوی را سفر
بجانب ترکستان شده جمیع یاران را بمتابعت خواجه جهان اشارت فرموده اند
و چون ایشان بدعوت خلق مشغول شده اند آنچه از فواید این راه از شیخ ابو یوسف
بایشان رسیده بود بسالکان و نیازمندان میرسانیده اند و از جمله انفاس شریف
ایشان این بوده که عبدالخالق دو در را ببند و دو در را گشای در خلوت را ببند
و در صحبت را گشای در شیخی را ببند در خدمت را گشای و خواجه عبدالخالق رحمة الله
علیه در آخر حیات بنظر بنور الله در جمیع اصحاب نظر کرده اند سه یار را در
مقام دعوت یافته اند خواجه احمد صدیق خواجه عارف ریوکری خواجه اولیای
کلان رحمهم الله مرسه را اجازت فرموده اند چون حضرت خواجه عبدالخالق داعی

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اجابت فرموده اند خواجه احمد صدیق در مقام دعوت بوده
و آن دو یار بزرگ در ملازمت و خدمت و متابعت بوده اند چون
خواجه احمد را سفر آخرت نزدیک شده اصحاب را وصیت فرموده اند و گفته اند خلیفه
پیر باقی اند متابعت ایشان کنید بعد از خواجه احمد عارف ریوکری و خواجه اولیا
در شهر بخارا بدعوت شروع کرده اند و چون خواجه عارف را رحلت نزدیک
شد خواجه محمود انجیر فغنوی را رحمة الله اجابت کرده اند خواجه محمود رحمة الله
ذکر علانیه افتتاح کرده اند اول در مرض اخیر خواجه عارف ریوکری رحمة الله
قریب بحالت تسلیم ایشان برتن ریوکری و خواجه عارف رحمة الله
فرموده اند این آن وقت که ما را اشارت کرده بوده اند و بعد از
خواجه عارف در مسجد خواجه محمود که بر در دروازهٔ وابکنی است خواجه
محمود بذکر علانیه مشغول شده اند مولانا حافظ الدین باشارت استاد
العلما مولانا شمس الائمه کردری رحمة الله در شهر بخارا از خواجه محمود سوال
کرده اند در حضور علماء بخارا رحمهم الله و گفته اند برادر خواجه محمود ذکر
علانیه بچه نیت میگویند خواجه محمود گفته اند به نیت آنکه خفته بیدار گردد
و غافل آگاه شود و روی براه آرد و در استقامت شریعت و طریقت
در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح کل خیرات است و اصل همه سعادات
رغبت نماید مولانا حافظ الدین گفته اند بسیار خوب نیت تمام صحیح است

شما را حلال آنگاه مولانا حافظ الدین خواجه محمود را رحمه الله درخواست کر
ده اند و گفته اند برادر خواجه محمود ذکر علانیه را حدی فرمایند که بآن حد حقیقت
از مجاز کرده و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه محمود رحمه الله فرموده اند ذکر علانیه آن
کسی را روا است که زبان او پاک بود از دروغ و غیبت و حلق او پاک بود از حرام
و شبهت و دل او پاک بود از ریا و سمعت و سر او پاک بود از توجه بغیر حضرت
ربوبیت و چون خواجه محمود را سفر آخرت نزدیک شده حضرت عزیزان خواجه
علی رامیتنی را اجازت فرموده اصحاب را بایشان سپرده اند بعد از خواجه
محمود حضرت عزیزان فواید این راه را بسیار مندان و طالبان میرسانیده اند
و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده حضرت خواجه محمد بابای سماسی را اجازت
فرموده یاران را بایشان سپرده اند و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده این
معنی را حواله بخدمت سید امیر کلال کرده اند ذکر علانیه از خواجه محمود تا سید
امیر کلال می گفته اند و چون نوبت این امر بحضرت خواجه بهاء الحق والدین
رسیده است ذکر علانیه را ترک کرده اند و بذکر خفیه مشغول شده اند حضرت
خواجه بهاء الحق والدین را نسبت ارادت و صحبت و تعلیم آداب و تلقین
ذکر در طریقت بحسب ظاهر بخدمت امیر کلال است منقولست که حضرت
خواجه محمد بابای سماسی حضرت خواجه بهاء الحق والدین را بنظر فرزندی منظور
گردانیده اند و بخدمت سید امیر کلال گفته اند که فرزندم بهاء الدین را بتو سپردم

و ترا بحل نکنم اگر در تربیت او تقصیر کنی و خدمت امیر کلال بارها میفرموده اند
که حرام باد صحبت آن بزرگوار بر من اگر در تربیت و ارشاد بهاء الدین
اهمال و تقصیر کنم و مدت مدید حضرت خواجه بهاء الدین فواید این راه در
صحبت سید امیر کلال کسب میکرده اند تا آنکه در مزار مزداخن در آخر شبی متوجه
نشسته بوده اند که در آن وقت ایشان را غیبتی واقع شده و در آن غیبت
چنان دیده اند که دیوار از جانب قبله شق شده و تختی بزرگ ظاهر گشته و بر آن
تخت بزرگی نشسته و پرده سبزی در پیش او کشیده و گرد بر گرد آن تخت
جماعتی حاضر و ظاهر شده اند و دانسته اند که ایشان از گذشتگانند اما در خاطر
ایشان گذشته که آن بزرگ و آن جماعت چه کسان باشند که یکی از آن جمع پیش آمده
گفته که آن بزرگ خواجه عبد الخالق اند قدس سره و آن جماعت خلفاء ایشان
و اسامی خلفا را تعداد کرده و بهریک اشارت فرموده خواجه احمد صدیق و خواجه
عارف ریوگری و خواجه اولیا و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی
قدس الله ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا رسیده گفته که ایشان را خود در حال حیوة
دیده ایشان شیخ تواند و ترا کلاهی داده اند ایشان را می شناسی گفته اند آری
می شناسم آنگاه آن جماعت گفته اند گوش دار و بسمع قبول استماع نمای که
حضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق قدس الله سره سخنان خواهند فرمود که
در سلوک راه حق ترا از آن چاره نباشد منقولست که در واقعه خواسته اند

میخواهم که بر حضرت خواجه سلام کنم آن برده را ارش برگرفته اند بر حضرت خواجه
سلام کرده اند و نظر اکسیر خاصیت آنحضرت منظور گشته سخنی چند فرموده اند
که بمبدا و سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد و از ان جمله یکی آن بوده که فرموده
که در همه احوال قدم بر جادهٔ شریعت و استقامت می باید نهاد و عمل بعزیمت
و سنت می باید کرد و از بدعت و رخصت دوری باید بود الی آخر الواقعه و چون
درین واقعه مامور شده اند عمل بعزیمت ذکر جهر را ترک کرده اند تا که از صحبت
امیر کلال بعد از مشغول شدن بذکر علانیه حضرت خواجه بهاء الحق والدین ر
میخواسته اند و این مادهٔ نقار و کوفت باطن حضرت امیر رحمه الله شده و حضرت
خواجهٔ ما قدس سره میفرموده اند که حضرت خواجه بهاء الحق والدین بهیچ وجه
ملتفت نقار خاطر حضرت سید گشته اند بنابر امر و اشارت حضرت خواجه عبد
الخالق قدس سره و این نقار خاطر منجر شده با که خدمت سید اصحاب خود
را از صحبت خواجه منع فرموده می گفته اند بخواجه بهاء الدین صحبت مدارید که او
ساحر است یکی از اصحاب خود شیخ امیر حسین را سوگند داده بوده اند که بخواجه
بهاء الدین همنشینی نکنی و این شیخ امیر حسین موزه فروشی میکرده اند
اتفاقا روزی حضرت خواجه بهاء الدین بدوکان شیخ امیر حسین آمده اند
برای آنکه موزه خرند شیخ امیر حسین حضرت خواجه را دیده در دوکان درآمده در
را پوشیده اند حضرت خواجه فرموده اند بیرون آی و بیا سودا کن شیخ گفته ام

مرا حضرت امیر سوگند داده اند که با شما همنشینی نکنم حضرت خواجه فرموده اند
بسلامت بیرون آی و برپای ایست و بیا سودا کن بیرون آمده و برپای ایستاده
موزه بیرون آورده اند حضرت خواجه مکاس بسیار کرده اند و بالآخره خریده اند
و در آخر فرموده اند که در فروختن یک موزه این همه دروغ گفتی کار تو چون خواهد
شد روان شده اند شیخ امیر حسین بی طاقت شده دوکان را گذاشته و در پی حضرت
خواجه روان شده اند حضرت خواجه دران روز در مزار ترک جندی با اصحاب خواجه
یوسف و خواجه محمد پارسا و غیرهما نشسته بوده اند که شیخ امیر حسین واله و بی خویش
وارد آمده اند حضرت خواجه به بهجت و سرور تمام فرموده اند که بیا امیر حسین از
برای تو مثنوی امیر حاصل کرده ایم و صورت مثنوی اینست ما قول المشایخ رضوان
الله علیهم اجمعین اندرین صورت که روندهٔ راه آخرت را بعد ارادت
من غیر انکار الاول در شریعت و طریقت جایز باشد یا نی بینوا توجروا باشد
کتبه الفقیر محمد الحافظی چون طالب صادق و حاذق بود و از شوایب طبع پاک
باشد اهل الله همه یکی اند و یکی همه است و همه نظر ما یک نظر است و مقصود یکیست
مقصد یکیست کعبه روانرا اگر صد ند ۵ و اختلاف در صورت روش مشـ
ـیت و دو دیدن از احول و صفات بشریت است و بر تقدیر انکار اول
ارادهٔ دوم نیز باطل شود و مرجع مردود یکی مردود همه است و مقبول یکی
مقبول همه صاحب مرصاد و غیره از مشایخ رحمهم الله این مسئله طریقت را در کتب

خورش همچنین تقریر کرده اند والله اعلم کتبه محمد الحافظی ۵ از خط بد خواجه محمد
پارسا نقل کرده شد قدس سره پرسیدن که در سخن مردان شنیدن هیچ فایده
هست چون بدان کار نمی توانیم کرد گفت بلی دو فایده است یکی آنکه اگر مرد
طالب بود قوی همت گردد و طلبش زیاده شود و اگر نامرد بود مرد شود و
اگر مرد بود شیر مرد گردد و اگر شیر مرد بود فرد گردد و اگر فرد بود عین درد گردد
و دیگر آنکه اگر کسی را در سر پنداری بود آن فرو شکنند و دعوی از سر او بیرون
رود و نیک او بد نماید کما قال بعض الکبراء العارفین لا تزن الخلق بمیزانک
وزن نفسک بمیزان الصدیقین لیعلم فضلهم وافلاسک یعنی خلق را بترازوی
خود مسنج و خود را بترازوی مردان این راه بسنج تا بدانی فضل ایشان
و افلاس خود را زیرا که هرکه نظر در ریاضات و مجاهدات و منازلات
و مواصلات این برگزیدگان کند از خود و اعمال خود و احوال خودش شرم
آید بزرگی ایشان را یقین داند و حقارت و دنائت خود را معاینه ببیند
و کار از سر گیرد و مدد از همم عالیه این پاک سیرتان جوید و پندار و عجب
بکلی از وی مرتفع گردد و اگر پرسند که معتقد خانوادهٔ خواجگان قدس الله
ارواحهم چیست بگو اعتقاد و اعمال سنت و جماعت و دوام عبودیت که بی اداء
عبادت منصور نیست و دوام عبودیت دوام آگاهیست مع الحق سبحانه و تعالی
بی مزاحمت شعور بوجود غیری ۵ صحبت شیخ به ز ذکر خداست

وان کرد

وان کزو رفت آن صفات حق است — هرکه با شیخ همنشین گردد
پاک از خشم و کبر و کین گردد — صحبت شیخ صحبت حق است
دو مبین شیخ رحمت حق است — پیش او میر تا که مه شوی
وا زهمه واقف و خبیر شوی — پیش او هرکه مرد زنده شود
چون ملایک بسوی عرش برد — لیک اگر نعل باژگونه زند
بهر روپوش کرد منزل تند — تو از نیها مرم میفت از آب
زو همی کن علوم حق را کسب — دامنش را مهل بکش میرو
هر طرف کو رود بدان سو شو — هر چه گونه که خواهد او آن شو
هر سوی که دوانت می رو — رنج او را بکش که گنج بری
پای او بوس تا بسر ی — هرکه کشتش غلام شاه شود
ملک و انس را پناه شود

م

هذا رسالة آداب الصديقين



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌حد و ستایش بی‌عد خدایی را که سینهٔ آدم را گنجینهٔ گنج بی‌نهایت که
آن ذات شریف خودش بود ساخت و درود و تحیت بی‌شمار آن سید ازل
و ابد را که او لا ذات شریف خودش را گنجانکه هست در دل مبارک او ظاهر
ساخت چنانکه بعضی از اکابر گفته‌اند محمد رسول الله یعنی آینه که هیچ چیز نماند
در مکمن غیب الهی که الا در وی ظاهر شد و بحسن ادب او را مؤدب گردانید
قال النبی علیه السلام اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ تَأدِیبِی و او نیز هر چه حق سبحانه
و تعالی از عالم بالا بر سینهٔ مبارک او ریخت بر سینهٔ یار غار خود ابوبکر صدیق
ریخت رضی الله عنه و بحسن ادب او را مؤدب گردانید ۵ آنچه حق از بارگاه کبریا
ریخت در صدر شریف مصطفی ۵ او همه در سینهٔ صدیق ریخت ۵ لاجرم تا بوت
از و تحقیق ریخت ۵ بعد از آن ریخت از این شراب محبت بر دل آل و اصحاب
خودش که پیشوایان راه حقیقت و راه نمایان علم شریعت‌اند بقدر استعداد
ایشان ۵ بقدر آینه چون تو می‌نماید روی ۵ دریغ کاینهٔ ما نهفته در زنگ است
پیشوایانی که ره بین آمدند ۵ گاه و بیگاه از پی این آمدند ۵ جان خود را عین
حسرت ساختند ۵ همه جان عجز و حیرت ساختند ۵ قال النبی علیه السلام

الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و قال النبی علیه السلام الطریقة کلها آداب
از ادب پرنور گشتست این فلک ۵ از ادب معصوم و پاک آمد ملک بدان ای
طالب صادق که بحکم این حدیث رعایت کردن آداب این طریق در پیش این طایفه
بغایت دشوار است چنانکه منقول است از حضرت شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
قدس سره که منکران زمان ایشان غالب باشند پادشاه آن زمان از ایشان چندان
شکایت کرده‌اند و بجایی رسانیده‌اند که ملحد و زندیق که می‌گویند درین زمان
وی است همه خلق را از راه برده چندان مبالغه کرده‌اند و گفته‌اند که اگر میخواهی که
مردم از وی روی گردانند و براه راست در آیند او را گردن بسته در میان خلق
می باید آورد و رسوا کرد تا همه خلق بدانند و از وی روی گردانند بحکم فرمودهٔ
ان سمیع بخیل مزاج پادشاه آن زمان در مرتبهٔ خلل یافته که حکم کرده که ایشان را
گردن بسته کشان کشان با سجا بیارند و نیز حکم کرده که مردم شهر خورد و کلان همه
تفرج ایشان بر آیند همچنین کس رفته و بحضرت شیخ گفته که شما را همچنین حکم
شده است شیخ متحیر شده‌اند که از من چه چیز نسبت به پیر واقع شده باشد که
این نوع چیزی متوجه من شده است فکر بسیار کرده‌اند آخر بخاطر شریف ایشان
رسیده است که یکباری بر غفلت پای خود را بر سجادهٔ پیر گذاشته بوده‌اند
بالفعل استغفار کرده‌اند همان شب پادشاه آن زمان در واقعه می‌بیند که

مقبول حضرت باری

ایشان ظاهر شدند و به پادشاه گفتند که فرزندم عبدالله از تقصیر خود توبه
کرد و بازگشت تو نیز می باید که او را بتعظیم و توقیر هر چه تمامتر به پیش
خود بیاری و نیز خلق شهر را از خورد و کلان همه را پیش واز او برای
الطاف و انعام بسیار بار کنی فردا روز پادشاه همچنان کرده تمام خلق
را به پیش واز ایشان بیرون آورده خود نیز به پیش واز ایشان برآمده
و ایشان را بتعظیم و توقیر هر چه تمامتر بمنزل خود برده الطاف و انعام
بسیار کرده کمال صدق و اخلاص ایشان در آن روز به پیش همه کس ظاهر شده
و روی منکران سیاه شده ۵ پیش یار آنها که جان آرند چنگ جان برزند ۵
صدق پیش آور که انجام هر چه آرند آن برند ۵ منکر چه شود بکمالات زنده دلان
چون هر چه تراست کسی را نبود ۵ بی ادب هر شخص کی شود مهتر ۵ گر چه او را
جلالت و نسب است ۵ با ادب باش تا بزرگ شوی ۵ که بزرگی نتیجه ادبست
دیگر آنکه این طایفه بنابر امتحان تو امری را که صورت نامشروع داشته باشند
بظاهر خود اختیار کنند و یا ترا فرمایند اختیار کنی و هیچ تردد بخود راه
ندهی که این به نسبت تو امتحانیست و قصه حضرت خضر و موسی را بخاطر
آری همچنانکه بعضی از اکابر کرده اند منقولیست که یکی ازین طایفه قرابه شراب
و پیاله در پیش خود نهاده بوده اند و زن و فرزند صاحب جمال خود را در پیش خود

نشانده

نشانده و صورت مجلس فساق بر خود بر خود راست کرده بنابر امتحان
جماعتی و دیگر مردم ایشان را درین صورت ببینند و ملامت کنند و ایشان
داخل در جماعت ملامتیه شوند یکی از بازرگانی را در غزنه سفر شده است
کنیزکی صاحب جمالی داشته در پیش یکی ازین طایفه که او مشهور بوده بامانت
گذاشته و رفته بعد از چندین گاه آن شخص عاشق و گرفتار آن کنیزک
شده هر چند کرده نتوانسته خود را ضبط کردن باین تشویش عظیم مبتلا
شده بخودی خود آنرا هیچ تدارک نتوانسته است کردن بحق سبحانه و تعالی
نالیده که این بلا را ازو دفع کند در واقعه باو نموده اند که این مشکل تو
در پیش فلان عزیز حل میشود و آن شخص پیش آن عزیز رفته و آن صورت
که گفته شد دیده و بازگشته شبی دیگر در واقعه دیده که ترا پیش همان عزیز
می باید رفت باز رفته همان صورت را دیده و بازگشته همچنین تا سه نوبت
بالاخره رفته پیش آن عزیز مشکل او حل شده او ازین تشویش خلاص شده
ببرکه التفات خاطر آن عزیز بعد از آن گفته ای بزرگوار ترا باین کمال این چه
صورتیست که اختیار کرده آن عزیز گفته آری تا مردم همچو تو امین اعتقاد
نکنند و داه صاحب جمال در خانه من نگذارند تا اینچنین صورت واقع نشود
پیش از آنکه این صورت را باشان گوید پیش آن عزیز ظاهر شده بود دیگر

منقولست از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الحق والدین قدس سره
که یکی از یاران خود را که خواجه نجم الدین دادک نام داشتند بنا بر امتحان
گفته باشند که ترا بما چه مقدار اعتقاد باشد هرچه فرماییم توانی کرد دزدی
اگر فرماییم توانی کرد ایشان متأمل شده قبول نکرده باشند چونکه پیش حضرت
ایشان ظاهر شده بوده است غالبا که جماعتی از دزدان قصد خانهٔ یکی مسلمانی
که در خانهٔ او رخت بسیاری بوده کرده بوده اند بعد از آن حضرت ایشان
بیاران خود رفته دیوار آن خانه را از یک جانب شگافته و رختها را بیرون
آورده اند و خود ایشان در پس دیوار بوده اند که دزدان از جانب دیگر دیوار
آن خانه را سوراخ کرده و در آمده دیده اند که رختها را از آن جانب دیگر بیرون
آورده اند گفته اند با یکدیگر که پیش از ما دزدان در آمده و رختها را برده اند
بعد از آن حضرت ایشان رختها را نگاه داشته بصاحبش سپرده اند مرحوم
خواجه نجم الدین همین مقدار بی ادبی نعوذ بالله مردود و نامقبول شده اند
کار ایشان بجایی رسیده است که شیخی بوده است دران زمان پیش او خواسته اند
که روند همین که بر در خانهٔ آن شیخ رفته اند و در زده اند کسی خواسته که در را گشاید
شیخ گفته است جانوری تیز خورده است غالبا گذارید او را که گرگان خورند گذاشته
اند ایشان را گرگان خورده اند نعوذ بالله هیچ مسلمانی را حق سبحانه و تعالی باین بلا

مبتلا نکند چنانکه گفته اند که کسی از آسمان بر زمین افتد بهتر که از نظر
این طایفه قال الله تعالی کونوا مع الصادقین بدان ای طالب که
کونوا امریست واجب الامتثال از حق سبحانه و تعالی بهشت و خواست
باین طایفهٔ علیه و رعایت آداب ایشان چرا که عبارت از صادقین
این طایفهٔ علیه اند چرا که نهایت این طریق کمال صدق است شرف و فضیلت
این طایفه بر یکدیگر از زیادتی صدق است همچنانکه فضیلت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بر یاران دیگر قال النبی علیه السلام ما فضلکم ابوبکر بکثرة صلوة
ولا صوم ولکن بشیء وقر فی صدره مراد آن شیء کمال صدق و محبت بود
که در باطن شریف او بود بمرتبهٔ بود که هرگاه آتش محبت از ته دل او
سر بر میزد آهی میکشید که سقف محله بوی جگر سوخته می شنودند منقولست
از حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که بعد از فوت حضرت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه خواسته اند که بدانند که حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه شبها
چه عمل میکرده اند که سبب فضیلت ایشان شد بر یاران دیگر خاتون حضرت
ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بنا بر این در عقد خود در آورده اند از جهت
محرمیت تا ایشان را محرم خود سازند و احوال شب ابوبکر صدیق را رضی الله
از ایشان پرسند چونکه شب در آمده مهراش نزا بود همراه آورده اند

و در پایگاه استاده اند و گفته اند یا خاتون معظمه عمر را خدا آن منت که در حرم
ابوبکر صدیق گستاخی تواند کرد عز ضم محرمیت تو بود خواستم که بپرسم که حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه شبها چه عمل میکردند که سبب فضیلت او شد بر یاران
دیگر ایشان گفته اند نماز خفتن که می گذاردند اندک خواب می کردند و بعد ازان
زان بر میخواستند نماز میگذاردند گاهی کمتر و گاهی بیشتر بعد ازان می نشستند
بطریق احتبا که اکثر جلوس النبی بطریق الاحتباء و سر خود را بر زانوی مبارک
خود می نهادند و هر زمان آهی میکشیدند که سفت محله بوی جگر سوخته می
شنیدند حضرت امیر المؤمنین عمر آهی زده اند و در پایگاه افتاده اند و
بعد ازان برخواسته اند و گفته اند کاش عمر حسنه از حسنات ابوبکر صدیق
می بود این بوده است سبب فضیلت ایشان بر یاران دیگر بعد ازان
مهر ایشان را بایشان داده و ایشانرا طلاق داده اند و رفته اند الصدق
نور یستضی والکذب نار تلتهف ۵ گر بصدق عشق پیش آید ترا ۵ عاشقت
معشوق خویش آید ترا ۵ هر که او در عشق صادق آمد است ۵ بر سرش
معشوق عاشق آمده است ۵ بعضی دیگر از آداب صدق و اخلاص نسبت
پیر آنکه بعد از گزیدن و اختیار کردن پیر نازک دل نباشی بنا بر امتحان تو که
در این ارادت صادق و ثابت قدم هستی یا نی تکلیفها بر تو می کنند و کار

دشوار

دشوار تو میفرماید و خواری و دشنام می دهد و آزارش خود مراد بار میراند
زنهار هزار زنهار ابرو خم نکنی و خود را تغییر ندهی و در طریق صدق و اخلاص
اهتمام بیشتر نمایی که در مقام امتحان تو در آمده است مبادا که همچنین محن و
رسوا بجانی ۵ عشق در اول چرا خونی بود ۵ تا گریزد هر که بیرونی بود چنانکه
منقولست از حضرت سلطان ابو یزید بسطامی قدس سره که شخصی نی مایه مرید
ایشان شده طریق ایشان آن بوده که هر که مرید ایشان می شده از خرقه خود
بر کتف او می دوخته اند بنا بر امتحان او تکلیفها بروی میکرده اند و بی طاقتیها
کرده یک روز ایشان گفته اند ای برادر این همه تشویش از جهت این رقعه
می کشی اگر میخواهی خلاص شوی این رقعه را بما ده و برو ۵ چون گزیدی
پیر نازک دل مباش ۵ سست و ریزنده چو آب و گل مباش ۵
کار نازک دلان رعنا نیست ۵ سنگ زیرین آسیا بودن
و نیز منقولست از حضرت خواجه احرار خواجه عبید الله قدس سره که بسبب
امیر عبد الاول همچنین امتحانات بسیاری کرده اند تا بحدی که در هر مجلس که
ایشان حاضر می شده اند ایشانرا از مجلس میرانده اند و میگفته اند عجب سیدزاده
بی غیرتی هستی از برای اینکه آش بخوری بمجلس من می آیی همچنین تا مدت
هفت سال امتحان میکرده اند ایشانرا برین وجه تا که صدق و اخلاص ایشان
بحضرت ایشان ظاهر شده است بعد ازان ایشانرا محرم این طریق و اسرار

خود ساخته اند و نیز فرزند خود را با ایشان عقد کرده داده اند ۵ مرد وقت
امتحان آید بدید ۵ امتحان کن تا نشان آید بدید ۵ گر نبودی امتحان مردی
نیک از بد از کجا ظاهر شدی ۵ و دیگر آنکه کمال صدق مریدیش پیر وقتی ظاهر
می شود که هرچه احب اشیای اوست ایثار تواند کرد یعنی هرچه دوستر میدا
رد از چیزهای خویش از سر آن تواند گذشت و گرنه وی مرید همان چیز خود است
تا در نزنی بهرچه داری آتش ۵ هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
دیگر آنکه پیش این طایفه بطمع آنکه بعد از چند روز مرا اجازت خواهد داد
و شیخی خواهد ساخت نیایی که این درجهٔ عالی را بدین اندک زمانی نمی توان
یافت ۵ تا خون نکنی دیدهٔ دل پنجه سال ۵ هرگز ندهند راست از قال بحال
کار آنچنان نیست با درگاه او ۵ خاک می باید شدن در راه او ۵ دیگر آنکه با این
نیت نیایی که مرا از صحبت او حال و ذوق و کراماتی حاصل شود که اگر با این
نیت می آیی در همان قدم اول مردودی و اصحاب الکرامات کلهم محجوبون
والعارفون عن النظر الیها مبعودون چراکه غرض و مقصود از آمدن
به پیش این طایفه حق باید که باشد و اینها علامت راه است اگر باشد
و اگر نباشد مقصود حق است اینها مقصود نیست دیگر آنکه مقصود از
آمدن به پیش این طایفه این دید نباشد که شیخان جهری و غیرهم اعتبار کرده اند
از اطوار و کرامات و مقامات و غیرهم از زرد و سرخ و سیاه و سفید چراکه اینها همه علامت راهند پیش این طایفه

اینها را

چراکه این طریق طریق عاشقی است
طریق عاشقی از خود رهاییست
نه قطع منزل و طی مقامات
من و مستی و ذوق می پرستی
چه کار آید مرا کشف و کرامات
٤

اینها را اعتباری نیست اگر همه نماید مثل اینها صد هزار ملتفت نشوند
هرچه بدیدم همه صحبت هیچ ۵ بندهٔ آنم که نمی بینمش ۵ وقفه در مقام عار بود
کی مخروج را اظهار بود ۵ توقف کردن ایشان در این مقام ننگ
و عار است طریقهٔ جهد بایز گفته اند بآن شخصی می ماند که بکعبه پیاده میخواهد که
رود و همت هرچه تمامتر بعد از مدتهای مدید و آفت و محنت بسیار و شدت
های عظیم و راه زنان بسیار در راه و خطر بسیار از آن جهت اکثر چنانست که در راه
مانده اند و این نمایشها که در راه است علامت و نشانهٔ هر منزل است در راه که بآن
منزل رسیده اند و کم کسی است که اینها را تمیز تواند کرد که این علامت کدام منزل است
در راه از آن جهت اکثر راه گم کرده اند و براه شیطان افتاده اکثر چنانست که
همین علامات راه زن سالکان این راه شده است و در همین راه مانده اند چرا
که شیطان بر وزن فعلان است گفته اند هر تجلی که رحمن میکند شیطان را قدرت این
داده است که مثل آن تجلی کند درین زمان کسی که تمیز تواند کرد میان تجلی سبحانی
و رحمانی اعز من کبریت الاحمر و اغرب من عنقاء المغرب گفته اند ۵ عنقا شکار
کس نشود دام باز چین ۵ کانجا همیشه باد بدست است دام را ۵ از آن جهت کم است
اگر از این راه کسی بمقصود رسیده باشد اما بدان ای طالب صادق که حضرت
خواجگان قدس الله اسرارهم طریقی را اختیار کرده اند که هیچ یک از اینها در راه ایشان

منت و اگر همت هیچ یک ازینها ملتفت نباشد و این طریق ایشان را گفته اند
بآن شخصی می ماند که بکعبه میخواهد که رود بر بال کبوتری نشیند و چشم خود در گشاید
دید که در کعبه است ٥ مور خواهد که تا بکعبه رود ٥ کی میسر شود روا بی پر
جلکند تا میسرش گردد ٥ سفر کعبه ازینجا رو زبره ٥ برو تا کبوتری یابد
کاشیانش بکعبه است و مقر ٥ بقدمهای او در آویزد ٥ تا رساند و را بکعبه مگر
کعبه آنحضرت و کبوتر پیر ٥ مور ذات تو ای ضعیف بصر ٥ گر چنین میکنی که گفت نظام
همه کارت مباش ناسره بدر ٥ هیچ یک ازینها را ندیده است چراکه هیچ یک ازینها
مقصود نباشند مقصود همین کعبه است او رسیده است ٥ فرود از دو شیب
ره از ره روان گرم مپرس ٥ که مش مرغ هوا کوه و دشت یکسانست ٥ نقش
نبدیه عجب قافله سالار انند ٥ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ٥ از دل سالک
ره جاذبه صحبتشان ٥ می برد وسوسه خلوت و فکر چله را ٥ همه شیران
جهان بسته این سلسله اند ٥ روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را ٥ حاسدی گر کند
این طائفه را طعن قصور ٥ حاش لله که برآرم بزبان این گله را ٥ دیگر آنکه طریقه
حضرت خواجگان را قدس الله ارواحهم نسخه جامعه است گفته اند مر طرق
جمیع اولیا را و مسمی است بسلسلة الذهب لنفاسته و شرفه و طریقه
امال چیست اینست دیگر آنکه موصلیت بمقصود بدایت این طریق نهایت

طرق دیگر آن

طرق دیگر اینست کما قیل الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق بدان ای طالب
صادق که اگرچه راه بحق سبحانه و تعالی بعدد هر نفسی است اما اصل این همه راه
ها این سه راهست راه اخیار است و راه ابرار است و راه شطار است اما بدانکه
راه اخیار آنست که جماعتی راه زهد و تقوی و علم و خلوت و ریاضاتی که بعضی
از زهاد و عباد اختیار کرده اند کردند مر چه رسیدن ازین راه بحقیقت مقصود
متعسر است بل متعذر است گفته اند یعنی رسیدن ازین راه بحقیقت مقصود
بغایت دشوار است بلکه می توان گفت که ممکن نیست ازین راه رسیدن
بحقیقت مقصود چراکه راه وصل راه درد و سوز است ٥ گر زهد و علم داری درد
خدا نداری ٥ در وقت جان سپردن دل با ندم ندیم است ٥ بی مایه محبت کار نیست
اصل فطرت ٥ این زهد ما سقیم است این علم ما عقیم است ٥ سرمایه دو عالم
عشق است پیش ما سیم ٥ خوش آنکه وقت جانش در عشق مستقیم است ٥ و دیگر راه ابرار است
که آن تصفیه و جلا استعداد است بطریق ذکر و فکر و روزه و شب بیداری و
امثال اینها بریاضت بسیار و بدوام آن مدت چهل و پنجاه سال باید که آینه
استعداد او صافی شود که حق سبحانه و تعالی بصفت جمال و جلال در آینه دل او
تجلی فرماید ٥ مذکور طلب چه خواهی از ذکر ٥ اینست خلاصه همه فکر
چراکه کمال آدمی اینست که مظهر این دو صفت گردد مرچه ازین راه از هزار یکی

وازبسیار اندکی بمقصود رسیده اند اکثر در مخالف و مهالک این راه هالک
شده اند از هزاران یکی پیش بمقصود نرسیده اند عزت این درچنین کرد
کرفرها دور باشند هر کدا ٥ جون حریم عز ما نور افکند ٥ غلغله فلان
راو ور افکند ٥ سالها بردند مردان انتظار ٥ تا یکی را بار بود از صد هزار
ویک راه دیگر راه شطار است که ایشان بیکان وتیز روان راه اند
که در هر نفس زونی خود را با تجاب میرسانند کم است که ازایشان تا بجا
نرسیده باشد از غایت علو همت و سموی نهمت که ایشانراست
در هر نفس قدم بر دنیا و آخرت می نهند ملک بوجود و هستی خود هر زمان
خود را با تجاب میرسانند جراکه سلوک ایشان بطریق جذبه است که جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین نهایت طرق همه اینست ٥ یک جذبه
زحق آمد و دل برد بغارت ٥ مجنون جکند کشش از جانب لیلی است اینست
که کفته اند بدایت ایشان نهایت دیگرانست واین طایفه ارباب انفاس اند
هر نفس از انفاس عمرت کو هر است ٥ سوی حق مرده تو رهبر است
از قدم تا فرق نعمهای اوست ٥ عرضه ده بر خویش نعمتهای دوست
از کمال همتی که دارند هیج نفسی را از انفاس خود در غیر رسیدن با تجاب
صرف نمیکنند ٥ همت تراکنکره کبریا کشد ٥ وین سعف کاه به ازین مردان

مراه

ازینجهت است که هیچکس از منتهیان طرق دیگر به با فنده های ایشان معارضه
و مقاومت نتوانسته اند کرد جونکه ایشان هیج نفسی از انفاس خود
را در غیر رسیدن با تجاب صرف نمیکنند لاجرم اسرار و معارف و حقا
یق الهی همه نصیب ایشان شد بارے ٥ هر یکدم که در زیر دل و جان
خدا داند که جه اسرار بنهانست ٥ تمرا زان بحر بر اسرار کامل ٥
بهر دم می توانی کرد حاصل ٥ ترا یک نفس بس در هر دو عالم که بر
ناید ز جانت بی خدا دم ٥ اگر تو باس داری باس انفاس ٥ بسلطانی
رسانندت ازین باس ٥ انها نیند که بپاسبانی انفاس شریف خود بسلطانی
دنیا و آخرت رسیده اند دیگر این راه راه عشق و درد و سوز است نه راه زهد
و علم ٥ آن طرف که علم عشق می افزود درد ٥ بوحنیفه شافعی درسی نکرد ٥
نحمت تر شد بند من از بند تو ٥ عشق را نشناخت دانشمند تو ٥ عشق را بو حنیفه درس نکفت
شافعی را در و روایت نیست ٥ جنانکه کفته اند غرض از خلقت بشر محبت رب
العالمین است ٥ یعنی غرض حق سبحانه و تعالی از آفرینش آدم عشق و محبت
خویش بود نه جیز دیگر ٥ غرض از عشق توام جاشنی درد و غم است ٥ ورنه
زیر فلک اسباب تنعم جه کم است ٥ غایتش جاهلان این معنی را نداندشند جونکه
حق سبحانه و تعالی دنیا را از برای تربیت وجود شریف عارفان و عاشقان

آفریده بود وقال النبی علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة چونکه اهل آخرت اینها خید
دیگران کارگران ایشان پیش نشند ٭ از هزاران اندکی زین صوفیند ٭ دیگران
در دولت او میزیند ٭ چونکه حق سبحانه وتعالی دانه ونعمت بسیار در دنیا از جهت
تربیت وجود شریف ایشان خلق ـ مردا کرده بود جاهلی که آمدند بدنیا دیدند آب
ودانه ونعمت بسیار از کمال جهل وحماقت خیال کردند که اینها را از برای خوردن
وخفتن ایشان آفریده اند همچو مرغ خانگی بخوردن اینها مشغول شدند سرگردان ورسوا
در دنیا بماندند وراه آمدن خود را فراموش کردند ٭ مرغی که ندارد خبر از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال ٭ وآن عهدی که در روز ازل با محبوب حقیقی خود بسته
بودند نیز فراموش کردند مگر عاشقان وعارفان که دانستند که کار محبت وفراموش
نکردند ٭ عاشقانند که در بند عهود حق اند ٭ وصف ایشان چه توان گفت رجال صدقوا
کقوله تعالی رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا ٭ ای دل بغیر عشق مکن شیوهٔ سوی ٭
کز آفرینش تو غرض عشق بود وبس ٭ بدان ای طالب صادق که مقصود از وجود آدم
وشرف او بر جمیع مخلوقات همین عشق است ٭ آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست
نابوده به که بودن او غیر عار نیست ٭ در عشق باش مست که عشق است هر چه هست
بی کار وبار عشق بر دوست بار نیست ٭ دیگر بدانکه چیزی که در آنجا نیست قدری وقیمتی
دارد آنجا ونزا می باید بردن همین درد وسوز است ٭ علم هست آنجا که اسرار هست

طاعت

طاعت روحانیان بسیار هست ٭ سوز جان ودرد دل می بری ٭ زانکه آن آنجا
نشان ندهد کسی ٭ ما للتراب ورب الارباب ٭ اول بدان ای طالب صادق
که عشق چه نوع کیفیتی را میگویند بدانکه عشق عبارت از آن میل ومحبتی است که محب
را باشد با ذات محبوب خود ودرد عبارت از آن سوز والمیست که از جدا
شدن محبوب حاصل میشود در دل محب ٭ قد بنیاز عشق هست ودرد نی
زور را جز آدمی در خورد نی ٭ همچنانکه تو قطرهٔ بودی از دریای حقیقت حق سبحانه وتعالی
از حقیقت خود جدا افتادهٔ همچنان فرزندی که قطره ایست از حقیقت مادر خود وقوت
وحیات او از وصل مادر است اگر یک لحظه از وصل مادر دور می ماند المی ودردی
از فرقت مادر در دل او حاصل می شود واو را در گریه وزاری می دارد واین
گریه وزاری سبب میشود او را بوصل مادر خود عبارت از درد این الم وسوز است
وسرمایهٔ وصل همین است ٭ گریه وزاری عجب سرمایه ایست ٭ دولت کلی قوی
تر دایه ایست ٭ دایه ومادر بهانه جو بود ٭ تا که کی آن طفل او گریان شود
وهمچنین تو نیز قطرهٔ از دریای حقیقت حق سبحانه وتعالی قوت وحیات تو
از آنجا بست دور افتادهٔ از آنجانب درد عبارت از آن سوز والمی است
که از فرقت محبوب حقیقی در دل تو پیدا می شود ترا در گریه وزاری می دارد از
وصل محبوب حقیقی چونکه بواسطهٔ حجابات بسیار که در دنیا حاصل شده است

ترا مناسبتی با آنجناب نمانده است حق سبحانه و تعالی از کمال شفقتی که بتو دارد عشق را
فرستاد تا دست در وی زنی تا او رساند ترا بوصل محبوب حقیقی ٥ عشقت مرا
دست بگفتیم وگفته‌اند ٥ عشقت بوصل دوست رساند بضرب راست
مانع تو از وصل محبوب حقیقی همین حجابات است تا آتش عشق و محبت از نه دل
تو سر برنزند و نسوزد این حجابات را وصل محبوب حقیقی میسر نمی شود ٥
عشق اینجا آتش است و عقل دود ٥ عشق چون آید گریزد عقل زود ٥ عشق
آن شعله است کو چون برفروخت ٥ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ٥
سبب دوری تو از آنجناب این حجابات شد چونکه حجابات بغایت غلیظ
و بسیار شده است باندک آتشی نمی سوزد بس مدتی باید تا اندک اندک
آتش محبت از نه دل تو سر برزند تمام حجابات را بسوزد تا وصل محبوب حقیقی
میسر شود ٥ تا در نزنی بهرچه داری آتش ٥ هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
آتشی از عشق در جان برفروز ٥ سربسر فکر و عبارت را بسوز ملت
عشق از همه دینها جدا است ٥ عاشقان را مذهب و ملت خدا است
همچنین سوخته بجایی رسد که از نام و نشان و وجود و هستی هیچ چیز از
تو باقی نماند و تو نیز نمانی تو تمام عشق شدی همین عشق ماند و بس کمال نهایت
سیر تو تا اینجاست تو بکمال خود رسیدی ٥ کمال عاشقی پروانه ندارد ٥ که غیر از

غیر سوختن

غیر از سوختن پروانه ندارد ٥ چون تو قطره بودی از دریای حقیقت عشق حقیقت
خود واصل شدی این زمان عشق تو شدی ٥ آب کوزه چون در آب جو شود
محو گردد در وی و جو او شود ٥ وصف او فانی شد و ذاتش بقا ٥ زین سپس
نی کم شود نی بد لقا ٥ درین مقام زبان حالت این ترنم می سراید که ٥ من عشقم و
عشق من چه پرسی ٥ جانم همگی زتن چه پرسی ٥ از سر تا پای محو یارم
انیست سخن سخن چه پرسی ٥ از پرتو آفتاب حسنش ٥ کارم همه شد حسن چه پرسی
چونکه ذره از وجود و هستی در تو باقی نماند همه را با آتش محبت بسوز و گداز
کردی ٥ تا ذره از وجود باقیست ٥ در بوته عشق میگدازم ٥ همه را گدا
که هیچ چیز در تو نماند این زمان هرچه از تو ظاهر میشود از آن عشق است ترا
هیچ غیبت این زمان هرچه از تو صادر میشود منصوب بتو نیست لیس وراء
[illegible] قریة ٥ استاد تو عشق است چو آنجا برسی ٥ او خود بزبان حال گوید
چون کن ٥ نهایت سیر الی الله انیست این زمان تو نماندی و سیر تو نیز نماند
بنده بود آنجا رسید و شاه شد ٥ رهبر و رهرو نماند و راه شد ٥ این زمان
این مقام مقام کشش است ٥ در کشش اعشی روش کم گردد ٥ گر بود یک
قطره قلزم گردد ٥ بی سمع و بی بصر و بی بطش وصف حال تو شد هرچه
می شنوی باو می شنوی و هرچه می بینی باو می بینی و هرجا میروی باو میروی

چنانکه بنسبت حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده من الله تعالی
ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ٥ ما رمیت اذ رمیت بی و پت
همچنین قال الله ازحضرتش بحبت ٥ من کان فی الله تلفه کان الله خلفه
کان لله بوده در ما مضی ٥ تا که کان الله له آمد جزا انست مقام
فرق بعد الجمع و مقام شهود وحدت در کثرت و مقام بقای بعد
الفنا انست وجود موهوب حقانی اینست مقام ارشاد و تکمیل
و تربیت ناقصان ٥ چشمی که جمال مصطفا را نیند ٥ شک نیست که عالم صفا را
انست کمال مرد دانا معین
در هرچه نظر کند خدا را بیند

تمت بالخیر

همچنانکه بود در عالم عدم جمال بیچونی خودرا در خود مشاهده میکرد و میدید چونکه
او را سبحانه و تعالی از کرم و فضل و عنایت و فیوض بی نهایت در آن عالم بسیار
بود آنجا کسی که قابل انعام و الطاف بی نهایت باشد نبود و غالب
قابلی باید که تا از حق کند فیض قبول ٥ زانکه ممکن نیست مرکر فاعلی بی منفعل
ازین جهت خواست که جماعتی باشند قابل این معنی تا فیوض و انعام بی نهایت
خودرا بایشان ایثار کند پس امر کرد بعالم که شو کقوله تعالی انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن ٥ پس بگفتن این قول هژده هزار عالم مخلوق و
موجود گشت بعد از آن فیوض بی نهایت خودرا بهمه عالم و عالمیان بقدر
استعداد آن عالم ایثار کرد ٥ بقدر آیینه حسن تو می نماید روی
دریغ کاینه ما بغشه ور زنگیست ٥ اما فیضی از همه عظیم تر و بزرگ
تر جمال و جلال بیچونی او بود سبحانه و تعالی از آن نیز بقدر استعداد هر عالمی
ظاهر ساخت و می سازد الی قیام قیامت چونکه قابل این فیض بی نهایت
که ظهور جمال و جلال بیچونی اوست سبحانه و تعالی دل بندهای مومن بود
آن نیز وقتی که مصفا و مجلا باشد از زنگ تعلقات چونکه ایشان را محتاج خور
دن و پوشیدن و کدخدایی کردن وغیره آفریده بود و ما یحتاج ایشان را

از فیوض بی نهایت خود باشان ایثار کرد و تعلق و علاقهٔ ایشان را بقدر
احتیاج با نیها شد ٥ تعلق حجابست و بیجا صلی ٥ چو بپیوندی تا بگسلی واصلی
و این زنگ و غباری شده آئینهٔ دل ایشان را از ظهور آن فیوض بی نهایت
که آن ظهور جمال و جلال بیچونی اوست سبحانه و تعالی پس از جهت زدودن
زنگ و غبار تعلقها از روی آئینهٔ دل محتاج شدند به مصقلی تا آئینه دلهای
خود را محل این فیض بی نهایت سازند حق سبحانه و تعالی از کمال فضل و عنایت
بی نهایت خود این عنایت را نیز بایشان کرد که از پیغامبر خود کلامی که عبارت
از مصقل زنگ آئینهٔ دلهای ایشانست فرستاد و امر کرد باو که بفرمای امتان
خود را که باین مصقل آئینهٔ دلهای خود را از زنگ تعلقات مصفا و مجلا سازند
پس از ینجا معلوم می باید که شود این فعل معلل بعلتی که آن از برای خود باشد از
جهت نقصان کمال خود نبوده و مقصود ایثار فیوض بی نهایت خود بر عالم
و عالمیان بوده چنانکه درین معنی حضرت مخدومی مولوی سلطان العارفین و
برهان المحققین حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره میفرماید
من نکردم امر تا سودی کنم ٥ بلکه تا بر بندگان جودی کنم ٥ من نگردم پاک از تسبیحشان
پاک هم ایشان شوند و درفشان ٥ ما بری از پاک و ناپاکی همه ٥ از گران جانی و چالاکی همه

واز کلام الله آیتی که صریح دلالت می کند بر زدودن زنگ آئینهٔ دلها اینست
کقوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون از انجهت که این آیت د
لالت می کند بظاهر که معلل بعلتی باشد بعضی از مفسرین تفسیر بمعرفت
کرده اند ای لیعرفون گفته اند و بعضی بجاش گذاشته اند و از ینجا عبادات
ظاهر و باطن گرفته اند مناسب آن می نماید که بجاش گذارند مقصود عبادات
از ظاهر و باطن باشد چونکه آدمی را ظاهر و باطنی است چونکه عبادت مصقلی است
از جهت زدودن زنگ آئینهٔ دلها بعبادت ظاهری ظاهر خود را که آن نفس حیوانی
بزدایند و عبادت که آن نماز و روزه و غیرهما از عبادات ظاهریست
نزکی و مجلا و مصفا سازند و بعبادت باطنی که آن ذکر و فکر و غیرهما که از عبا
دات باطنی است روح انسانی را که عبارت از روح الهی است در ایشان کقوله
تعالی ونفخت من روحی مصفا و مجلا سازند ٥ سپر روح از عالم امرست و بس
بس نفخت وفیه من روحی نفس ٥ تا آئینهٔ دل مصفا و مجلا گردد چونکه زنگ آئینه
دل اولا از آلایش و تعلقهای نفس حیوانیست نفس انسانی از جهت مصاحبت
و مجاورت او زنگ و آلایش را کسب می کند کقوله علیه السلام الصحبت تؤثر
از اثر صحبت است مرد درین عالم است ٥ ورنه کی یافتی چه بهای نبات ٥

بس ازینجا معلوم میشود که عبادت معلول بعلتی که او را برای خود باشد نبوده است
وغرض مشرف ساختن بوده است ایشان را بان سعادت بی نهایتی که گفته شد
واگرنه او سبحانه وتعالی منزه است از بنده گی بندگان که او را بنده گی کنند و
او را سبحانه وتعالی احتیاج باشد به مدد ایشان مثل احتیاج ما مجبانکه ما محتاجیم
بخوردن وپوشیدن وغیرهما از احتیاجات انسانی در مدد به بنده کان پس
بعبادت ظاهر وباطن معرفت تمام کامل حاصل شد بنده کان را بذات شریف او
سبحانه وتعالی چونکه آن ذات شریف را در آینهٔ دلها خود بجمیع اسما وصفات
متجلی می بینند بقدر جلای آینهٔ دل معرفتی هر کس بقدر جلای آینهٔ دل او خود خواهد
بود هر چند جلا بیش معرفت بیش هر چند معرفت بیش جلا بیش چون که آن ذات
بی نهایت است ؎ همچنین میرو بیا پایانش مرس ؎ از چنین دردی بدرمانش مرس
حدیث کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف نیز می تواند که مبین این معنی باشد
که یعنی گنج نهانی بودم در عالم عدم دوست داشتم این را که خود را اظهار سازم
و در آینهٔ دلهای ایشان بجمیع اسما وصفات تجلی کنم تا ایشان بقدر صفای آینه
دلها خود ذات شریف مرا بشناسند فخلقت الخلق لاعرف پس خلق کردم عالم
را از برای این معنی ؎ بدان ای طالب صادق که حصول این معانی بی خدمت و

ارادت

وارادت کامل مکمل مدت مدید از سر اخلاص وعقیده درست محصول
هیچ یک از انبیا واولیا نشده ونخواهد شد بدان ای طالب صادق که
وقتی که دانستی که خدای تعالی ترا از برای این کار آفریده بوده و همچنین
استعدادی بتو کرامت کرده سرمایهٔ سعادت که عمر است بتو ارزانی داشته
فرصت وزمانی داده الآت واسبابی داده ودنیا را کارخانهٔ تو ساخته
که الدنیا مزرعة الآخرة بحکم حدیث من طلب شیأ وجد وجد جد واهتمام نمایی
کمر خدمت وهمت بر میان همت بربند در جست و جوی این طایفهٔ علیه از
سر قدم ساز اگر در مشرق ومغرب خبر ایشان را یابی برو دست در دامن
ارادت وموافقت ایشان زن هین بیش ایشان کالمیت بین یدی
الغسال چند گاه همچون مرده بر روی تخته بی حرکت وبی مراد باش تا او ترا
باب فیض ورحمت الهی شست وشوی کند وکفن ارادت در تو پیچد و
در گور فنا، فنا و فنا نهند تا اثر آنکه خواهد بعد از آن به بقا بعد الفنا مشرف
سازد و در تنفیذ تصرفات در ملک وملکوت بر تو گشاده گرداند و از آن
عالم بر تو ارزانی دارد هر چه کنی با او کنی و هر جا روی با او روی تا پایان سر حد
نرسی به دست از او باز نداری و از سر خود کاری نکنی ؎ از سر خود هر که کاری میکند

بخت و دولت را فراری میکنند ٥ بی عنایات حق و خاصان حق ٥ کر ملک باشد
سیاه هستش ورق ٥ زنهار و صد زنهار زنهار با وجود رسیدن بان مقام عالی
بی اذن و اجازهٔ ایشان کاری از پیش خود نکنی ٥ زنهار درین کوی بازیها
تا کار قلندری نبازی بازی ٥ بس کنم خود زیرکانرا این بس است ٥ بانگ دو
کردم اگر در ده کس است ٥ العارف یکفیه الاشاره ٥ بدان ای طالب
صادق که چونکه از ابتدا تا اینجا سخن در باب خلفا از انبیا و اولیا گذشت
از حالات و کیفیات و مقامات و معجزات و کرامات و زندگانی اولیا
با امتان و تبلیغ رسالت کردن بایشان و عاجز ساختن ایشانرا
بمعجزات و بمقاتله و محاربه و در آوردن ایشانرا در راه مستقیم که آن شریعت
و طریقت ایشان بود که خدای تعالی کلام مناسب زبان او و زبان آن قوم
از اوامر و نواهی از وعده و وعید که برسالت از ایشان بان قوم فرستاده
ایشان نیز رسانیدند بان قوم چونکه انبیاء ما تقدم هریکی مبعوث بر قوم مخصوص
بودند و رسانیدند بان قوم ترویج شریعت و طریقت خود بان قوم آنچه
ممکن بود کردند و در راه مستقیم در آوردند و آیینهٔ دلهای ایشانرا مجلا و مصفا
از برای مشاهدهٔ جمال و جلال الهی ساختند و رفتند ٥ هر نبی اندرین راه دراست

معجزه

معجزه بنمود همراهان صحبت ٥ زانکه انبوهی جمع کاروان ٥ دشمنانرا بشکند
تیغ و سنان ٥ حاصل این آمد که یار جمع باش ٥ همچو بتگر از حجر یاری تراش
چونکه در زمان پیغامبر ما حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم عالم از کفر پر
شده بود او را مبعوث بر مجموع گردانید او نیز باتفاق اصحاب کرام و معجزات
و بمقاتله و محاربه اکثر بلاد را مسلمان ساخت و بر دین و شریعت محمدی صلی الله
علیه و سلم در آورد و شریعت و طریقت محمدی بر هر که مناسب شریعت بود
بر وی بهمان مقدار رسنده کرد و بهر که مناسب این هر دو بود هر دو را بر وی
اجرا کرد و چونکه استعداد اکثر خلق دران زمان مناسب اجراء طریقت نبود
چونکه از مرتبهٔ کفر و کافری بمحبت بسیار بسر حد اسلام آورده بود او را نیز
فرصت انکه همه را بسعادت طریقت مشرف سازد نبود غالبا تخصیص کرده
از اصحاب کرام خود ده کس را چونکه استعداد شریف ایشان قابل این معنی
بود ایشانرا محرم اسرار خود گردانید ترویج شریعت و طریقت و حقیقت با
ایشان کرد و بر دیگران چونکه قابل این معنی نبودند غالبا که این علت گفت که
بعثت لبیان الشریعة لا لبیان الحقیقة تا در دنیا بود بوجود شریف
خود و باتفاق یاران ترویج شریعت تمام خلق آن زمان و طریقت بان

جماعتی که گفته شد میکرد تا مرکس بهر طریقی که مناسب استعداد او بود بقدر
استعداد خود بکمال خود رسیدند چون وقت مراجعت شد او را صلی الله
علیه وسلم بآن جناب غالبا بآدمیان که در آنجا حاضر بوده باشند و آنها
که بعد از ایشان پیدا خواهند شد از جهت تسکین و تسلی خاطر ها ایشان بعد از
رفتن او صلی الله علیه وسلم بآنجناب بتحصیل این کمالات در پیش که کنیم گویا شکسته
خاطر و غمگین نشوند گویا این اشارت باصحاب کرام خود کرد و گفت اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم چونکه آفتاب حقیقت از و تابان بود دران زمان
بر جمیع مخلوقات همه از و نوری می گرفتند اصحاب کرام او نیز صلی الله علیه
وسلم درمیان جمیع مخلوقات همچون نجوم کسب نور از آفتاب حقیقت او
میکردند ٥ پیشوایانی که ره بین آمدند ٥ گاه پیکاه از پی این آمدند
با آن کمال که می باید هرکس بقدر استعداد خود رسیده بودند باین حدیث
شریف اجازت ارشاد کرد ایشان را و اجازت ارادت دیگران را نیز
بایشان ٥ جان خود را عین حسرت ساختند ٥ همره جان عجز و حیرت
ساختند ٥ بعد از ان جمیع خلایق را بایشان گذاشت و رفت بجوار
رحمت الهی شاهبازی بود از دست شاه حقیقی پرواز کرده باین عالم از

برای صید آمده بود صید بسیار کرد و پای بند کند باز رفت و بدست شاه حقیقی
شهباز هماى لامکانیم ٥ پابند در یدبخت ما را ٥ بر غیر نظام تا کی بینیم
چیزی که گزید بخت ما را ٥ رفت آن عیسی دم و انداخت در جان کند غم
زیستن را بر من بیچاره مشکل کرد و رفت ٥ رفت از عالم ریاضی برد و داغ مهر او
شکر لله کز جهان مقصود حاصل کرد و رفت ٥ بعد از ان اصحاب کرام او
صلی الله علیه وسلم این سلسله را بر پای صید اشتند تا زمان حیات خود الی
یومنا هذا وقتی که طریق سلوک خلفا از انبیا و اولیا از زمان حضرت آدم تا این
زمان بران منوال بوده باشد مناسب آن می نماید که خلفا این زمان تر
سلوک بران وجه کنند با خلق خدا که ایشان را بر سر ایشان خلیفه گردانیده است
سبحانه و تعالی و خلیفه بر طبق مستخلف باشند و بدانند که خلافت پس نعمت عظمت
از حق سبحانه و تعالی که یکی از بنده های خود را از میان جمیع خلایق برگزیده و این نعمت
شریف که خلافت است از جانب خود با و ارزانی داشته است و نیز می باید
که شکر این نعمت عظیم بحکم این آیت که لئن شکرتم لازیدنکم بجای آورد تا حق
سبحانه و تعالی تیز روز بروز این نعمت سلطنت را بروی زیاده گرداند ٥
خوش بود دولت وصل توجه بسیار و چه کم ٥ سلطنت گر همه یکلحظه بود مغتنم است

بتو نعمت ز دو پست هر که رسید ۵ نه بمیدان شکر گوی های ۵ کی بشکر خدا قیام
کند ۵ تا رک شکر خدکان خدای ۵ شکر این نعمت عظیم آنست که با خلق خدا بطریق
خلفاء راشدین زندگانی کند یعنی بطریق عدل کقوله علیه السلام عدل ساعة
خیر من عبادة ستین سنة ازینجهت گفته اند اگر سلطنت را بر تو عرض کنند
خذ بالرؤس والعین هر چه میزان عدل رعایت کردن شریعت محمد است
صلی الله علیه وسلم هر چه کند بخلق خدا از گرفتن و دادن از قهر و غضب و غیره
می باید که بمیزان شریعت راست باشد دیگر ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه
وسلم بران قوم که او را خلیفه گردانیده است بر سر ایشان سبحانه وتعالی
از اوامر و نواهی از وعده و وعید بایشان بر رساند بواسطه یا بی واسطه
و تکلیف کند بر ایشان که آنچه اوامر است بجای آرند و آنچه نواهی است
باز ایستند و خود نیز برهمین باشد و بخلاف شریعت عملی نکند تا قوم او نیز
برهمین ثابت قدم باشند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الناس علی دین
ملوکهم یعنی خلفا بر هر دین و مذهبی که باشند که چاره ندارند فقرا و رعایا رو
یا را او که بران دین و مذهب نباشند ۵ معشوق بهر صفت که اید بظهور
از ظلمت محض یا چو از خالص نور ۵ عاشق بهمان صفت موصوف گردد

بارون ملوکیست رعیت معمور ۵ شه چو حوضی دان حشم چون لولها
آب از لوله روان در کولها ۵ آب جمله گر ز یک حوضی است پاک
هر یکی لوله دهد خوش ذوق ناک ۵ ور دران حوض آب شور است و پلید
هر یکی لوله همان آرد پدید ۵ خوی شاهنشاه جان بی وطن ۵ چون اثر
کرده است در کل بدن ۵ وقتی که همچنین باشد سزاوار از خلفا و زمان آنست که
بحکم آیت خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر دیار عمرا
[illegible] بحکم حدیث من طلب شیئا وجد وجد در رعایت شریعت
محمد [illegible] علم شریعت و عمل کردن بعلم شریعت و نگاه داشتن
خود را از هر چه خلاف شریعت او است صلی الله علیه وسلم و جد [illegible] تمام بجد
نمایند تا مدتی تا ان معنی حال ایشان شود و در قدم ایشان نیز تا شر کنند و
و جمیع قوم ایشان بان سعادت بسبب ایشان مشرف شوند و هر عملی
که ایشان بمقتضای شریعت بکنند صواب آن بر ایشان و نیز بر خلیفه باشد
کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها
الی قیام القیامة وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احیی سنتی فقد احیانی
یعنی هر که عمل کند بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم که بواسطه که او خود بانی

سعادت مشرف است و از و بایشان رسیده است بواسطه یا بی واسطه
عمل میکنند بر خلیفه است ثواب آن اعمال و برایشان نیز تا قیام قیامت و هر که
باین سنت عمل میکند ه نیکوان رفتند و سنتها بماند ه نعوذ بالله اگر اعمال
خلیفه بر خلاف شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم باشد امرا و رعایا و فقرا این
اعمال ناخوش می کرده باشند مثل ظلم و فسق و جور و امثال اینها از نامشروعات
فله وزرها و وزر من عمل بها الی قیام القیامه و زر لئیمان ظلم و لعنتها مانند
و نیز می باید که خلفاء زمان باین مقدار که ترویج شریعت محمدی میکرده باشند
قانع نشوند چونکه ایشان را حق سبحانه و تعالی استعدادی بخشیده است
که تمام آن قوم را که بایشان خلیفه گردانیده است باین استعداد می
توانند که مثل خلفاء راشدین شوند بطریقت و علم طریقت و عمل کردن
بعلم طریقت و ترویج دادن علم طریقت را بآن قوم و مشرف شدن و رسیدن
بحقیقت که آن احوال حضرت است صلی الله علیه و سلم کقوله علیه السلام
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و مشرف ساختن بعضی از آن قوم که مستعد
این معنی باشند و استعداد شریف ایشان قابل این معنی باشد
قابلی باید که تا از حق کند فیض قبول ه زانکه ممکن نیست مرکز فاعلی بی منفعل

بقوله علیه السلام عن سبحانه و تعالی یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما
هر کرا بینی طلب کار ای پسر ه یار او شو پیش او انداز سر ه اینست نهایت
افت که خلفاء راشدین باین مرتبه صفت موصوف بودند که آن شریعت
طریقت و حقیقت است و بترویج اینها به بندهای خدای تعالی اما این مو
فقیست تا که خود را بصحبت شریف عالم بالله از راه اخلاص و عقیده و صدق
تمام مشرف سازند علم شریعت و طریقت از او تعلیم گیرند و مدتی
بمقتضای این دو علم در صحبت شریف او عمل کنند باجازت و ارادت
او تا باین سعادتها برسند ان شاء الله تعالی ه پیش یار آنها که جان آرند
بی شک جان برند ه صدق پیش آور که اینجا مرد آرند آن برند
هیچ کس را از خود آنگهی نشد ه هیچ کس از خویشتن چیزی نشد
دانه انگور و تخم خربزه ه تا بر دهقان نرفت چیزی نشد
تا برون نارند آهن از سنگ ه هیچ آهن خنجری تیزی نشد
هیچ حلوائی نشد استاد کار ه تا که شاگرد شکر ریزی نشد
م مولانا نشد سلطان عشق ه تا غلام شمس تبریزی نشد
من کنم خود زیره کا نزا این بس است ه بانگ دو کردم اگر در ده کس است

العارف یکفیه الاشاره ۵ چیزی دیگر ماند اما گفتنش ۵ با تو روح
القدس گوید بی منش ۵ بدان ای طالب صادق که اصل اینست که
خلفاء زمان باین اوصاف که گفته شد موصوف باشند تا قوم ایشان نیز موصوف
باین اوصاف باشند اگر این دست نمی دهد ۵ گر دیت نمیپد بشربت
باری زیج آگی گذریست ۵ چون که ترویج شریعت محمدی بر ایشانست ترویج
باین طریق کنند که از جانب خود علما و قضاه و محتسبان که موصوف باین
باشند یعنی خلاف شریعت از ایشان در وجود نیاید از جهة طمع و رشوت
نکنند و جاه و تفوق بر اقران علی هذا القیاس نباشند فالصالح باشند
چیزی از وجه حلال بقدر احتیاج ایشان چونکه محتاج اند بخوردن و پوشیدن
تعیین کنند تا بواسطه اینها تقصیر درین خدمت نکنند و نیز یکی از امراء خود را
که موصوف باین اوصاف باشد بایشان یار کنند از جهت تقویت ایشان
درین امور و اهتمام بجد نمایند که خلاف شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم
ازان قوم واقع نشود مثل فسق و اسباب و آلات فسق مثل بوزه خانه و شرا
و شرابخانه همه را بسوزند و درهم شکنند و مسجدها را پت سازند اماما ن و
موذنان تعیین کنند از برای ایشان نیز وظیفه بقدر احتیاج ایشان از وجه حلال

تعیین کنند در جمعه و جماعت اهتمام بجد نمایند مکتب داران و مکتب خانها را
سازند و اهتمام بجد نمایند مردم را که فرزندان خود را بمکتب بسپارند باین طریق
که گفته شد ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم بکنند سنتی که بود علما
حدیث من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها خلفا نیز مشرف شوند و از برکه
آن عمل خیر خلفا نیز چونکه ترویج شریعت محمدی کرده اند روحانیت حضرت
صلی الله علیه و سلم مدد کار ایشان شود و از رتبه مخالفت بر آرند و بمرتبه
خلفاء راشدین مشرف سازند هیچ عجب و محجب نباشد اما ترویج طریقت
محمدی برین وجه کنند که فقرای که در سلسله مشایخ ما تقدم اند و در زمین نسبت
شریف ایشان از راه تحقیق می کنند بارادت و اجازت مرشد کامل مکملی
که او از کامل مکملی دیگر گرفته باشد همچنین معنعن تا حضرت صلی الله علیه و سلم
از راه اخلاص و عقیده و صدق و ارادت تمام در تقویت ایشان بکوشند
شند تا ایشان بخاطر جمع بورزش آن نسبت شریف توانند مشغولی
کردن چرا که منکران این طریق از حد و عدد بیرون می باشند چونکه ایشان
ازین طریق بهره ندارند از حالات و کیفیات و مقامات شریف ایشان
خبر ندارند ۵ منکر چه شوی بحالت زنده دلان ۵ چون مردم تر اینست کسی زنبود

از راه جهل و نادانی طعنها و اعتراض بر ایشان می کنند و نیز بسمع خلیفه سخنان
بد بواسطهٔ حسد و ناتوانی بینی میرسانند بحکم من یسمع یخل در مزاج خلیفه نیز
خللی پیدا می سازند بعد ازان در تفرقهٔ خاطرهای ایشان بیشتر می کوشند
نعوذ بالله من ذلک ه زد شیخ شهر طعنه بر اسرار اهل دل ه المرء لایزال عدوا
لما جهل ه اگر کلا ملا نرا ضرر نمی کند بلکه فایدها میکند اگر در مقام تفصیل آن فواید
شویم بتطویل می انجامد اما طالبانرا در تفرقه می اندازند چراکه عقیدهٔ ایشان
هنوز درست نشده است به مرشد از گفت و گوی منکران سستی در اعتقاد
ایشان پیدا می شود که آن حجابی می شود ایشانرا از رسیدن فیض از باطن پیر چونکه
رسیدن فیض ایشانرا از باطن پیر بقدر عقیده و مناسبت می باشد هرچند
عقیده و مناسبت بیش فیض بیش هرچند فیض بیش مناسبت بیش ب
همچنین میرو پایانش مپرس ه و همچنین دردی بدرمانش مپرس
ازینجهت گفته اند عقیده و ارادهٔ خلفاء زمانرا دخل تمام است هرجا که خلفاء
زمان اظهار عقیده و اخلاص در پیش منکران و در عقب ایشان با ایشان
می کرده باشند منکران آنرا که دیدند و شنودند زبان از گفت و گوی ایشان
کوتاه می کنند بواسطه تقویت خلیفه باعلا درجات و مقامات این طایفه علیه

می شوند

می شوند هر لحظه و هر زمان بخاطرهای جمع بحکم الدعاء علی ظهر الغایب مستجابة
بدعاهای خیر باد خلیفه می کنند شک نیست که خلیفه ببرکهٔ دعاهای خیر ایشان بمرتبهٔ
خلافت باطنی نیز مشرف شود و از خلفاء راشدین شود ه من دعا می گویم و
آمین خدایا از کرم ه بر دعای من مبین ضایع مکن آمین تو بحکم حدیث
من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها اینجا نیز مرعی است چراکه سبب ورزش
این نسبت شریف درین زمان طالبانرا خلیفه شده است ثالث که در زمان
سید الطایفه جنید حاضر نبوده اند درین مقام که بهر نفس زندگی کسب
کمالات ما تقدم می کردند حضرت سید الطایفه جنید و شیخ ابوالحسن نوری
و شیخ بهلول و شیخ شبلی قدس الله ارواحهم هر چه پادشاه آن زمان را نو
کری بوده غلام الخلیل نام پادشاه باو غضب کرده او را از پیش خود رانده
او رفته باشد پیش این جماعت چند گاه پیش ایشان می بوده بغایت
ناقابل بوده غالبا که هیچ بهره از صحبت شریف ایشان باو رسیده ه
ناقابلیت آنکه بدولت نمی رسید ه ورنه زمانه در طلب مرد قابل است
بعد ازان پیش پادشاه باز آمده خباثت و شکایت بسیار کرده از ایشان
پیش پادشاه که ملحد و زندیق که می گویند این جماعت اند اینها همه قابل اند که

بکشتی بحکم فرموده من یسمع یخل خلل در بادشاه پیدا شده باشد گفته باشد
اینها را بیارید و بکشید کسی رفته باشد و ایشان را پیش بادشاه آورده
بالفعل حکم کشتن کرده ایشان را جلاد آمده تا بکشد هر کدام را که میخواهد بکشد
آن دیگری خود را در پیش می اندازد که اول مرا بکش و بعد ازان برادر مرا بکش
و آنرا میخواهد بکشد آن دیگر خود را در پیش می اندازد که مرا بکش همچنین مدت
مدید برین گذشته بادشاه در مقابله بوده دیده که اینها طایفهٔ عجبی می نمایند
که در کشته شدن مسابقت می کنند بر یکدیگر همچنین قاضی پیش ایشان
آمده دیده باشد که هر یک ازینها بحری اند از علوم ظاهر و باطن هر چه
حضرت شیخ بهلول خالی از صورت جنون نبوده قاضی ایشان را بی بیا
مان نزد دیده از ایشان مسئلهٔ از حیض پرسیده سفیده رنگ جواب فرموده اند
قاضی متحیر شده آمده پیش بادشاه گفته ای عجب کاری کرده بودی
همچو یزید طوق لعنت تمام در گردنت افتاده بود چرا که اگر صدیق میگویی
درین زمان اینها نید هر یکی بحری اند از علوم ظاهر و باطن بادشاه ایشان را
پیش خود طلبیده و بایشان ملاقات کرده همچنان یافته که قاضی گفته بوده
غلام الخلیل را طلبیده و حکم کرده که او را بر دار کنند ۵ گر خدا خواهد که پرده کس درد

میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ۵ و حکم کرده که هر که مرا دوست دارد تیری
بروی زند تیر باران کرده اند او را الجدی که تیر برو زد بانجه تری آمده بعد
ازان بادشاه بایشان گفته که چه نوع طایفه اید که در کشته شدن چنین
مسابقت میکنید بر یکدیگر گفته باشند آری ما هر چهار در مقام ایثاریم و پیر
پیغمبر زدن کسب کمالات ما تقدم می کنیم ازینجهت میخواهیم که حیات خود را
ایثار آن برادر مومن کنیم تا بعد از ما او این معنی را حاصل کند ان برادر تر
همین میخواهد بعد ازان بادشاه گفته باشد بایشان که بخواهید از من هر چه
میخواهید ایشان گفته باشند که ما از تو این میخواهیم که من بعد تو ما را نشناسی
و ما ترا نشناسیم ۵ گر شهره شوی بشهر شر الناسی ۵ ور گوشه نشین شوی همه وسواسی
به زان نبود که خضر والیاسی ۵ کس نشناسد ترا تو کس نشناسی ۵ بدان ای طالب
صادق که در بیان فنا و بقا هر کس ازین طایفهٔ علیه سخنان گفته اند پوشیده
و پنهان تر بنا بر حکمتی و مصلحتی و بمقتضای آن زمان و آن قوم درین زمان
کسی که از عبارات شریف ایشان این معنی را فهم کند اعز من کبریت الاحمر
ازین جهت ضعیف کمترین از خادمان این مخدومان را بخاطر رسید که مناسب
استعداد مردم این زمان بیانی کرده شود که روشن تر و ترو دیگر باشد

بفهم مردم این زمان نامد کسی بقدر استعداد خود ازینجا چیزی فهم کنند اگرچه
کسی فهم این سخنان بمقتضای عقل و علم نمی تواند کرد ٥ عقل از عقیله خیزد
عشق از جنون و سودا ٥ بقدر تصفیهٔ و جا استعداد هر کسی چیزی فهم میکند
چون کمال دانشم نادانیست ٥ چارهٔ کارم همه حیرانیست ٥ ضعیف دراین
نسخه اگرچه بعضی جا بتقریب بیان کرده است بخاطر رسید که تقریری روشن
تر ازین و مختصر تر ادا کرده شود بحکم خیر الکلام ما قل و دل باشد که بفهم طا
لبان بر سد ان شاء الله تعالی بدانکه عبارت از فنا مطلق آنست که سالک
طریق بورزش این نسبت شریف با جازت و ارادت کل و مکمل و صحبت
شریف او در محبت شریف او زنگ وجود و هستی و تعلقات قلبی و
قالبی دنیوی و اخروی را تمام از ... آئینهٔ دل بزداید که هیچ زنگ و غبار
ازینها که گفته شد در روی آئینهٔ دل او نماند او فانی است او آئینهٔ خود را
قابل نزول سلطان جذبه ساخته است هرچگاه که سلطان جذبه بر آئینهٔ دل
او نزول فرمود بحسن و جمال و جلال خود تمام آئینهٔ دل او را فرو گرفت که
از پرتو حسن و جمال او تمام آئینه متحقق شد او باقیست بقا بعد الفنا عبارت
ازین مقام است بعد ازان هرچه ازو صادر می شود پرتوی است ازان حسن و جمال

که در

که در مقابلهٔ آن آئینه است همچون آئینهٔ ظاهر که هرگاه که صاحب جمال
در مقابلهٔ او آمد پرتو حسن او در او افتاد وی پر برآمد از حسن هیچ
عطائی نیست آئینه را ازان حسن چراکه آن حسن نه در نفس آئینه است
حال و نه در سطح آئینه است قایم شرف و عزت او چرا آن نیست که حسن
در روی می نماید همچنانکه آب از و میرود و آب نه در ولیت و نه از وی
بل ازان حوض است که در مقابله و بیت شرف و عزت او چرا آن نیست که آب
ازو میرود و همچنین فانی نیز بعد از متجلی شدن سلطان حسن بر آئینهٔ دل او بجمیع
اسما و صفات و فرو گرفتن آئینهٔ دل فانی را تمام در حسن و جمال مضمحل و غایب
شد فانی را همچو ناوه دانی دان بنولها مثل زبان و گوش و چشم و بینی مثل نا
ودانی است که از هر یک ازین نولها ازان کان حسن در روی جاری شده است
و میرود و بهر جانب مثل گویایی در زبان فانی گویایی است از زبان بی زبانی
آن کان حسن بوده و بنود از جهان نشان ٥ الآن ان عرفت علی ما علیه کان
العارف بکیفیة الاشاره ٥ و علی بعد الفنا پس در صحیح است خبر عن الله تعالی بی
یسمع و بی یبصرون و بی ینطقون و بی یعقلون در کشف المحجوب میفرماید
ثُ نه گفتار وی و گوینده حق سبحانه و تعالی ٥ قلم اینجا رسید و سر بشکست ٥

گر سخن کش یابیم اندر انجمن ٥ چون گل صد برگ روییم در چمن ٥
این سخن شربت در بستان جان ٥ بی کشنده خوش نمیگردد روان
مستمع چون تشنه و جوینده شد ٥ واعظ ار مرده بود گوینده شد
کشش استعداد شریف حضرت سلطنت شعار ایست غالبا که درین زمان
این سخنان عالی بی واسطه او عالم بالا بخاطر این ضعیف کمترین از خادمان
این مخدومان احمد ابن جلال الدین کاپانی فرود آمد ٥ گر کششی ست
ناگهان تا نبری بخود کمان ٥ تیر قبول تا آن کمان سوی ما میکشد
چرا که دران عالم گوهری شریفتر از سخن نیست غالبا که بر حضرت صلی الله علیه
وسلم فرود آمد که آن کلام الله است که در صورت سخن فرود آمد
سخن از آسمان فرود آمد ٥ سخن از گنبد کبود آمد ٥ گر تو بدی
گوهری ورای سخن ٥ آن فرود آمدی بجای سخن ٥ حضرت نبی
صلی الله علیه وسلم تصرف در مردمان بسخن کردن بقدر همت و استعداد
هر کس ٥ سخن بقاعده همت آید ای واعظ ٥ من فنون محبت تو وفنا
خویش ٥ دیگر آنکه سخن پیمانه معنی است این طایفه طبیبان حاذق الهی اند
بقدر همت و استعداد هر کس از طالبان که مریضان معنوی اند به پیمانه

سخن شربت شفا و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین را بر
کام جان ایشان می چکانند تا از آنکه پیمانه استعداد ایشان پر شود
ازین شربت تا شفای تمام ایشان را حاصل آید که آن لقای حضرت حق
سبحانه و تعالی لقاء الخلیل شفاء العلیل بعد از ان ایشان تیز برو دیگران
علی مدّ القیاس ٥ بس کنم خود زیرکان را این بس است ٥ بانگ دو کرد
دم اگر در ده کس است ٥ گر نیم مرغان ره را هیچکس ٥ ذکر ایشان کرده ام
انیم نه بس ٥ گر نیم ریشان ازیشان گفته ام ٥ خوش شدم کین قصه
از جان گفته ام ٥ آخرم زان کاروان گردی رسد ٥ قسم من زان
رشته کان گردی رسد ٥ ای سخن خاصیتی دارد عجب ٥ هر که خواند بهره یابد
نصیب ٥ گر بسی خواندن میسر آیدت ٥ پشکی مر با رجو
شتر آیدت ٥ زین عروس خاکی از عز و نار ٥ جز بتدریجی نیفگند
پرده باز ٥ غرض نقشیست کز ما باز ماند ٥ که هستی را نمی بینم بقای
مگر صاحب دلی روزی برحمت ٥ کند در حق درویشان دعایی ٥ با غلامی
گر قبول افتد زهی بود عجب ٥ زانکه یک اخلاص را در مدت صد سال خم
رنج من ضایع مگردان بنده خود خوان مرا ٥ زانکه در حقیقت جگر خوردنی چند پاشم

بندهٔ حلقه بگوشش ار ننوازی برود ٥ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش
چونکه محل عروج بود نامیده شد این نسخه را معراج العاشقین
معراج عاشقی که فنای درنی قابست ٥ بر طور عشق نعره مستان کبریاست

تمت الرساله فی بعون
الملک الوهاب در موضع
دو پید نوشته



در کتاب لطائف چنین روایت کرده اند که ... را حیله کام عمر رضی الله عنه
شبعات را رفقی بکرد ... از راه شیطانیت خود را بصورت خوابی ...
قرار داده که چون خلیفه مشغول شد در اثنای خدمت خود را بصورت ... ساخت
ان الملوک ... بدن خلیفه مجروح شد خون بسیار آمد حکیم
حاذق سلطان جذبه او را دوا داد خوب شد بعد ضعف بدن او ...
شد حکیم فرمود تا یک مرد براو داخل کند ... را قابل ای خدمت دانسته ...
علاء رافضی از راه جهل میکویند خلیفه ... وای ... کفر نهست



هذا رساله گل و نوروز

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بسیار و ثنای بی شمار مر خداوندی را که هژده هزار عالم را از برای
مشاهدهٔ جمال و جلال خود خلق کرد و در هر عالمی عالمی مناسب استعداد آن
عالم از جمال و جلال خود ظاهر ساخت بقدر آینه حسن تو می نماید رو
دریغ کاینهٔ عاشقه در زنگست و حضرت آدم را صلوات الرحمن علیه از
همه برگزید و سینهٔ مبارک او را مظهر جمال و جلال خود همچنانکه بود گردانید
کقوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر هیچ چیز نماند در مکمن
غیب الهی که الا در سینهٔ مبارک او ظاهر نساخت چو آدم را فرستادیم بیرون
جمال خویش بر صحرا نهادیم و صد هزار تحیت بی شمار بر حضرت سید اولین
و آخرین حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم باد که هژده هزار عالم
را بطفیل وجود شریف او خلق کرد که لولاک لما خلقت الافلاک اگر عشقش
نیاوردی وجودم از عدم بیرون ٥ ز اقلیم عدم ننهادمی هرگز قدم
بیرون ٥ بعد از آن بر آل و اصحاب کرام او که رهنمایان راه دین و پیشوایان

علم بقیند باد ٭ رهنمایانی بهر بین آمدند ٭ کاه یکجا و ازبی این آمدند

جان هو وبرا عین حیرت ساختند ٭ همره جان عجز و حیرت ساختند

اما بعد سبب [illegible] این بود که حضرت سلطنت شعاری مقبول

حضرت رحمن مخلص و معتقد [illegible] درویشان بل محبوب قلوب ایشان جناب

جنت مآب سعادت اکتساب سلطان السلاطین و برهان المخلصین محرم

اسرار نهانی بصورت حضرت سلطان اسکندر ثانی و بسیرت خسرو دو

زاد الله تعالی ظلال برکاته و حسناته علی جمیع الفقراء والرعیه من المؤمنین

المؤمنات والمسلمین والمسلمات کثیر و طول الله تعالی علمه و عمله و معرفته

و حیاته الی یوم البعث والمیعاد آمین رب العالمین این دعا از

خلق جهان آمین باد ٭ بعد از دخول در نسبت شریف این طایفه علیه

ارواحهم و مشرف شدن وجود شریف ایشان یاد نوروزی که عبارت

از نفس شریف و نظر شریف و صحبت شریف این طایفه علیه است بهترین

جمیع اعمال پیش خدای تعالی صحبت شریف ایشانست ٭ صحبت پیر بهر علت

هر که با او نشست در عمل است ٭ این عمل هجو راز پنهانست ٭ رهبرت

سوی وصل جانانست ٭ و مشرف شدن ایشان بحالات و کیفیات و

علی مقا

باعلی مقامات این طایفه علیه و معا[illegible] ایشان طالبان و فقرا را که

معاونت نمودن برادران مومن [illegible] جوارح همه نور و صفات علی

الخصوص معاونت طالبان و فقرای [illegible] تزویج دادن ایشان این نسبت

شریف را چونکه مقرر است پیش این طایفه که بی معاونت پادشاه زمان که مخلص

و معتقدان نسبت شریف باشد ترویج این نسبت شریف در میان فقرا و رعایا نمی

توان کرد کما قال النبی علیه الصلوة والسلام الناس علی دین ملوکهم معشوقه

هر صفت که آید بظهور ٭ از ظلمت محض یا بود از خالص نور ٭ عاشق بهمان صفت

موصوف گردد ٭ بر دین ملوکست رعیت معمور ٭ شه چو حوضی دان حشم

چون لولها ٭ آب از لوله روان در گولها ٭ آب جمله کز یکی حوضی است پاک

هر یکی لوله دهد خوش ذوق ناک ٭ ور در آن حوض آب شوراست و پلید ٭

هر یکی لوله همان آرد پدید ٭ خوی شاهنشاه جان بی وطن ٭ چون اثر

کرد است در کل بدن ٭ بعد از حصول این معنی ضعیف کمترین ازخادمان

این محمد و مان خواست که از جهت شکر این نعمت شریف و طلب زیادتی

این نسخه نویسد لقوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم بنوعی نعمت زدست هر که

هر که رسید ٭ نه بیند آن شکر گویی بای ٭ کی بشکر خدا قیام کند ٭

تارک شکر بندگان خدای ؛ در بیان این حدیث قال النبی علیه السلام
اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم واجتنبوا برد الخریف
فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم ؛ تا شما را معلوم شود که این احادیث
بسوی ظاهر و باطن مراد است آنچه از ظاهر این حدیث شریف معلوم میشود
اینست که غنیمت دارید باد بهاری را و بدنهای خود را از وی مپوشانید که آن
می کند با بدنهای شما که در بهاران با درختهای شما یان می کند یعنی درختان که در
زمستان با آثار تجلی قهریهٔ الهی از برگ و بر خالی و خشک گشته اند و زمینها از
سبزه و ریاحین و از گل و سنبل خشک شده بمجرد رسیدن باد بهاری که آثار
لطف و رحمت الهی است همه باز از سر تازه و سبز و خرم میکردند زمین و
درختان همه در حرکت می آیند غنچه و گل و میوه ها بتدریج در ایشان پیدا
شدن میگیرد و جنبش و ریحش می گیرد همچنین بمجرد رسیدن باد بهاری که عبارت
از آثار تجلی لطف الهی است با بدنهای شما نیز که از سرمای زمستان که از آثار
تجلی قهر الهی تیره و فسرده شده است دور می سازد غنچها و گلهای مشاهدات
بتدریج میوه های معاینات پیدا می سازد ٥ گفت پیغمبر که یاران زینهار ٥
تن مپوشید از باد بهار ٥ همچنان که با درختان میکند ٥

با تن و جان شما آن می کند ٥ بدان ای طالب صادق که مراد از باد بهاری
که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند غنیمت دارید و تن مپوشانید می
تواند بود تحقیقت که عبارت از نفس شریف و صحبت شریف و نظر شریف
این طایفهٔ علیه باشد قدس الله ارواحهم چونکه نفس شریف این طایفه
را اثر این خاصیت است بعد از رسیدن نفس شریف ایشان با بدن
و زمینهای دل طالبان این معانی که گفته شد و صد هزار چندان از معارف
و حقایق در دل ایشان پیدا می سازد اما بدان ای طالب صادق که این
موقوفست اولا برانکه حق سبحانه در زمین دل طالبان بصفت ارادت تجلی فرماید
و این درد طلب در ایشان پیدا شود و کشد ایشان را بصحبت شریف این طایفه
تجلی ربه فی ذاته کل ؛ لعمرک لا تغافل عنه فافهم ؛ درد طلب زین
دایما تو مرد و دیست ؛ این طلب در راه نیکو رهبر است ؛ چراکه المرید
مراد گفته اند بعد از پیدا شدن درد طلب در باطن طالبان بحکم حدیث
من طلب شیئا و جد وجد و کشیدن درد طلب ایشان را بصحبت شریف
این طایفه و مشرف شدن زمین دل و بدن ایشان بانفاس شریف و نظر
شریف و صحبت شریف ایشان و سبز شدن شجرهٔ طیبه در زمین دل ایشان

شجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء بعد از مشرف شدن طالبان
بصحبت شریف این طایفه بحکم حدیث خیر الاعمال ادومها مداومت
نمودن بصحبت شریف این طایفه هر لحظه و هر زمان ببرکهٔ انفاس شریفهٔ
ایشان شجرهٔ طیبه سبز و تازه تر میگردد و بتدریج بآن کمال که می باید میرسد
چونکه سنت الله چنین جاری شده است که همه کس و همه چیز بتدریج بمرتبت
کامل مکملی بکمال خود میرسد بیت هیچکس را از خود انگیزی نشد هیچکس از
خویشتن چیزی نشد دانهٔ انگور و تخم خربزه تا بری
دهقان نرفت چیزی نشد تا برون نارند آهن را ز سنگ هیچ
آهن خنجر تیزی نشد هیچ حلوایی نشد استاد کار تا که شا
گرد شکرریزی نشد نام مولانا نشد سلطان عشق تا غلام
شمس تبریزی نشد همچنانکه کسی خواهد که شجری یا نباتی را بکمالی
که می باید برساند اولاً زمین او را مناسب می باید سازد بعد از آن
تخمی که میخواهد از شجر و نبات در و بنشاند بعد از آن بتدریج نمی رسد
حق سبحانه وتعالی بکمال عنایت و فضل و کرم خود ابر و باد و مه و خورشید
و فلک را مربی او می گرداند تا آن کمال او را حاصل شود بیت ابر و باد و مه و خورشید

فلک درکارند

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری همچنانکه در تربیت اشجار و نباتات
با وجود این همه فیض بواسطهٔ ابر و باد و غیره بی وجود تربیت انسان کامل
مکمل او نیز بتدریج ممکن نیست همچنین در تربیت طالبان نیز هنگامی که مشرف
شدن بصحبت شریف این طایفه و انفاس شریف ایشان که معبر است
باد بهاری اولا شجرهٔ محبت در حرکت می آید بتدریج هر لحظه سبزتر و تازه تر
میگردد بعد از آن بمرتبهٔ شجری میرسد شجری با ثمری ثمری با شجری شدن
امر ساریست معین همه جا در امکان بعد از آن غنچهای میوه در و پیدا
میگردد بعد از آن گلهای مشاهدات در وی پیدا شدن می گیرد و بتدریج بحرارت
انفاس شریفهٔ این طایفه است بعضی میوها که مناسب افشردنست می
فشارد و در خمها که در خمخانهای وحدتست پر می سازد و می گذارد و بتدریج
بحرارت آتش محبت در شورش و جوشش در می آید آتش عشقت کاندر
نی فتاد جوشش عشقست کاندر می فتاد بعد از آن بمرتبهٔ اسکار
میرسد بعد از آن پیر مغان قطره قطره از این شراب محبت بر کام جان طالبان
که در مجلس شریف اویند بقدر استعداد ایشان میچکاند

با یکتن در یکتن میکرد بعد از آن
معان که عبارت از این طایفه است

خم دیرینهٔ می پر منت ای ساقی ۵ مردم فیض دگر میرسد از باطن پیر
بدان ای طالب صادق که مراد ازین شراب محبت که گفته شد که میچکاند
پیر مغان بر کام جان طالبان فیض مالانهایهٔ الهی است که از خمخانهای
وحدت هر لحظه و هر زمان بی واسطه از عالم بالا بر باطن شریف پیر می ریزد
بقدر استعداد طالبان که در مجلس شریف او بیند ۵ بقدر آینه حسن تو می نماید
روی ۵ دریغ کاینهٔ ما نهفته در زنگیست ۵ پیر نیز بقدر استعداد هر کسی
ازین فیض تقسیم می کند ۵ قسمتی کو ز ازل رفت چه شاید کردن ۵
من بران قسمتم از زاهد اگر خمارم ۵ اما از فایض شدن هر فیضی بر باطن
پیر از عالم بالا و قسمت کردن او بر دیگران قوتی در باطن پیر پیدا می شود که
قابل چند فیض دیگر میشود هر چند فیض بخش استعداد بخش هر چند استعداد
بخش فیض بخش ۵ همچنین مهر و بیابانش هر سپس ۵ و رچنین دردی
دردی بدر مانش هر ش ۵ مبالغهٔ انبیا و اولیا در کثرهٔ یاران ازین جهت
بوده است غالبا هر چند یار بیش فیض بیش هر چند فیض بیش کمال بیش
چونکه کمال در کثرت یاران بوده است انبیا و اولیا مبالغهٔ بسیار نموده اند درین
باب هر ۵ هر نبی کاندرین راه درست ۵ معجزه بنمود و همراهان بجست ۵

رانکه

زانکه انبوهی جمع کاروان ؛؛ دشمنان را بشکنند تیغ و سنان ؛؛ حاصل آن
آمد که یار جمع باش ؛؛ همچو نیکر از حجر یاری تراش ؛؛ قال النبی علیه السلام
اغتنموا برد الربیع فانها یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم بدان ای طالب
صادق که بعد از پیدا شدن درد طلب در باطن یکی که عبارت از تجلی الهی است
بصفت ارادت بی قرار و بی آرام ساختن او را و کشیدن او را بصحبت
شریف این طایفه و یا این طایفه را بصحبت او رسانیدن از جهت شفقت
و تربیت او چنانکه گفته اند ؛؛ گر دولت درد دین ترا دست دهد ؛؛
یا باد ارادت طلب در تو جهد ؛؛ یا موی کشان ترا بر شیخ برد ؛؛ یا
یا شیخ دو اسبه روی سوی تو نهد ؛؛ بهر حال بعد از پیدا شدن درد دین که
عبارت از درد طلب است و مشرف ساختن حق سبحانه و تعالی او را
بصحبت شریف این طایفه و انفاس شریف ایشان که عبارت از باد
بهاریست هر لحظه و هر زمان پیدا شدن حالات و کیفیات چنانکه گفته شده
اول نشو شدن و پیدا شدن تخم محبت در زمین دل سالک بوزیدن باد
بهاری که عبارت از نفس شریف این طایفه است و پیدا شدن غنچها و شکفتن
گلهای مشاهدات و پیدا شدن میوه های معاینات بحکم حدیث اغتنم الفرص

فان فوتها غصص دم را انبار دار و غنیمت شمار عمر ٥ آنها که رفته اند
خراب همین دم اند ٥ فرصت و صحبت این طایفه را غنیمت باید
شمرد تا بهره ور ایام با نفس آتش صفت او میوه های معانیات گفتن و رنگین
گیرد انشاء الله بدان ای طالب صادق که اگرچه حق سبحانه و تعالی را اوصاف
بی نهایت است اما منحصر درین دو صفت است صفت بسط و صفت قبض
هرچه صفت بسط اکثر غالب است بطریق عموم که در بهاران در همه چیز ظاهر میشود
همچنانکه به نسبت زمین و درختان بسط و کشادی در ایشان پیدا می سازد
همچنین بواسطهٔ نفس شریف این طایفه نیز به نسبت طالبان هر لحظه و هر زمان
بسطی و کشادی در دل ایشان پیدا میشود دیگر اثر ابوزیدن نفس آتش
صفت این طایفه و سپک دل طالبان و نرم ساختن سنگ دل ایشان را
و ظاهر ساختن آتش محبتی را که در تهٔ دل طالبان است و سوختن حجابی را که
میان عاشق و معشوق است چرا که هیچ نه دلی نیست که آتش محبت الهی
در پوشیده و پنهان نیست آن جز برسیدن نفس آتش صفت این طایفه ظاهر
نمی شود ٥ آتشی از عشق در جان بر فروز ٥ سر بسر فکر و عبارت را بسوز
دیگر بدانکه غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی از خلقت بشر اظهار محبت خویش بود

غرض از عشق توام چاشنی درد و غم است ٥ ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است
مراد از درد آن شعلهٔ آتش محبتی است که بواسطهٔ پاره ته دل طالبان پیر بر می زند
و می سوزد هرچه نشان غیر معشوق است ٥ عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ٥ و نیز مراد از درد آن آتش محبتی است
که از ته دل سالک سر بر میزند و می سوزد هرچه نشان عقل و فهم و غیر محبوب است
عشق اینجا آتش است و عقل دود ٥ عشق چون آید گریزد عقل زود ٥
عبارت از عشق آن شاهباز حقیقی است که هر لحظه و هر زمان از آشیان دل
سالک پرواز میکند و می رساند خود را بمحبوب حقیقی که حق است سبحانه و تعالی
عشق را با نصد پرست و هر پری ٥ از فراز عرش تا تحت الثری ٥ بدان
ای طالب صادق که هر شیرینی و خوشی که از هر پس از سخنان این طایفه ظاهر
شده است از شیرینی عشق است ٥ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنیدی ٥ گر باد نبودی که سر زلف ربودی
رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی ٥ بدانکه عشق آن شیر شرزه است
که بعد از پیدا شدن او در بیشهٔ دل سالک میدراند و گریزاند هر شیر و گرگ
و روباهی که در بیشهٔ دل سالک بود که آن عبارت از نفس و شیطان و توا

ایشانست الشیطان یجری من طل عمر مسلمانان مسلمانان مرا ترکیست یغمایی
جان
که او صفهای شیر انرا بدرانده بتنهایی ۵ به پیش خلق نامش عشق پیش من بلای
بلا و محنت شیرین که جز با او نبیاسایی ۵ دهان عشق میخندد دو چشم عشق میگرید
که حلوا سخت شیرینست نا پیداست حلوایی ۵ بدانکه عبارت از عشق آن میل و
کششی است که میکشد عاشقان سوخته را جانب معشوق ۵ گر کششی است تا کمان
تا نبری بخود کمان ۵ پیک قبول ماست آن کان سوی ما میکشد ۵ بدانکه عشق
آن زنجیرست که میکشد مجنونان محب را جانب محبوب ۵ بزنجیر از چه میداری
رقیب آن سرو دلجو را ۵ مرا زنجیر می باید که من دیوانه ام او را ۵
بدانکه عشق آن بلا و محنت شیرینیست که جز محبان مجنون قدر آن نمی دانند
هر که در حلقهٔ ایشان نبوده جز ازین معنی ندارد ۵ سلسلهٔ موی دوست
حلقهٔ دام بلاست ۵ هر که درین حلقه نیست غافل ازین ماجراست ۵ بدانکه
درد عبارت از آن سوز و المی است که از فرقت محبوب آتش صفت از دل
محب سر بر میزند و می سوزد هر چه نشان غیر محبوبست ۵ بسوز گریه زارم
در فغان از روزکار خود ۵ که غیر از حسرت و درد هم نشد حاصل ز یار خود ۵
بدانکه درد محبوب هر محب را خوشتر است از هر خوشی که در دنیا و آخرتست

درد

ذرهٔ درد دهد او دل ترا ٭ بهتر از هر دو جهان حاصل ترا ٭ بدانکه شرف انسان
بر جمیع مخلوقات از جهت درد است و فضیلت انبیا و اولیا بر یکدیگر از زیادتی
درد است ٭ درد الله خوشتر از ملک جهان ٭ تا بخوانی مرخدا را در نهان
و لهذا ازین جهت حضرت صلی الله علیه و سلم ما فضلکم ابوبکر بکثرة صلوة
و لا صوم و لکن بشیء وقر فی صدره عبارت از آن شی کمال درد و محبت
بود که آتش محبت جگر مبارکش سوخته بود هر جا که آهی میکشید صفت
محله بوی جگر سوخته می شنیدند این بود سبب فضیلت او بر یاران دیگر
مرا هر جگر سوز که از سینه بر آید ٭ دود است کزو بوی کباب جگر آید
سرمایه سعادتی که میرساند عاشقان سوخته را بوصل محبوب حقیقی درد است
سرمایهٔ سعادت ما درد یار بود ٭ ورنه بسعی ما گره از کار کی گشود ٭
وصف عشق ار بگویم بر دوام ٭ صد قیامت بگذرد او ناتمام ٭
ذوق نکتهٔ عشق از من میرود ٭ نقش خدمت نقش دیگری شود ٭
بس کنم خود زیرکان را این بسست ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ٭
العارف یکفیه الاشاره اجتنبوا برد الخریف فانما یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم
بدان ای طالب صادق که مراد از برد خریف تحقیقت می تواند بود که نفس سرد

پیدردان و منکران باشد چرا که بمجرد رسیدن نفس شوم ایشان بدین
فسرده گی و تیره گی پیدا می سازد که از رفتار و اعمال و کردار نیک باز میمانند
اجتناب از و باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ٥
با هر که نشستی و نشد جمع دلت ٥ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ٥
زنهار از ان قوم گریزان میباش ٥ ورنه نکند روح عزیزان بحلت ٥ همچنانکه
بنفس سرد سرمای زمستان که آثار تجلی قهر الهی است بر درختان و ابدان
مسلمانان فسرده گی و بی برگی در درختان و ابدان مسلمانان پیدا می شود که درختان
از برگ و بار می مانند زمین ها از سبزه و گل و ریاحین و بنفشه خشک میگردند
همچنین برسیدن نفس شوم بیدردان و منکران بر زمین دل طالبان همه از رفتار
و اعمال نیک باز می مانند و خشک می گردند رفتار ایشان پیدا می سازند چرا که
اینها ابلهانند از کمال ابلهی منکر اند طریق انبیا و اولیا را تا توانی از صحبت شوم ایشان
دور گریزان می باش ٥ ز ابلهان بگریز چون عیسی گریخت ٥ صحبت ابله
بسی خونها که ریخت ٥ بدان ای طالب صادق که هر دغدغه و خیال و
اندیشه که پیدا می شود از دو چیز است از لقمه و مصاحبت مصاحبان آدمی
قابلیت که با هر که می نشیند رنگ همان کس پیدا می سازد اگر با صلحا و فقرا

و عاشقان می نشیند از قبیل ایشان می شود تا توانی نشست و خاست جز با این
جماعت مکنی ٥ با عاشق نشین و همه عاشقی گزین ٥ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین
اگر با غالبان و عالیجنابان نشست خاست می کند از قبیل ایشان می شود
یار غالب شو که تا غالب شوی ٥ یار مغلوبان مشو تو ای غوی ٥ اگر نعوذ
بالله نشست و خاست با بدان و بفساق و فجار می کند از قبیل ایشان می شود
با بدان کم نشین که صحبت بد ٥ گرچه پاکی ترا پلید کند ٥ آفتاب بدین
بزرگی را ٥ ذره ابر ناپدید کند ٥ پسر نوح با بدان بنشست ٥ خاندان نبوتش
گم شد ٥ اگر با نیک مردان می نشیند اگر همه سگی است که از قبیل ایشان می شود
سگ اصحاب کهف روزی چند ٥ پی نیکان گرفت و مردم شد ٥
وقتی که دانستی که هر صفت ناخوشی که در تو پیدا می شود از نشست و خواست
با این جماعت تا توانی از صحبت ایشان گریزان می باش ٥ دلا از قید
حریفان بی خرد بگریز ٥ تو مرغ زیرکی از دام دیو دد بگریز ٥
گریختن ز چه نابکی ز اهل صفا ٥ اگر صفای دلی داری از چه بگریز ٥
دیگر بدانکه هر فکر و اندیشه که پیدا می شود در آدمی نتیجه لقمه است لقمه در وجود
آدمی بمنزله تخم است در زمین هر چه کاری همان برداری ٥ هر جنس که کاری

همه از آن جنس بدروی ٥ گر نیک مرد راهی بر و تخم بد مکار ٥ اگر لقمه
طیب در زمین دل بکاری همه او صاف نیک از و ظاهر میشود و افعال خوش
در وجود می آید با خلق خدا معاش نیک و نیکی ها میکنی طاعات و عبادات
و خیرات از تو در وجود می آید این همه و صد هزار چندان نیکیها و خوشیها از لقمهٔ
حلال پیدا می شود اغتنموا برد الربیع بس تا توانی جز لقمهٔ حلال نخوری و غنیمت شماری
هر جنس که کاری همه از آن جنس بدروی ٥ گر نیک مرد راهی بر و تخم بد مکار
اگر نعوذ بالله در زمین دل لقمهٔ حرام بکاری نتیجه اش همه او صاف نا خوش در
وجود خواهد آمد مثل حقد و حسد فسق و فجور و زنا مثل اینها صد هزار افعال زشت
از تو در وجود خواهد آمد نعوذ بالله از اینها صد هزار تفرقه و پریشانی در زمین
دل پیدا خواهد شد ٥ تخم پراکنده که در گل بود ٥ تخم پراکندگی دل بود
اجتنبوا برد الخریف تا توانی اجتناب از اینها بنمای و قتی که دانستی که ...
تو پیدا می شده است نتیجه لقمه و از مصاحبت مصاحبان می بوده بر تو باد که
جز حلال نخوری نشست و خواست جز با عاشقان و عارفان نکنی ٥ با عاشقان
نشین و همه عاشقی گزین ٥ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین ٥ قال النبی علیه
السلام اجتنبوا برد الخریف فانها یفعل بابدانکم کما یفعل باشجارکم بدان ای طالب

صادق که اجتناب از برد خریف که فرموده اند حضرت صلی الله علیه و سلم بحقیقت
اجتناب از این دو چیز است غالبا که گفته شد که سرمایهٔ همه خرابیها از این دو چیز است
تا توانی اجتناب از اینها بنمای و اقبال بر برد ربیع که بحقیقت عبارت از نفس شریف
و صحبت این طایفهٔ علیه است اگر یابی بکن صحبت شریف او و سرمایهٔ سعادت که
عمر است غنیمت شمار اغتنم الفرص فان فوتها غصص دم را انبار دار و غنیمت
شمار عمر ٥ آنها که رفته اند خراب همین دم اند ٥ بحکم عمر شریف خود را خرد رخدمت
و ملازمت صحبت شریف او صرف کن که بهترین جمیع طاعات و عبادات
صحبت شریف این طایفه است قدس الله اسرارهم ٥ یا علی از جملهٔ طاعات راه
برگزین تو پایهٔ خاص اله ٥ هر کسی در طاعتی بگزیده اند ٥ خویشتن را مخلصی
انگیخته اند ٥ تو برو در سایهٔ عاقل گریز ٥ تا رهی زین دشمن پنهان ستیز
از همه طاعات اینت خوشتر است ٥ سبق یابی بر هر آن سابق که هست
بدان ای طالب صادق که مراد و مقصود حق سبحانه و تعالی از جمیع علوم و
اعمال و کردار و افعال و ذکر و فکر بنده ها و خلق کردن ایشان ظهور محبت
خود دوستی بود ٥ غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غم است ٥ ورنه زیر فلک اسباب
تنعم چه کم است ٥ اگر بنده علم اولین و آخرین تحصیل کند و اعمال اولین و آخرین

کند بی خدمت و ملازمت و ارادت این طایفهٔ علیه این معنی محصول او نمی گردد
بی عنایات حق خاصان حق ؛ گر ملک باشد سیاهستش ورق ؛ آن کمالی که
مقصود است از آوردن او بدنیا حاصل او نمی شود ؛ مصلحت بود اینکه قایم
بهر تحصیل کمال ؛ تا کهی از جاه جان افتاد اندر جاه تن ؛ صمت و جوع سهر و عزلت
و ذکر بدوام ؛ ناتمامان جهان را کند کار تمام ؛ اصل این جمله کمالات بجز مرشد نیست
پیر صاحب دل کامل صفت بحر آشام ؛ بدان ای طالب صادق که چون که غرض از
خلقت بشر محبت رب العالمین است حصول این معنی جز در صحبت کامل مکمل این معنی
را از کامل مکمل دیگر گرفته باشد همچنین معنعن تا حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست
عبادت از کامل مکمل آن سعادت مندیست که بورزش این نسبت شریف در صحبت
کامل مکمل مدتی مدید تمام از مقام وجود هستی بیرون آمده و بفنای اتم که خاصهٔ
حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم رسیده باشد بی فنای مطلق
و جذب قوی ؛ کی حریم وصل را محرم شوی ؛ بعد از آن حق سبحانه وتعالی
او را محرم اسرار خود ساخته بوجود موهوب حقانی از پیش خود او را مشرف
گردانیده که مرجع میکرده باشد بآن وجود شریف میکرده باشد کما قال النبی
علیه السلام عن الله تعالی بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش همچنانکه درین مقام بنسبت

حضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد من الله تعالی ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
ما رمیت اذ رمیت بی ویست ؛ همچنین قال الله از حلقش بجست ؛ بدان ای طالب
صادق که فنا بر سه قسم است اول فنای وجود بشریت است از سالک بعد از آن
فنای نفس سالک بعد از آن فنای وصف سالک کقوله تعالی واذکر ربک اذا
نسیت ای نسیت غیرک ثم نسیت نفسک ثم نسیت وصفک بدان ای طالب
صادق که تا سالک طریق بورزش این نسبت شریف عزیزان بعد از قبول کردن
از کامل مکملی بمدت مدید مطریق دوام کما قال النبی علیه السلام خیر الاعمال ادومها
مشرف ناشده باین سه فنا که گفته شد طی نا کرده این سه مقام فنا را و مشرف
نشده بوجود موهوب حقانی محل آن نیست که سالک از مقام تکمیل و ارشاد
دم زند اگر مثل ازینها که گفته شد شخصی دم از ارشاد زند و دعوی ارشاد
کند قصد در هلاک خود و جاعتی کرده باشد نعوذ بالله من ذلک عبارت از
ضال مضل این شخص است ؛ تا که تو دم میزنی همدم نه ؛ تا که موسی مانده محرم نه
چونکه آمد نخبان موقوفست بر کشیدن کشندها ؛ گر سخن کش یابم اندر انجمن
من چو گل صد برگ رویم در چمن ؛ اگر کشندهای عالی همت و عالی جناب و
عالی استعداد اند لاجرم سخنان عالی از عالم بالا او لا بر قلب منور این طایفه

می ریزند بقدر استعداد مریض ٭ همین سخن شربت دربستان جان
بی گشنده خوش نمی کرده روان ٭ چونکه این طایفه طبیبان حاذق آلهی اند
و مریدان مریضان معنوی بعد از نضج یافتن مادهٔ فاسد مریضان معنوی
واسهال یافتن مادهٔ فاسد ایشان که آن نشان غیر و غیریت است و مستعد
ساختن خود را بشربت شفاء وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین
بعد از آن این طایفه که طبیبان حاذق آلهی اند بواسطهٔ سخن میچکانند این شربت
شفا بر کام جان مریض بقدر استعداد مریض تا شفای کلی مر مریضان معنوی
را حاصل آید که [illegible] الخلیل شفاء العلیل چونکه پیمانهٔ شربت شفا سخن است
پس بواسطهٔ سخن شربت شفا وننزل من القرآن را بر کام مریضان معنوی میچکانند
بقدر همت واستعداد ایشان ٭ سخن بقاعدهٔ همت آید ای واعظ
من وفسون محبت تو وفسانهٔ خویش ٭ چونکه استعداد شریف عالی حضرت سلطنت
شعاری مقبول حضرت باری درین زمان خوش که موسوم نوروز است
محل و زمان ظهور آثار تجلیات لطفیهٔ آلهی است بواسطهٔ باد نوروزی بر
زمین و زمان از اشجار و نباتات بر آدمی و حیوانات و بر مجموع مخلوقات
و نیز بر پیر و مرید بر پیر بی واسطه از عالم بالا چونکه پیر وسایط را ازمیان برداشته است

بطریقی که بالاتر گفته شد بر مرید بواسطهٔ پیر چونکه از وسایط وجود و هستی
هنوز چیزی درمیان هست کما قیل اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من
یصحب مع الله اصحبوا بنسبت پیر فاصحبوا بنسبت مرید العارف یکفیه الاشاره
چونکه استعداد عالی ایشان قابل و مستعد این سخنان شده بود غالبا که حق
سبحانه وتعالی از عالم بالا درین زمان بر باطن این ضعیف بی واسطه ریخت
ضعیف نیز آنچه ریخته بودند از عالم بالا بواسطهٔ این نسخهٔ شریف خواستم که
بسمع شریف ایشان برسانم چونکه راه فیض اول سمع است متوقع از اعلا
زمان حضرت سلطنت شعاری مقبول حضرت باری اینست که این سخنان را
بنظر سمع و قبول مطالعه واستماع نمایند تا معانی که در ظروف این همه حروف
مودعست که عبارت از شربت شفاست مر مؤمنین را ازین دو شاه جوی فیض
که سمع و بصر است بر حوض دل فرو ریزد و شجرهٔ طیبه که مراد از استعداد شریف
انسانی است در زمین دل تربیت یابد مستعد و مهیا گردد بر فیضی اقوا از آن
تو مستعد نظر شو کمال و قابل فیض ٭ که منقطع نشود فیض مرکز از فیاض
هر که هرچند فیض بیش استعداد بیش هرچند استعداد بیش فیض بیش همچنین حالا آنکه
همچنین مهر و پایانش مرس ٭ درچنین دردی بدرمانش مرس ٭ چونکه

سخنان عالی ... زمان گل و نوروز بود بخاطر رسید نامیده شد این نسخه را
گل و نوروز دیگر آنکه گل و بر استعداد شریف آدمی سخن است بیت
سخن از آسمان فرود آمد ؛ سخن از گنبذ کبود آمد ؛ گر بدی گوهری
ورای سخن ؛ پس فرود آمدی بجای سخن ؛ پس کنم خود زیرکان آن ست
بانگ دو کردم اگر در ده کس است ؛ این سخن خاصیتی دارد عجب
هر که خواند بیشتر یابد نصیب ؛ گر بسی خواندن میسر آیدت ؛
پس یکی صدبار خوشتر آیدت ؛ زین عروس فانی از غز و ناز ؛
جز بتدریج نیفکند پرده باز

تمت الرساله

نقل است از انس ابن مالک رضی الله عنه این تحمید را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این تحمید را یکبار بخواند بجهد ثواب این تحمید را بروح مادر
و پدر یا بفارسی یا بلفظ عربی گوید اللهم اجعل ثوابها لوالدی این بنده حق مادر و پدر خود را ادا
کرده باشد و اگر کسی این تحمید را سه بار بخواند و ثواب این را بروح جمله مومنین و مومنات
بخشد خدای تعالی بفضل و عنایت خود بنازد در قبر هر مومنی از مشرق تا مغرب روشنیها و فراخ
گرداند قبرهای ایشان را به نور رحمت و تحمید اینست بسم الله الرحمن الرحیم
فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین وله العظمة فی السماوات
والارض وهو العزیز الحکیم فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب
العالمین وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم فلله الحمد رب السموات
ورب الارض رب العالمین وله النور فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم